طوبی

برگزیده نثر طوبی

از گنجینه علامه شعرانی

لغت نامه قرآن کریم بر اساس حیات

تحقیق و ویرایش
سید محمدرضا علاء کرمانی

بسم الله الرحمن الرحیم

طوبی : برگزیده نثر طوبی

نویسنده:

محمد رضا غیاثی کرمانی

ناشر چاپی:

بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود (علیه السلام)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵

طوبی : برگزیده نثر طوبی ----- ۷

مشخصات کتاب ----- ۷

اشاره ----- ۷

فهرست مطالب ----- ۱۱

مقدّمه محقّق ----- ۱۴

حرف آ ----- ۱۶

حرف الف ----- ۲۲

حرف باء ----- ۸۴

حرف تاء ----- ۱۰۰

حرف ثاء ----- ۱۳۰

حرف جیم ----- ۱۳۴

حرف حاء ----- ۱۴۶

حرف خاء ----- ۱۶۲

حرف دال ----- ۱۷۴

حرف ذال ----- ۱۸۰

حرف راء ----- ۱۸۴

حرف زاء ----- ۲۰۰

حرف سین ----- ۲۰۶

حرف شین ----- ۲۲۶

حرف صاد ----- ۲۳۶

حرف ضاد ----- ۲۴۸

حرف طا ----- ۲۵۲

حرف ظا ----- ۲۵۸

حرف عین ---------- ۲۶۲
حرف غین ---------- ۲۸۰
حرف فاء ---------- ۲۸۸
حرف قاف ---------- ۳۰۰
حرف کاف ---------- ۳۱۴
حرف لام ---------- ۳۲۶
حرف میم ---------- ۳۴۸
حرف نون ---------- ۴۱۲
حرف واو ---------- ۴۳۶
حرف هاء ---------- ۴۵۰
حرف یاء ---------- ۴۶۰
درباره مرکز ---------- ۴۹۸

طوبی : برگزیده نثر طوبی

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور : طوبی : برگزیده نثر طوبی/[شعرانی] ؛ تحقیق و پژوهش محمدرضا غیاثی کرمانی

مشخصات نشر : قم: بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود، ۱۳۹۱.

مشخصات ظاهری : ۴۲ص.؛ ۹.۵×۲۱س م.

موضوع: لغتنامه قرآن کریم

شماره کتابشناسی ملی : ۲۹۲۶۳۹۶

ص:۱

اشاره

طوبی (برگزیده نثر طوبی)

مؤلف/سید محمد رضا غیاثی کرمانی

ناشر/بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج)

طرح جلد و صفحه آرا/عباس فریدی

شمارگان/دو هزار نسخه

نوبت چاپ/اول، بهار ۱۳۹۱

بها/ تومان

مراکز پخش:

۱. قم: مرکز تخصصی مهدویّت/خیابان شهدا/کوچه آمار (۲۲)/بن بست شهید علیان

ص. پ: ۱۱۹-۳۷۱۳۵ / تلفن: ۷۷۳۷۸۰۱ / فاکس: ۷۷۳۷۱۶۰

۲. تهران: بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج) /ص.پ: ۳۵۵-۱۵۶۵۵ / تلفن: ۸۸۹۵۹۰۴۹ / فاکس: ۸۸۹۸۱۳۸۹

WWW.IMAMMAHDI-S.COM

info@imammahdi-s.com

شابک:۳-۰۹-۶۲۶۲-۶۰۰-۹۷۸

ص:۲

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

مقدّمه محقّق۷

حرف آ۹

حرف الف۱۵

حرف باء۷۷

حرف تاء۹۳

حرف ثاء۱۲۳

حرف جیم۱۲۷

حرف حاء۱۳۹

حرف خاء۱۵۵

حرف دال۱۶۷

حرف ذال۱۷۳

حرف راء۱۷۷

حرف زاء۱۹۳

حرف سین۱۹۹

حرف شین۲۱۹

حرف صاد۲۲۹

حرف ضاد۲۴۱

حرف طا۲۴۵

حرف ظا۲۵۱

حرف عین۲۵۵

حرف غین۲۷۳

حرف فاء۲۸۱

حرف قاف۲۹۳

حرف کاف۳۰۷

حرف لام۳۱۹

حرف میم۳۴۱

حرف نون۴۰۵

حرف واو۴۲۹

حرف هاء۴۴۳

حرف یاء۴۵۳

مقدّمه محقّق

السلام علی مهدی الامم، الحجه بن الحسن، ارواحنا لتراب مقدمه الفداء.

یکی از بلند اختراتی که خدمات بزرگ و شایسته ای به فرهنگ دینی و قرآنی نموده حضرت آیت الله، علامه حاج شیخ ابوالحسن شعرانی قدس سرّه است که اثرات گرانبها و ارجمندی از خود بجای گذارده و جهان اسلام را از این ناحیه کامیاب ساخته و میزبان و پذیرای مهمانانی فراوان بر سر سفره دانش و علم خویش بوده است.

ایشان از نوادگان ملا فتح الله کاشانی، صاحب تفسیر گرانقدر منهج الصادقین است که بر این کتاب، تعلیقه های سودمندی نگاشته که مانند تعلیقه های دیگرش بر تفسیر مجمع البیان و تفسیر روض الجنان و روح الجنان گنجینه گرانبهایی برای اهل تحقیق و پژوهش است.

حضرت علامه شعرانی در سال ۱۳۲۰ق در تهران به دنیا آمد و در سال ۱۳۹۳ق (مطابق با ۱۳۵۲ش) پس از ۷۳ سال تلاش خستگی ناپذیر به لقای حق باریافت. شخصیت های بزرگی چون علامه حسن زاده آملی و علامه جوادی آملی که بیان و بنان از توصیف آن دو ناتوانند، دو شاگرد برجسته و نامدار آن حکیم الهی هستند که چون چشمه ای جوشان از فیض و برکت، همواره مستعدان و مستفیدان را به نیابت، سقایت می کنند و سقاهم ربهم

ص:۷

شرابا طهورا را به نمایش می گذارند.

باری، در عظمت علامه شعرانی که او را شیخ بهایی دوران گفته اند، سخن فراوان گفته و نوشته شده که در این مقال بیش از این مجال نیست و یک دهان لازم است به پهنای فلک تا بگوید شرح آن رشک ملک.

خدای را سپاسگزارم که در گذشته توفیق جمع آوری و ترتیب و تنظیم تعلیقه های ایشان بر آن سه کتاب تفسیری را پیدا نموده و تحت عنوان «پژوهش های قرآنی علامه شعرانی» به محضر ارباب دانش و بینش تقدیم نمودم و اینک کتاب بسیار ارزشمند «نثر طوبی» که در حقیقت دائره المعارف قرآنی است با تلخیص و در حد یک لغتنامه تحت عنوان «گزیده نثر طوبی» تقدیم می شود. امید است که مقبول درگاه حق و مطبوع طبع اهل فضل و فضیلت قرار گیرد. لازم به ذکر است که ایشان تا حرف شین بیشتر موفق نشده و ادامه کار را مرحوم غفاری بر عهده گرفتند و اینجانب نیز آنچه را که از قلم افتاده و احیاناً مورد نیاز بود، سامان بخشیدم.

ناگفته نماند که اصل این کتاب «نگاهی نو به نثر طوبی» بود که به نظر رسید باید خلاصه شود.

ظهور حضرت ولی عصر علیه السلام و شادی روح شهیدان و امام راحل قدس سرّه و سلامتی رهبر عظیم الشأن انقلاب، حضرت آیت الله خامنه ای (دام ظله) آرزوی همیشگی ماست. والسلام.

سید محمد رضا غیاثی کرمانی

قم _ اسفند ۱۳۹۰

حرف آ

آتٍ: آمدنی است. در اصل آتیٌّ بوده و چون بر باء ثقیل بوده ی حذف شده است. {إِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ} (عنکبوت/۵)، همانا اجل الهی (مرگ) آمدنی است.

آتی: بخشید، عطا کرد. {وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ} (بقره/۱۷۷) و مال را با وجود علاقه ای که به آن داشت عطا کرد.

آثم: گنهکار. {إِنَّا إِذًا لَّمِنَ الآثِمِينَ} (مائده/۱۰۶) در اینصورت من از گنهکاران خواهم بود.

آذَنَّ: اعلام کرد. {قَالُوا آذَنَّاكَ} (فصلت/۴۷) گفتند: ما به تو اعلام کردیم. (از اِذْن گرفته شده) به معنای اعلام.

آزفه: نزدیک شده (از اسامی روز قیامت است) {وَأَنذِرْهُمْ يَوْمَ الْآزِفَةِ} (غافر/۱۸) از روز قیامت آنها را بترسان. (از اَزِفَ گرفته شده)

آسِن: گندیده و بوی گرفته. {فِيهَا أَنْهَارٌ مِّن مَّاء غَيْرِ آسِنٍ} (محمد/۱۵) در بهشت جویهایی است از آب بوی نا گرفته.

ص:۹

آسی: غصه و اندوه می خورم. {فَکَیْفَ آسَی عَلَی قَوْمٍ کافِرِینَ} (اعراف/۹۳) چگونه بر کافران تأسف بخورم. (از اَسِیَ گرفته شده)

آصَال: جمع اصیل بر وزن شریف. یعنی از زوال خورشید تا غروب آن. عشی نیز به معنای اصیل یا به معنای از زوال تا صبح فرداست. عشاء با عشی فرق دارد، چون بعد از ظهر عشی است، ولی عشا نیست و لذا نماز مغرب و عشا را عشائین گویند و نماز ظهر و عصر را صلاتاالعشی یعنی دو نماز بعد از ظهر. {یُسَبِّحُ لَهُ فِیهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ} (نور/۳۶) در آن خانه ها برای خدا، صبحگاهان و شامگاهان تسبیح می کنند {وَسَبِّحُوهُ بُکرَهً وَأَصیلًا} (احزاب/۴۲) و او را صبح و شام تسبیح کنید.

آفِل: غروب کرده و ناپدید شده. {فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لا أُحِبُّ الآفِلِینَ} (انعام/۷۶) وقتی که ستاره پنهان شد گفت من غروب کنندگان را دوست ندارم.

آلاء: جمع اِلْی یا اَلی، نعمتها. {فَاذْکرُواْ آلاء اللّهِ} (اعراف/۶۹) پس یاد آورید نعمتهای خدا را.

آمِن: در امان، صفت مشبهه امن است که گاهی بر انسان اطلاق می شود: {وَمَن دَخَلَهُ کانَ آمِنًا}

ص:۱۰

(آل عمران/۹۷) هر کس که داخل آن شود در امان است و گاهی بر مکانی که مردمش نمی ترسند اطلاق می شود: {رَبِّ اجْعَلْ هَـذَا بَلَدًا آمِنًا} (بقره/۱۲۶) پروردگارا این شهر را آمن گردان. و گاه صفت شهر امین می آید. {وَهَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ} (تین/۳) و قسم به این شهر امن. ولی اگر صفت انسان بیاید به این معنی است که مردم از او بیم ندارند، نه اینکه او از دیگران بیم ندارد.

آمّین: جمع آمّ است، اسم فاعل از اَمّ یعنی قصد کنندگان و منظور حجاج خانه خدا هستند. و اما آمین (بدون تشدید) که پس از دعاها گفته می شود، عربی نیست و در قرآن نیامده است.

آنٍ: در اصل آنی بوده: بسیار داغ. {يَطُوفُونَ بَيْنَهَا وَبَيْنَ حَمِيمٍ آنٍ} (رحمن/۴۴) بین آتش جهنم و آب جوشان و داغ در حرکت هستند.

آناء: جمع اَنْی یعنی اوقات و ساعات. {يَتْلُونَ آيَاتِ اللّهِ آنَاء اللَّيْلِ} (آل عمران/۱۱۳) آیات الهی را در ساعاتی از شب تلاوت می کنند.

آنَسَ: مشاهده کرد. { آنَسَ مِن جَانِبِ الطُّورِ نَارًا} (قصص/۲۹) و از سمت طور آتشی را مشاهده کرد.

آنِفْ: هم اکنون، چند لحظه قبل. {مَاذَا قَالَ

ص:۱۱

آنِفاً} (محمد/۱۶) چند لحظه پیش چه گفت؟

آوی: پناه داد. از اَوَیَ گرفته شده: { آوَی إِلَیْهِ أَخَاهُ } (کهف/۱۰) آنگاه که جوانمردان به غار پناه بردند

آوی: پناه می برم. {سَآوِی إِلَی جَبَلٍ} (هود/۴۳) به کوهی پناه می برم.

آیَه: علامت و نشانه و جمع آن آیات و ای می باشد و در قرآن بر اموری چند اطلاق شده است:

۱. آیه قرآن: {مِنْهُ آیَاتٌ مُحْکمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْکتَابِ} (آل عمران/۷) آیات محکم از قرآن امّ الکتاب هستند.

۲. عبرت و آنچه که موجب پند است. {لَّقَدْ کانَ فِی یُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آیَاتٌ لِّلسَّائِلِینَ} (یوسف/۷) در داستان یوسف و برادرانش عبرت و پند است برای جستجو گران.

۳. علامت آسمانی و زمینی که موجب اقرار کافران از بیم هلاک می گردد. {إِن نَّشَأْ نُنَزِّلْ عَلَیْهِم مِّن السَّمَاء آیَةً} (شعراء/۴) اگر بخواهیم بر آنها علامتی از آسمان می فرستیم.

ص:۱۲

۴. معجزه و خرق عادت. {هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكمْ آيَةً} (اعراف/۷۳) این ماده شتر آیت برای شما است.

۵. هر گونه دلیل برای اثبات خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گر چه خرق عادت هم نباشد. {أَوَلَمْ يَكنْ لَهُمْ آيَةً أَنْ يَعْلَمَهُ عُلَمَاءُ بَنِی إِسْرَائِيلَ} (شعرا/۱۹) آیا برای نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کافی نیست که دانشمندان بنی اسرائیل او را می شناسند.

{وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكم مِّن تُرَابٍ} (روم/۲۰) از نشانه های خداوند، خلقت شما از خاک است.

ص:۱۳

حرف الف

أَبّ: گیاه و طعام چهارپا. {وَفَاكِهَةً وَأَبًّا} (عبس/۳۱) و میوه و گیاه و علوفه.

اَبابیل: متفرق و پراکنده. مرغانی که برای شکستن و پراکندن اصحاب فیل آمدند {وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْراً أَبَابِيلَ} (فیل/۳) پس به سوی آنها فرستادیم پرندگانی متفرق را.

اَباریق: جمع ابریق یعنی تنگ های لوله دار که نوشیدنی ها را از آن درجام می ریزند. {بِأَكْوَابٍ وَأَبَارِيقَ وَكَأْسٍ مِّن مَّعِينٍ} (واقعه/۱۸) با کوزه ها و تُنگ های لوله دار و جامهای پر از شراب.

ابْتَدَعُو: کار تازه کردند. {وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا} (حدید/۲۷) رهبانیت یعنی ترک دنیا را اختراع کردند.

اَبْتَر: دنباله بریده و بی نسل. {إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ} (کوثر/۳) دشمن تو ابتر است.

اِبْتَلی: آزمود. {وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ

ص:۱۵

رَبُّهُ بِكلِمَاتٍ} (بقره/۱۲۴) وقتی که خداوند ابراهیم را آزمود. (از بَلْو گرفته شده)

اَبْحُر: جمع بحْر: دریا که به صورت و بحار نیز آمده است. { سَبْعَهُ أَبْحُر؛ (لقمان/۲۷) هفت دریا. وَإِذْ فَرَقْنا بِكمُ الْبَحْرَ} (بقره/۵۰) وقتی که برای شما دریا را شکافتیم. {وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ} (تکویر/۶) وقتی که دریاها آتش بگیرند.

اَبرَصَ: کسی که بَرَص دارد. برص مرضی است در پوست که رنگی مخالف رنگ بدن در آن پدید می آید و پزشکان از علاج آن عاجزند و شفا دادن آن از معجزات حضرت عیسی است. أَبْرَمُوا: عزم را جزم کردند. {أَمْ أَبْرَمُوا أَمْراً} (زخرف/۷۹) آیا تصمیم جدی به کاری گرفتند؟ (از بَرْم گرفته شده)

أُبْرِىءُ: از ابراء گرفته شده یعنی دو ساختن. {وَأُبْرِىءُ الأكمَهَ والأَبْرَصَ وَأُحْيِـى الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللّهِ} (آل عمران/۴۹) من کور و پیس را به اذن خدا معالجه می کنم.

اَبَقَ: فرارکرد، گریخت. {إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ} (صافات/۱۴۰) آنگاه که (یونس) به سمت کشتی پر از جمعیت فرار کرد.

ص:۱۶

أَبْكار: دختران و دوشیزگان و مفرد آن بکر است. {فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكاراً} (واقعه/۳۶) ما حوریان بهشتی را باکره قرار داده ایم.

إِبْكارِ: صبح، ساعات اوّل روز. {وَسَبِّحْ بِالْعَشِيِّ وَالْإِبْكارِ} (آل عمران/۴۱) و در شامگاهان و بامدادان تسبیح کن.

اَبْلِعی: امر از بَلْع است: فرو ببر. {وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءكِ} (هود/۴۴)به زمین گفته شده که آب خود را فرو ببر.

اَتْراب: همسن و سال ها که جمع تِرْب می باشد. {وَكَوَاعِبَ اَترابا} (نباء/۲۳) زنان همسن و سال برای بهشتیان وجود دارد.

أَتْرَفْنَا: مرفه ساخت، ناز و نعمت داد. {وَأَتْرَفْنَاهُمْ فِي الْحَيَاهِ الدُّنْيَا} (مؤمنون/۳۳) و به آن ها در زندگی دنیوی ناز و نعمت دادیم.

اِتَّسَقَ: چیزی را با هم جمع و منظم کرد. تمام و کامل شد. {وَالْقَمَرِ إِذَا اتَّسَقَ} (انشقاق/۱۸) سوگند به ماه وقتی که کامل و پیوسته گردد.

أَتَوَكأُ: (به چیزی چون پشتی و عصا) تکیه می دهم. {قَالَ

ص:۱۷

هِیَ عَصَایَ أَتَوَکأَ عَلَیْهَا} (طه/۱۸) این عصای من است که بر آن تکیه می کنم.

اَثارَه: بازمانده، اثر، {أَوْ أَثَارَهٍ مِّنْ عِلْمٍ} (احقاف/۴) یا اثری علمی بیاورند.

اِثّاقَلْتُمْ:(۱) سنگین شدید. {اثَّاقَلْتُمْ إِلَی الأَرْضِ} (توبه/۳۸) به سمت زمین سنگین شدید.

اَثام: عـذاب، کیفر گناه. {وَمَن یَفْعَلْ ذَلِک یَلْقَ أَثاماً} (فرقان/۶۸) و کسـی که چنین کنـد به کیفر گناه مبتلا خواهد شد (از اثم گرفته شده)

أَثَرْنَ: برانگیختند. {فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً} (عادیات/۴) برانگیختند غبار را اسبهای رزمندگان.

اَثْل: درخت شوره گز. از گیـاه بزرگتر و از درخت کوچکتر. میوه ای دارد که آن را عَذْبه می گوینـد و گرد است و مایل به زردی و در آن چنـد هسـته وجود دارد ماننـد مـازو. {وَبَدَّلْنَاهُم بِجَنَّتَیْهِمْ جَنَّتَیْنِ ذَوَاتَی أُکلٍ خَمْطٍ وَأَثْلٍ وَشَیْءٍ مِّن سِدْرٍ قَلِیلٍ} (سبأ/۱۶) پس از خراب شدن سد مآرب باغهای آنها را تبدیل کردیم

ص:۱۸

۱- در اصل تثاقلتم بوده که کنایه از نشستن در خانه و نرفتن به جهاد است.

به باغهایی که محصول آنها تلخ و ترش و بد طعم و شوره گز و اندکی درخت سدر بود.

اُجاج: تلخ و شور {وَهَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ} (فاطر/۱۲) و این آبی شور و شور تلخ است. (از اجّ گرفته شد)

اجْتَبَا: برگزید. { هُوَ اجْتَبَاكُمْ} (حج/۷۸) او شما را برگزید.

اُجْتُثَّتْ: فعل مجهول از باب افتعال از جَثَّ گرفته شده: کنده شده. {كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ} (ابراهیم/۲۷) مانند درختی که از روی زمین کنده شده است.

اجْتَرَحُوا: از جَرْح گرفته شده: کسب کردن، بدست آوردن. {أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ} (جاثیه/۲۱) آیا کسانی که مرتکب زشتی ها شدند گمان کردند...

أَجْدَاثِ: گور و مفرد آن جدث است. {فَإِذَا هُم مِّنَ الْأَجْدَاثِ إِلَى رَبِّهِمْ يَنسِلُونَ} (یس/۵۱) از گورها به سوی پروردگارشان می روند. (یعنی مردگان زنده می شوند.)

اَجْدَر: سزاوارتر. {وَأَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا حُدُودَ الله} (توبه/۹۷) و اینان سزاوار ترند که حدود الهی را

ندانند.

اِجْرام: ارتکاب گناه. {قُلْ إِنْ افْتَرَيْتُهُ فَعَلَيَّ إِجْرَامِی} (هود/۳۵) بگو: اگر من افترا ببندم و آن را به دروغ بر خدا ببندم، گناه آن به عهده من است. (از جُرم گرفته شده)

اَجْرَمَ: گناه کرد. {قُلْ لَا تُسْأَلُونَ عَمَّا أَجْرَمْنَا} (سبأ/۲۵) بگو شما به خاطر جرم ما، مؤاخذه نمی شوید.

اَجْلْ: سبب، جهت. {مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ كَتَبْنَا عَلَى بَنِی إِسْرَائِيلَ} (مائده/۳۲) به جهت همین برای بنی اسرائیل مقرّر کردیم که...

اَجْلِبْ: بسیج کن، بتاز. {وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ} (اسراء/۶۴) و بتاز بر آن ها با پیادگان و سوارگانت.

اُجْنُبْنی: دور بدار (فعل امر از جَنْب است) { رَبِّ اجْنُبْنِی وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ} (ابراهیم/۳۵) و من و فرزندانم را از بت پرستی بر حذر دار.

اَجِنَّه: جمع جنین یعنی بچه در رحم مادر. {وَإِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّةٌ فِی بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ} (نجم/۳۲) و آنگاه که شما بصورت جنین هایی در رحم مادرتان بودید.

ص:۲۰

اَحادیث: جمع احدوثه خواب، سخن شگفتی که بر سر زبانها بیفتد مانند اعاجیب جمع اعجوبه. {وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ} (یوسف/۶) و خداوند می خواهد تو را از تأویل خوابها آگاه کند.

اَحْبار: جمع حِبر به معنای دانشمند یهود و راهب و عابد نصاری است. {اتَّخَذُواْ أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَاباً مِّن دُونِ اللّهِ} (توبه/۳۱) دانشمندان و راهبان خود را به جای خدا قرار دادند.

احْتَمَلُوا: به گردن گرفتند. {وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بِغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهْتَاناً وَإِثْماً مُّبِيناً} (احزاب/۵۸) کسانی که آزار کنند مؤمنان و مؤمنات بی گناه را گناه بر عهده گرفته اند.

اَحْتَنِكَنَّ: زمام او را در دست می گیرم. {لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إَلاَّ قَلِيلاً} (اسراء/۶۲) شیطان گفت: من بر ذریه آدم مستولی شوم.

أُحْدِثَ: مطرح کنم، پدید آورم {حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا} (کهف/۷۰) تا آنگاه که برای تو خود سخن بگویم و مطلبی مطرح کنم.

ص:۲۱

اَحْصا: شمارش کرد. از حصاه به معنای سنگریزه گرفته شده و چون غالباً شمارش اشیاء با سنگریزه بوده، اِحصاء به معنای شمردن آمده است. {مَالِ هَـٰذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا} (کهف/۴۹) این نامه عمل ما هیچ کوچک و بزرگی را رها نمی کند مگر آنکه آنها را شمرده و به حساب می آورد.

احْصُرُوهُمْ: شمردن. بازداشتن. بسته شدن زبان. بستن راه گریز دشمن و بستن شکم. {وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ} (توبه/۵) آنها را بگیرید و بازداشتشان کنید و آنها را ببندید.

اَحْقاب: مدت دراز و طولانی و مفرد آن حُقبه است. {لَابِثِينَ فِيهَا أَحْقَاباً} (نبأ/۲۳) جهنمیان در دوزخ مدتهای طولانی و دراز درنگ می کنند.

اَحْقاف: جمع حقف یعنی توده ی ریگ و نام یک سوره در قرآن می باشد. احقاف منازل قوم عاد بود که درست جای آن معلوم نیست و حضرت هود علیه السلام پیغمبر آنان بود. {وَاذْكُرْ أَخَا عَادٍ إِذْ أَنذَرَ قَوْمَهُ بِالْأَحْقَافِ} (احقاف/۲۱) و یاد بیاور پیغمبر قوم عاد را که قوم خویش را در احقاف هشدار داد و موعظه کرد.

اَحْلام: جمع حُلُم: رؤیاها. {قَالُوا أَضْغَاثُ

ص:۲۲

أَحْلَامٍ} (یوسف/۴۴) گفتند: این دسته ای از خواب های آشفته است.

اُحْلُلْ: بگشای. {وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِّن لِّسَانِی} (طه/۲۷) گره از زبانم بگشای.

اَحمال: جمع حَمْل، بارها {وَأُوْلَاتُ الْأَحْمَالِ أَجَلُهُنَّ أَن يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ} (طلاق/۴) عدّه زنان باردار و صاحبان حمل، زمانی است که بار خود را بگذارند و وضع حمل کنند.

اَحْوی: تیره و سیاه {فَجَعَلَهُ غُثَاءً أَحْوَى} (اعلی/ ۵) پس آن را خاشاکی سیاه قرار داد.

أَخْبَتُواْ: فروتنی و خضوع نمودند. {وَأَخْبَتُواْ إِلَى رَبِّهِمْ} (هود/۲۳) و در مقابل خدایشان فروتنی نمودند.

اِخْتِلاق: دروغ ساختن. {إِنْ هَذَا إِلَّا اخْتِلَاقٌ} (ص/۷) این جز یک دروغ نیست.

اخْتَلَطَ: آمیخت. {أَوْ مَا اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ} (انعام/۱۴۶) یا چربی که بر گرد استخوان، با آن آمیخته است.

اَخْدان: دوست و رفیق و مفرد آن خدن است. {وَلاَ مُتَّخِذَاتِ أَخْدَانٍ} (نساء/۲۵) و دوست معشوق نگیرند.

اُخْدُود: کانال و گودال. {قُتِلَ أَصْحَابُ

الْأَخْدُودِ} (بروج/۴) لعنت و تباهی باد بر اصحاب اخدود.(۱)

اَخْذَه: یک مرتبه گرفتن. {فَأَخَذَهُمْ أَخْذَةً رَّابِيَةً} (حاقه/۱۰) پس آنها را به عذابی سخت گرفتار ساخت.

اِخْسَؤُوا: دور شدن و دور کردن. {قَالَ اخْسَؤُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ} (مؤمنون/۱۰۸) دور شوید به سوی دوزخ و سخن نگویید.

اِخْفِضْ: بال خود را پهن کن، کنایه از تواضع است. {وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ} (اسراء/۲۴) بال خود را در مقابل پدر و مادرت پهن کن و فرود بیاور.

اَخِلّاء: جمع خلیل: دوستان و رفقا. {الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ} (زخرف/۶۷) آن روز دوستان با یکدیگر دشمن می شوند.

أَخْلَصْنَا: خالص گردانیدیم. {إِنَّا أَخْلَصْنَاهُم بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ} (ص/۴۶) ما آنها را به خلوص یاد آخرت خالص گردانیدیم.

۱- گروهی از حاکمان یمن که دین یهود داشتند و بزرگ آنان. ذونواس حمیری بود مسیحیان را شکنجه می دادند تا از دین خود برگردند. یکی از شکنجه های آنان این بود که گودالهایی را از آتش پر می کردند و مسیحیان را کنار گودال آورده تا اگر از دین خود تبرّی نجویند آنها را در گودال آتش می افکندند. آنها هم آتش را انتخاب می کردند و از دین خود بر نمی گشتند. آن یهودیان را اصحاب اخدود می گویند.

اِخْلَعْ: بیرون آور {. فَاخْلَعْ نَعْلَیْک} (طه/۱۲) نعلین (کفش) خود را بیرون آور.

اِدّ: بسیار زشت. {لَقَدْ جِئْتُمْ شَیْئاً ادا} (مریم/۸۹) کار بسیار زشتی مرتکب شدید.

اِدّارَأْتُم: دفع کردید. {فَادَّارَأْتُمْ فِیهَا} (بقره/۷۲) پس آن قتل را از خود دفع کردید.

اِدّارَک: تو در تو گردید. {بَلْ ادَّارَک عِلْمُهُمْ} (نمل/۶۶) بلکه علم آن ها به هم آمیخته و تو در تو گردید.

اِدَّارَکواْ: به هم رسیدند. فراهم گردیدند. {حَتَّی إِذَا ادَّارَکواْ فِیهَا جَمِیعاً} (اعراف/۳۸) تا آن هنگام که در دوزخ مخلوط و فراهم گردیدند. {بَلْ ادَّارَک عِلْمُهُمْ فِی الْآخِرَهِ} (نمل/۶۶) بلکه علم آنها در رابطه با آخرت تو در تو و به هم آمیخته است

اِدْبار: پشت کردن. {وَإِدْبَارَ النُّجُومِ} (طور/۴۹) بعد از نیمه شب که ستارگان پشت می کنند.

اَدْبار: پشت ها. {یُوَلُّوکمُ الأَدُبَارَ} (آل عمران/۱۱۱) پشت به شما کرده و فرار می کنند.

أَدْعِیَاء: پسر خوانده، مفرد آن دَعِی است. {وَمَا جَعَلَ أَدْعِیَاءکمْ أَبْنَاءکمْ} (احزاب/۴) خداوند پسر خوانده های شما را در حکم پسران شما قرار نداده است.

ص:۲۵

اَدْهی: سخت تر. {وَالسَّاعَةُ أَدْهَى وَأَمَرُّ} (قمر/۴۶) قیامت سخت تر و تلخ تر است.

اَذَاعُواْ: منتشر کردند. {أَذَاعُواْ بِهِ} (نساء/۸۳) خبر را منتشر می کردند.

اَذْقان: جمع ذَقَن بمعنای چانه و زنخ. {يَخِرُّونَ لِلأَذْقَانِ سُجَّداً} (اسراء/۱۰۷) به روی در می آیند و به سجده می افتند (که گویا چانه خود را به زمین گذارده اند)

اَذِلَّه: جمع ذلیل یعنی خاشع. {أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ} (مائده/۵۴) در مقابل مؤمنین خاضع هستند.

اَذَلّین: جمع اَذَلّ: ذلیل ترین ها. {أُوْلَئِكَ فِي الأَذَلِّينَ} (مجادله/۲۰) آنان در زمره خوارترین افراد هستند.

اَراذِل: جمع رَذل یعنی پست و بی ارزش. {أَرَاذِلُنَا بَادِيَ الرَّأْيِ} (هود/۲۷) افراد پست و سطحی نگر ما.

اَرانی: از رَأی گرفته شده یعنی: خود را می بینم. {أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا} (یوسف/۳۶) می بینم خود را که (انگور برای) شراب می فشارم.

اَرَاَیْتَکَ: خبر ده مرا. {أَرَأَيْتَكَ هَـذَا الَّذِي كَرَّمْتَ} (اسراء/۶۲) خبر ده مرا که این کسی را که بر

من برتری بخشیدی...

اَرْباب: جمع ربّ یعنی خـدایان. {أَأَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ} (یوسف/۳۹) آیا خـدایان متفرق بهترند یا خدای یگانه قهار؟

اِرْبَه: حاجت. {غَيْرِ أُوْلِي الْإِرْبَةِ مِنْ}... (نور/۳۱) پیران که حاجت و رغبت به زن ندارند، مرد باشند یا کودک، پوشیدن روی از آنها واجب نیست.

اِرْتَابُوا: تردید پیدا کردند. {أَفِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَمِ ارْتَابُوا} (بقره/۵۰) آیا در قلب هایشان مرض است یا تردید دارند.

اِرْتَقِب: فعل امر از رَقَبَ گرفته شـده: یعنی: منتظر باش، مراقب باش. {فَارْتَقِبْ إِنَّهُمْ مُرْتَقِبُونَ} (دخان/۵۹) پس مراقب باش که آن ها نیز مراقب هستند.

أَرْجِه: از ارجاء گرفته شده: تأخیر انداز. امید بده. واپس بدار. {قَالُواْ أَرْجِهْ وَأَخَاهُ} (اعراف/۱۱۱) گفتند: او و برادرش را باز دار و در کارشان تأخیر کن.

اَرحْام: جمع رَحِم یعنی زهـدان. جای پرورش کودک در شـکم. {هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الأَرْحَامِ} (آل عمران/۶) خداست که شما را در رحم ها همانطور که می خواهد

ص:۲۷

صورت می بندد.

اَرْدی: از رَدْی گرفته شده: نابود کرد. {ظَنَنتُمْ بِرَبِّکمْ أَرْدَاکمْ} (فصلت/۲۳) بد گمان به خدا شدید، شما را نابود کرد.

أَرْذَلِ: پست تر. (در قرآن فقط به صیغه افعل تفضیل آمده است) {وَمِنکم مَّن یُرَدُّ إِلَی أَرْذَلِ الْعُمُرِ} (نحل/۷۰) و برخی از شما به پست ترین دوران عمر خود بر می گردد.

اَرْسی: استوار ساخت. {وَالْجِبَالَ أَرْسَاهَا} (نازعات/۳۲) و کوهها را ثابت و استوار ساخت.

اِرْصاد: کمین نشستن. {وَإِرْصَاداً لِّمَنْ حَارَبَ اللّهَ وَرَسُولَهُ} (توبه/۱۰۷) و نشستن در کمین محاربان با خدا و پیامبر.

اِرْعَوْا: فعل امر از رَعْی یعنی چرانیدن گرفته شده است یعنی: بچرانید {كلُوا وَارْعَوْا أَنْعَامَکمْ} (طه/۵۴) خود بخورید و به چهارپایانتان هم بدهید.

اَرْکسَ: واژگون کرد. {وَاللَّهُ اَرْکسَهُمْ بِمَا کسَبُوا} (نساء/۹۰) خداوند به خاطر عملکردشان آنها را وارونه کرد.

اُرْکضْ: بجنبان پای. پای بزن و بدو و بدوان. {ارْکضْ

ص:۲۸

بِرِجْلِكَ} (ص/۴۲) پای خود را بجنبان و بر زمین بزن.

اِرَم: بنا و کوشک قوم عاد. {إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ} (فجر/۷) آیا ندیدی که خداوند چه کرد با قوم عاد که دارای کوشکهایی بودند که ستونهایی داشت.

اَرِنی: فعل امر از ارائه یعنی به من نشان بده. {أَرِنِی أَنظُرْ إِلَيْكَ} (اعراف/۱۴۳) خود را به من نشان بده تا تورا ببینم.

اَرُونی: از کلمه رأی گرفته شده: به من نشان بدهید. {أَرُونِی مَاذَا خَلَقُوا} (فاطر/۴۰) به من نشان دهید که چه چیزی خلق کردند؟

اُرْهِقُهُ: هلاک می کنم او را. می کشم او را. {سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً} (مدثر/۱۷) او را در حال بالا رفتن هلاک می کنم.

اَزّ: تحریک کردن، تشویق کردن، جنباندن. {تَؤُزُّهُمْ أَزّاً} (مریم/۸۳) آنها را شدیداً وسوسه و تحریک می کند.

اَزاغ: منحرف گردانید. {فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ} (صف/۵) وقتی که از حق رو گردانیدند، خداوند هم قلب آنها را منحرف کرد.

اُزْدُجِرَ: رانده شد. شکنجه داده شد. آزرده شد. منع شد.

ص:۲۹

{وَقَالُوا مَجْنُونٌ وَازْدُجِرَ} (قمر/۹) گفتند: او دیوانه ای زجر کشیده است.

اَزْر: پشت، نیرو. {اشْدُدْ بِهِ أَزْرِی} (طه/۳۱) پشت و نیرویم را با برادرم تقویت کن.

أَزَلَّ: لغزانیده است و مجازاً به معنای به خطا وادار کرد. استزلال و ازلال یعنی: لغزاندن و به خطا وادار کردن. {فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ} (بقره/۳۶) شیطان آن دو را لغزاند.

اَزْلام: جمع زَلَم یعنی تیرها. {وَأَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ} (مائده/۴) حرام شد که ذبیحه را با تیرها قسمت کنید.

أَزْلَفْنَا: نزدیک گردانیدم. {وَأَزْلَفْنَا ثَمَّ الْآخَرِينَ} (شعراء/۶۴) و دیگران را نزدیک گردانیدیم.

اَزْواج: جمع زَوج یعنی صنف ها. {وَكنتُمْ أَزْوَاجاً ثَلَاثَةً} (واقعه/۷) و شما صنفهای سه گانه هستید. {وَآخَرُ مِن شَكلِهِ أَزْوَاجٌ} (ص/۵۸) و این نوع عذابهای گوناگون دیگر.

اِزَّيَّنَت: از زَيْن گرفته شده: زینت گرفت. {حَتَّى إِذَا أَخَذَتْ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ} (یونس/۲۴) تا آن گاه که زمین زیبایی خود را گرفت و زینت پیدا

کرد.

اَساءَ: از سَوْء گرفته شده: بدی کرد. {وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا} (فصلت/۴۶) و کسی که بدی کند به خودش بدی کرده است.

اُساری: جمع اسیر، اسیران. {وَإِن يَأتُوكمْ أُسَارَى} (بقره/۸۵) و اگر اسیرانی به سوی شما بیایند.

اَساطیر: جمع اُسطوره: افسانه. {إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ} (انعام/۲۵) این نیست مگر اسطوره های پیشین.

اَساوِرَ: جمع سِوار یعنی دستبند. {يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِن ذَهَبٍ} (کهف/۳۱) در بهشت دستبندهایی از طلا و نقره بدست می کنند.

اَسْباط: جمع سِبط یعنی دوازده قبیله بنی اسرائیل از فرزندان یعقوب علیه السلام که پیغمبران بنی اسرائیل، از هر یک از اسباط بودند. {وَمَا أُنزِلَ إِلَى إِبْرَاهِيمَ ... وَالأَسْبَاطِ} (بقره/۱۳۶) آنچه بر ابراهیم و... اسباط نازل شد.

أَسْبَغَ: فراوان داد. {وَأَسْبَغَ عَلَيْكمْ نِعَمَهُ} (لقمان/۲۰) نعمتهای خود را فراوان به شما داد.

اِسْتِبْدال: مشتق از بدل است. {وَإِنْ أَرَدتُّمُ

اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَّكَانَ زَوْجٍ} (نساء/۲۰) و اگر اراده کردید که همسری بجای همسر بگیرید....

اِسْتَبْرَق: در فارسی ستبرو یا استبر گفته می شود که به معنای جامه ضخیم از ابریشم و امثال آن است و خداوند آن را از جامه های بهشتیان شمرده است. {عَالِيَهُمْ ثِيَابُ سُندُسٍ خُضْرٌ وَإِسْتَبْرَقٌ} (دهر/۲۱) بر فرازشان لباس سندس سبز و استبرق است.

اِسْتَحَبَّ: از حُبّ گرفته شده: برگزید، ترجیح داد. {إِنْ اسْتَحَبُّوا الْكُفْرَ عَلَى الْإِيمَانِ} (توبه/۲۳) اگر کفر را برایمان ترجیح دادند...

اِسْتَحْوَذَ: مسلط شد. چیره گردید. {اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ} (مجادله/۱۹) شیطان بر آنها چیره گردید.

اِسْتِحْياء: شرمگین بودن. زنده گذاشتن. {فَجَاءتْهُ إِحْدَاهُمَا تَمْشِي عَلَى اسْتِحْيَاء} (قصص/۲۵) دختر شعیب با شرم و حیاء راه می رفت. {إِنَّ اللَّهَ لاَ يَسْتَحْيِي أَن يَضْرِبَ مَثَلاً مَّا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا} (بقره/۲۶) خداوند شرم ندارد از اینکه به پشه یا کمتر از آن مثال بزند. {وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ} (اعراف/۱۴۱) و زنان شما را زنده نگه می داشتند.

أَسْتَخْلِصْهُ: از خَلَصَ گرفته شده: مقرّب و خالص گردانم.

{أَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِی} (یوسف/۵۴) او را برای خودم خالص و مقرب گردانم.

اِسْتَخْلَفَ: جانشین کرد. {کمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِینَ مِن قَبْلِهِمْ} (نور/۵۵) چنانکه پیشینیان شما را جانشین افراد قبل قرار داد.

اِسْتَرَقَ: از سَرَقَ گرفته شده: گوش داد دزدکی. {إِلَّا مَنْ اسْتَرَقَ السَّمْعَ} (حجر/۱۸) مگر آن کس که دزدیده گوش دهد.

اِسْتَزَّلَ: افزایند {إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّیْطَانُ بِبَعْضِ مَا کسَبُواْ} (آل عمران/۱۵۵) شیطان بواسطه برخی از کارهای آنها، ایشان را لغزاند.

اِسْتَزَلَّ: طلب لغزش.. {إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّیْطَانُ بِبَعْضِ مَا کسَبُواْ} (آل عمران/۱۵۵) شیطان بواسطه برخی از کارهای آنها، ایشان را لغزاند.

اِسْتَسْقی: از سقْی گرفته شده: طلب آب کرد. {وَإِذْ اسْتَسْقَی مُوسَی لِقَوْمِهِ} (بقره/۶۰) و آن گاه که موسی برای قوم خویش طلب آب کرد.

اِسْتَطْعَما: از طَعْم گرفته شده، خواستند طعام. {اسْتَطْعَمَا أَهْلَهَا} (کهف/۷۷) از اهالی آن قریه طلب غذا و طعام کردند.

ص:۳۳

اِسْتَعِذْ: پناه بخواه. پناه ببر. {فَاسْتَعِذْ بِاللّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ} (نحل/۹۷) پس پناه ببر به خدای از شیطان رانده شده.

اِسْتَعْصَمَ: خویشتنداری کرد. {فَاسَتَعْصَمَ} (یوسف/۳۲) یوسف علیه السلام خویشتنداری از گناه کرد.

اِسْتَعْلى: برتری جست و سرآمد گشت. {وَقَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنِ اسْتَعْلَى} (طه/۶۴) رستگار شد آنکس که غلبه کرد و برتری جست.

اِسْتَعْلَى: برتری جست و سرآمد گشت. {وَقَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنِ اِسْتَعْلَى} (طه/۶۴) رستگار شد آنکس که غلبه کرد و برتری جست.

اِسْتَعْمَر: خواهان آبادی شد. {وَاسْتَعْمَرَكمْ فِيهَا} (هود/۶۱) خداوند شما را به آبادی زمین واداشت.

اِسْتَغْشَوْا: به خود پوشیدند و پنهان شدند. {وَاسْتَغْشَوْا ثِيَابَهُمْ} (نوح/۷) جامه هایشان را به خود پوشانیدند.

اِسْتَغْلَظَ: ستبر شد. قوی و محکم شد. {فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ} (فتح/۲۹) قوی و ستبر شد و روی پای خود ایستاد.

اِسْتَفْزِزْ: با تردستی و سرعت بلغزان. {وَاسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ} (اسراء/۶۴) هرکس را که می توانی بلغزان و با

ص:۳۴

وسوسه خود به بیراهه بکشان.

اِسْتِکَانُوا: از کلمه استکانت گرفته شده یعنی فروتنی، تضرع و زاری. البته از کلمهٔ کَون هم ممکن است گرفته شده باشد. و برخی هم از کلمه کینه یعنی بدحالی دانسته اند. {وَمَا ضَعُفُواْ وَمَا اسْتَکانُواْ} (آل عمران/۱۴۶) ضعیف و فروتن(۱) در مقابل دشمن نشدند.

اِسْتَکْثَرْتُم: طلب افزونی کردید. {یَا مَعْشَرَ الْجِنِّ قَدِ اسْتَکْثَرْتُم مِّنَ الإِنسِ} (انعام/۱۲۸)ای گروه جنّ، شما افرادی بسیار از انسانها را گمراه کردید.

اِسْتَمْسَکَ: از باب استفعال است یعنی دست زد. چنگ زد و درآویخت. {فَقَدِ اسْتَمْسَک بِالْعُرْوَهِ الْوُثْقَیَ} (بقره/۲۵۶) پس تمسک نموده به ریسمانی محکم.

اِسْتَوْقَدَ: از باب استفعال: آتش را با رنج و کوشش برافروخت. {کَمَثَلِ الَّذِی اسْتَوْقَدَ نَاراً}

ص:۳۵

۱- برخی فرموده اند: استکانت باب استفعال از کان است و گاهی برخی از افعال وقتی که به بابهای دیگر می روند معنای ضدّ را می دهند. مثلا فَقَدَ یعنی گم کرد و تَفَقَّدَ یعنی پیدا کرد. یا فلس پول دار شد و اَفْلَسَ بی پول گردید. پس کان یعنی وجود داشت و استکان یعنی نابود گردید. و ما استکانوا یعنی نابود نشدند. (غیاثی کرمانی)

(بقره/۱۷) مثل کسی که آتشی را با زحمت برافروزد.

اِسْتَوی: اگر با عَلی همراه بیاید به معنای احاطه و استیلا است و اگر با الی بیاید تدبیر است. {ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ} (بقره/۲۹) پس به تدبیر آسمان ها پرداخت.

اِسْتَهْوَتْهُ: به بیراهه کشاندن. {اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ} (انعام/۷۱) شیطان ها او را به بیراهه کشاندند.

اِسْتَيْأَسُواْ: ناامید شدند. {فَلَمَّا اسْتَيْأَسُواْ مِنْهُ} (یوسف/۸۰) وقتی که از یوسف ناامید شدند.

اِسْتَيْسَرَ: آسان شدن. (ممکن بود. {فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ} (بقره/۱۹۶) پس هر اندازه که ممکن است قربانی ببرید.

اَسَرَّ: پنهان داشت، آهسته گفت. {سَوَاءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ وَمَنْ جَهَرَ بِهِ} (رعد/۱۰) فرقی نمی کند که گفته پنهان کند یا آشکار سازد.

اَسْر: مفصل، بند. {وَشَدَدْنَا أَسْرَهُمْ} (الانسان/۲۸) پیوند مفاصل آنها را محکم کردیم.

اِسْرار: سرّی و مخفیانه. {وَأَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْرَارًا} (نوح/۹) و من کاملاً مخفیانه و سرّی آن ها را دعوت کردم.

أَسَرِّحُ: رها می سازم. {وَأَسَرِّحْكُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا} (احزاب/۲۸) و شما را به زیبایی رها سازم.

اَسِف: غم زده، اندوهناک. {غَضْبَانَ أَسِفاً} (طه/۸۶) خشمگین و غمزده.

اَسْفار: جمع سِفْر: کتابها. {يَحْمِلُ أَسْفَارًا} (جمعه/۵) کتابهایی را حمل می کند.

اَسْفَرَ: آشکار شد، پرده برداشت. {وَالصُّبْحِ إِذَا أَسْفَرَ} (مدثر/۲۴) سوگند به صبح وقتی که آشکار شود و رخ نماید.

اَسْفَل: پایین ترین. {إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِى الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنْ النَّارِ} (نساء/۱۴۵) منافقان در پایین ترین قسمت دوزخ هستند.

اَسَفی: افسوس، دریغ. {يَا أَسَفَى عَلَى يُوسُفَ} (یوسف/۸۴)ای افسوس و دریغ بر یوسف.

اَسْقَيْنا: از سقْی گرفته شده: سراب می کنیم. {وَأَسْقَيْنَاكمْ مَاءً فُرَاتًا} (مرسلات/۲۷) و شما را از آبی خوشگوار سیراب می کنیم..

اَسَلْنا: از سَيْل گرفته شده: مانند رود جاری ساختیم. {وَأَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ} (سبأ/۱۲) و چشمه

ص:۳۷

مس گداخته را برای او جاری ساختیم.

اَسْواق: جمع سوق: بازارها. {يَأْكلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ} (فرقان/۷) این چه پیغمبری است که غذا می خورد و در بازارها راه می رود.

اَشتات: جمع شَتّی(۱) یعنی متفرق و پراکنده. {يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتَاتاً لِّيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ} (زلزال/۶) روزی که مردمان پراکنده از قبرها خارج می شوند تا اعمالشان را ببینند.

اِشْتَهَتْ: از شَهْوَه گرفته شده: میل کرد، هوس کرد. {وَهُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنفُسُهُمْ خَالِدُونَ} (انبیاء/۱۰۲) و آنان در آن چه میل کنند جاوادنه اند.

اَشِحَّه: جمع شُح به معنای کینه توزی. {أَشِحَّةً عَلَيْكمْ} (احزاب/۱۹) نسبت به شما کینه توز هستند.

اَشُدّ: استحکام و قدرت کامل. {ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكمْ} (مؤمن/۶۷) سپس به قدرت کامل می رسید.

اَشِدّاء: جمع شدید: سرسخت ها، سختگیران. {أَشِدَّاءُ عَلَى الْكفَّارِ} (فتح/۲۹) سختگیران نسبت به کفّار هستند.

۱- شتّی مؤنث است.

اَشِرْ: مغرور و خودخواه. {بَلْ هُوَ كَذَّابٌ أَشِرٌ} (قمر/۲۵) بلكه او بسيار دروغگو و خودخواه است.

اَشْراطْ: جمع شَرْط: علامت ها، نشانه ها. {فَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا} (محمد/۱۸) پس به تحقيق كه علامت هاى قيامت آمد.

اِشْراق: از شَرْق گرفته شده: بامدادان. {يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ} (ص/۱۸) در شامگاه و بامداد تسبيح مى گويند.

أَشْعَار: پشم و مفرد آن شعْر است. {وَمِنْ أَصْوَافِهَا وَأَوْبَارِهَا وَأَشْعَارِهَا ...} (نحل/۸۰) و از پشم و كورك و موى گوسفندان و شتران اثاثيه منزل و متاع مى سازيد.

أَشْفَقْنَ: ترسيدند. {فَأَبَيْنَ أَن يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا} (احزاب/۷۲) پس كوهها و آسمان و زمين بار امانت را حمل نكردند و ترسيدند كه آن را بپذيرند.

اَشُقُّ: سخت مى گيرم. {وَمَا أُرِيدُ أَنْ أَشُقَّ عَلَيْكَ} (قصص/۲۷) و من نمى خواهم كه بر تو سخت بگيرم..

اِشْمَأَزَّتْ: از شَمْأَزَ يعنى پريشان و متنفر شد، گرفته شده است. {اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ

ص:۳۹

بِالْآخِرَهِ} (زمر/۴۵) دل های کسانی که به آخرت ایمان ندارند متنفر و پریشان می شود.

اَشْیاع: جمع شیعه: گروه ها، دسته ها. {وَلَقَدْ أَهْلَكنَا أَشْيَاعَكمْ} (قمر/۵) و ما به تحقیق که گروه ها و دسته هایتان را از بین بردیم.

اَصاب: رسید و برخورد. {مَا أَصَابَ مِن مُّصِيبَهٍ فِى الْأَرْضِ وَلَا فِى أَنفُسِكمْ إِلَّا فِى كتَابٍ} (حدید/۲۲) هیچ مصیبت در زمین یا در خود شما به شما نمی رسد مگر آن که در کتابی است.

اَصابع: جمع اِصْبَع، انگشتان. {يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِى آذَانِهِمْ} (بقره/۱۹) انگشتان خود را در گوش های خود می کنند.

اَصْبُ: از صَبُوَ گرفته شده: میل پیدا می کنم. {أَصْبُ إِلَيْهِنَّ} (یوسف/۳۳) به سوی آن ها میل پیدا می کنم.

اِصْباح: صبح، سپیده دم. {فَالِقُ الْإِصْبَاحِ} (انعام/۹۶) خداوند شکافنده صبح است.

اَصْبَحَ: شد، گردید، صبح کرد. {فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنْ الْخَاسِرِينَ} (مائده/۳۰) پس او را کشت و از پشیمانان گردید.

ص:۴۰

اِصْدَعْ: از صَدْع گرفته شده: آشکارا اعلام کن. {فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ} (حجر/۹۴) پس مأموریت خود را آشکارا اعلام کن.

اَصَدَّقَ: در اصل اَتَصَدَّقُ بوده: صدقه بدهم. {فَأَصَّدَّقَ وَأَكُنْ مِنْ الصَّالِحِينَ} (منافقین/۱۰) پس صدقه بدهم و از صالحان باشم.

اِصْر: در اصل بمعنای قید و بند و به مناسبت، در تکالیف سخت و تعهد دشوار نیز استعمال می شود که هر یک به منزله قید است، {وَلاَ تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا} (بقره/۲۸۶) بر ما تکلیف سخت مکن چنانکه بر کسانی پیش از ما کردی.

اِصْطَادُوا: شکار کردند، گرفتند حیوان غیر اهلی را که آسان بدست نمی آید. {وَإِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُواْ} (مائده/۶) وقتی که مُحِلّ شدید صید کنید (که جایز است نه واجب.)

اِصْطَبِرْ: امر از کلمه صَبْر است، یعنی: صبر پیشه کن. {فَاعْبُدْهُ وَاصْطَبِرْ} (مریم/۶۵) پس او را پرستش کن و صبوری بنمای.

اِصْطَنَعْتُ: ساختم و تربیت کردم و پروردم. {وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي} (طه/۴۱) تو را برای خود پروردم.

اَصْفاد: غل و بند و جمع آن اَصفاد است. {وَتَرَى

ص:۴۱

الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُّقَرَّنِينَ فِي الأَصْفَادِ} (ابراهيم/۴۹) گناهکاران را در آن روز می بینی که در بندها به هم بسته اند.

اِصْفَحُواْ: نادیده بگیرید و کرده را ناکرده بیانگارد. {فَاعْفُواْ وَاصْفَحُواْ حَتَّى يَأْتِيَ اللّهُ بِأَمْرِهِ} (بقره/۱۰۹) پس عفو کنید و درگذرید تا خدا فرمانش را بیاورد.

اَصْفی: از صَفْو گرفته شده: مخصوص کرد، اختصاص داد. {أَفَأَصْفَاكُمْ رَبُّكُم بِالْبَنِينَ} (اسراء/۴۰) آیا خدای شما، شما را به پسران اختصاص داد.

اَصْلاب: پشت و مفرد آن صُلْب است. {يَخْرُجُ مِن بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ} (طارق/۷) انسان از بین صلب و ترائب خارج شده است. (پشت و استخوان سینه) {وَحَلاَئِلُ أَبْنَائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلاَبِكُمْ} (نساء/۲۳) زنان پسران شما که از پشت شمایند.

اُصْلی: از صَلْی گرفته شده: او را به آتش جهنم وارد می کنم. {سَأُصْلِيهِ سَقَرَ} (مدثر/۲۶) به زودی او را در آتش جهنم وارد می کنم.

اَصَمّ: کری. اَصَمّ: کر. و جمع آن صُمّ است. {كالأَعْمَى وَالأَصَمِّ} (هود/۲۴) مانند نابینا و ناشنوا. {وَلَا تُسْمِعُ

الصُّمَّ الدُّعَاء} (نمل/۸۰) و تو نمی توانی به کران چیزی بشنوانی.

اَصَمّ: کر {کالْأَعْمَی وَالْأَصَمِّ} (هود/۲۴) مانند نابینا و ناشنوا. {وَلَا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاء} (نمل/۸۰) و تو نمی توانی به کران چیزی بشنوانی.

أَصْوَاتِ: بانگ ها. آوازها و مفرد آن صوت است. {إِنَّ أَنكرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ} (لقمان/۱۹) زشت ترین صداها صدای الاغ است. (یعنی اگر بزرگی به درشتی صداست، خر از همه بزرگوارتر می باشد.)

أَصْوَافِ: پشم ها و مفرد آن صوف است. {وَمِنْ أَصْوَافِهَا وَأَوْبَارِهَا وَأَشْعَارِهَا ...} (نحل/۸۰) و از پشم و کورک و موی گوسفندان و شتران اثاثیه منزل و متاع می سازید.

اَصیل: بر وزن شریف و جمع آن آصال است. یعنی از زوال خورشید تا غروب آن. عشی نیز به معنای اصیل یا به معنای از زوال تا صبح فرداست. عشاء با عشی فرق دارد، چون بعد از ظهر عشی است، ولی عشا نیست و لذا نماز مغرب و عشا را عشائین گویند و نماز ظهر و عصر را صلاتاالعشی یعنی دو نماز بعد از ظهر. {يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ}

ص:۴۳

(نور/۳۶) در آن خانه ها برای صبحگاهان و شامگاهان تسبیح می کنند {وَسَبِّحُوهُ بُكرَةً وَأَصِيلًا} (احزاب/۴۲) و او را صبح و شام تسبیح کنید.

اَضْطَرُّهُ: مجبور می کنم. بیچاره می کنم. {ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلَى عَذَابِ النَّارِ} (بقره/۱۲۶) هر کس که کافر شود او را بهره مند می سازیم، ولی اندکی بعد او را به اجبار به سوی عذاب می بریم.

اَضْعاف: جمع ضِعف: چند برابر. {فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كثِيرَةً} (بقره/۲۴۵) پس آن را چند برابر بیشتر می کند.

اضْمُمْ: بچسپان. {وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلَى جَنَاحِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ} (حج/۲۲) و دستت را به گریبانت بچسبان تا مثل خورشید درخشان بیاوری.

اِطْرَحُوا: از طَرْح گرفته شده: بیفکنید. {أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكمْ وَجْهُ أَبِيكمْ} (یوسف/۹) یا او را به سرزمینی بیفکنید تا تمامی وجود پدر معطوف شما شود.

اَطْغَيْتُهُ: از طَغو و طَغَیَ گرفته شده: به نافرمانی وادار کردم، به طغیان کشاندم او را. {رَبَّنَا مَا أَطْغَيْتُهُ}

ص:۴۴

(ق/۲۷) خداوندا، من او را به طغیان و نافرمانی وادار نکردم.

اِطْمَأَنُّواْ: آرام گرفتند. دلبسته شدند. {وَرَضُواْ بِالْحَياهِ الدُّنْيا وَاطْمَأَنُّواْ بِهَا} (یونس/۷) و رضایت به دنیا دادند و به آن دلبسته شدند.

اَطْوار: جمع طَوْر: گوناگون، مراحل، حالات. {وَقَدْ خَلَقَكمْ أَطْوَارًَ} (نوح/۱۴) خداوند شما را گوناگون آفرید.

اطَّهَّرُواْ: پاک شوید. با غسل یا وضو. {فَاطَّهَّرُواْ} (مائده/۶) پس پاک شوید و غسل کنید.

اَعْتَدْنا: آماده کردیم. {أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا} (نساء/۱۸) آماده کردیم برای آنها عذابی دردناک.

اِعْتَری: عارض شد. اصابت کرد. رساند. {إِن نَّقُولُ إِلاَّ اعْتَرَاک بَعْضُ آلِهَتِنَا بِسُوَءٍ} (هود/۵۴) جز این نمی توانیم بگوییم که برخی از خدایان ما به تو آسیب و گزندی رسانده اند.

اِعْتَزِلُواْ: دوری جویید. {فَاعْتَزِلُواْ النِّسَاء فِي الْمَحِيضِ} (بقره/۲۲۲) در زمان حیض از زنان کناره جویید.

اِعْتَصِمُواْ: چنگ زنید. {وَاعْتَصِمُواْ بِحَبْلِ اللّهِ} (آل عمران/۱۳) همه با هم به ریسمان الهی چنگ بزنید.

اِعْتِلُوا: به زور بکشید او را. {فَاعْتِلُوهُ إِلَى

ص:۴۵

سَوَاء الْجَحِيمِ} (دخان/۴۷) او را به میانه دوزخ بکشید.

اِعْتَمَر: ملاقات و زیارت کرد. از عمارت و آبادانی گرفته شده، چرا که ملاقات و دیدار موجب آبادی دل است. {فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ} (بقره/۱۵۸) کسی که حج یا عمره بجای آورد.

اَعْثَرْنَا: اطلاع دادیم. {وَكَذَلِكَ أَعْثَرْنَا عَلَيْهِمْ} (کهف/۲۱) و این چنین ما مردم را بر آنها مطلع ساختیم.

اَعْجاز: جمع عَجُز یعنی بیخ درخت. {أَعْجَازُ نَخْلٍ مُّنقَعِرٍ} (قمر/۲۰) مردمان را ریشه کن می کند همانند ریشه درختان خرمایی که از بیخ کنده شده اند.

اَعْجَلَ: وادار به شتاب کرد. {وَمَا أَعْجَلَكَ عَنْ قَوْمِكَ يَا مُوسَى} (طه/۸۳) و چه چیز ای موسی تو را وادار به شتاب کرد که از قوم خود جلو بیفتی؟

اَعْجَمی: غیر عرب. {وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَى بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ} (شعراء/۱۹۸) اگر این قرآن را بر برخی از غیر عربها نازل می کردیم...

اَعَدَّ: از عَدّ گرفته شده: آماده کرد. {وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا} (نساء/۹۳) و خداوند برای او عذابی

بزرگ آماده کرد.

اَعِدُّواْ: آماده کنید. {وَأَعِدُّواْ لَهُم مَّا اسْتَطَعْتُم} (انفال/۶۰) برای آنچه که می توانید آماده کنید.

اَعْراف: جمع عُرْف: جاهای بلند، مراد مکان مرتفعی در قیامت است که بر بهشتیان و دوزخیان مشرف است و اولیاء الهی در آن قرار می گیرند. {وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ} (اعراف/۴۶) و بر اعراف مردانی هستند....

اَعْرَج: لنگ. {وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرَجٌ} (نور/۶۱) و بر لنگ حرجی نیست.

اِعْصار: بادی که از زمین غبار برمی انگیزد. {فَأَصَابَهَا إِعْصَارٌ فِيهِ نَارٌ} (بقره/۲۶۶) پس گردبادی که آتشی در خود دارد.

اَعْقَبَ: از پی درآورد. {فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقاً فِي قُلُوبِهِمْ} (توبه/۷۷) پس نفاقی از پی درآورد در قلبهایشان.

اَعْلام: جمع عَلَم یعنی کوهها. {وَمِنْ آيَاتِهِ الْجَوَارِ فِي الْبَحْرِ كالْأَعْلَامِ} (شوری/۳۲) و از نشانه های خدا کشتی هایی در دریاها هستند چون کوهها.

اَعلَوْنَ: جمع اَعْلی. برترها و بالاترها. {أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ} (آل عمران/۳۹) شما برتر از همه هستید.

ص:۴۷

أَعْمَى: کور گردانید. {وَأَعْمَى أَبْصَارَهُمْ} (محمد/۲۳) چشمهایشان را کور گردانید.

اَعناق: جمع عُنُق یعنی گردن. {وَجَعَلْنَا الْأَغْلَالَ فِي أَعْنَاقِ الَّذِينَ كَفَرُوا} سبأ/۳۳) و انداختیم غلها را در گردن کافران.

اِغْتَرَفَ: یک مشت آب برداشت و خورد. {إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ} (بقره/۲۴۹) مگر کسی که یک مشت آب بردارد.

أَغْرَيْنَا: از غراء است که در اصل یعنی چیزی که به او چسبیده می شود. تحریص کردن و برانگیختن و تسلط بخشیدن دسته ای بر دسته ای. دو دسته را به جان یکدیگر انداختن. {فَأَغْرَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاء} (مائده/۱۴) پس آنان را با عداوت و دشمنی به جان هم انداختیم.

أَغْشَيْنَا: به پرده پوشانیدیم. {فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ} (یس/۹) پس بر چشم آنها پرده افکندیم.

اَغْطَشَ: تاریک گردانید. {وَأَغْطَشَ لَيْلَهَا} (نازعات/۲۹) و شب را تاریک قرار داد.

اَغْلال: جمع غُلّ: کند و بندی است که بدست و پای اشخاص می بندند و جمع آن اغلال است. {وَأُوْلَئِكَ

الأَغْلَالُ فِی أَعْنَاقِهِمْ} (رعد/۵) و آنان غل ها به گردنشان افکنده شده است.

أُفٍّ: کلمه ای است که در هنگام ملامت گفته می شود و در اصطلاح عربی اسم فعل است. {فَلاَ تَقُل لَّهُمَا أُفٍّ} (اسراء/۲۳) به پدر و مادر اف مگویید.

اَفْئِدَهَ: دل که مفرد آن فؤاد است و در اصل بمعنای گرما و شدت و حرارت است. وَجَعَلَ لَکمُ الْسَّمْعَ وَالأَبْصَارَ وَالأَفْئِدَهَ} (نحل/۷۸) و برای شما گوش ها و چشم ها و دلها قرار داد.

أَفَاء: در اصل به معنای برگشت و بازگشت است سپس به ۲ معنی آمده است: ۱_ سایه. چون با حرکت آفتاب از جایی به جایی حرکت می کند. ۲_ غنیمت و مالی که از مشرکان بدست می آید. {مِمَّا أَفَاء اللَّهُ عَلَیْك} (احزاب/۵۰) از آنچه که خداوند به تو بازگرداند از غنائم مشرکان.

اَفاقَ: از فَوْق گرفته شده: به هوش آمد، سلامتی را بازیافت. {فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ ...} (اعراف/۱۴۳) پس وقتی که به هوش آمد گفت: ...

اَفّاك: کسی است که بسیار حقایق را وارونه می کند. {تَنَزَّلُ عَلَی کلِّ أَفَّاك أَثِیمٍ} (شعراء/۲۲۲) شیاطین فرود

ص:۴۹

می آیند بر هر دروغ زن بزهکار.

اَفْرِغْ: لبریز کن. {رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا} (بقره/۲۵۰) خدایا ما را لبریز از صبر گردان.

اِفْسَحُوا: گشاده و فراخ کرد جا برای کسی. {إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا} (مجادله/۱۱) وقتی که به شما بگویند: در مجالس به همدیگر جای بدهید، قبول کنید تا خداوند جای شما را (در برزخ و آخرت) وسیع گرداند.

اَفْصَحُ: فصیح تر. در اصل به معنای خالص بودن شیر از هر آلودگی است و سپس در عربی به خالص بودن کلام گفته می شود که غلط در آن نبوده و شیوا باشد. {هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَاناً} (قصص/۳۴) برادرم هارون از من فصیح تر است.

أَفَضْتُم: برگشتید {فَإِذَا أَفَضْتُم مِّنْ عَرَفَاتٍ} (بقره/۱۹۸) پس وقتی که از عرفات برگشتید. و گاهی به معنای دخول در عمل و سرگرمی و غور در آن و غوطه ور شدن است {.إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ} (یونس/۶۱) وقتی که وارد و مشغول آن کار می شدید.

اَفْضی: دو چیز به هم پیوست. {وَقَدْ أَفْضَى بَعْضُكُمْ إِلَى بَعْضٍ} (نساء/۲۱) در حالی که عضوی از اعضای شما به یکدیگر رسیده (کنایه از همبستر شدن است).

ص:۵۰

اِفْک: بر گشته و واژ گون و لذا دروغ را افک می گویند، چون وارونه نمودن حقیقت است. و بت را نیز چون خدای دروغین است افک می گویند. و شهرهای قوم لوط را مؤتفکات خواندند، چرا که واژ گون شدند. {فَسَيَقُولُونَ هَـٰذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ} (احقاف/۱۱) می گویند قرآن دروغی است دیرینه. { يُؤْفَكُ عَنْهُ مَنْ أُفِكَ} (ذاریات/۹) بر گردانیده می شود از قرآن و فهم آن کسی که بر گردانده شده است. {إِنَّ الَّذِينَ جَاؤُوا بِالْإِفْكِ} (نور/۱۱) کسانی که تهمت زدند... (مربوط به جریان تهمت به عایشه است.)

اَفْنان: شاخه ها. رنگها. انواع شاخه های سبز و شاداب. {ذَوَاتَا أَفْنَانٍ} (رحمن/۴۸) آن دو باغ دارای درختهای شاداب و سرسبز هستند.

اَفْواج: جمع فوج: دسته ها. {يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجاً} (نصر/۲) مردم گروه گروه وارد دین خدا می شوند.

اَفْواه: جمع فوه: دهانها. {يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِم مَّا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ} (آل عمران/۱۶۷) سخنانی به زبان می گویند که اعتقاد قلبی ایشان برخلاف آن است.

اُفَوِّضُ: واگذار نمودم. {وَأُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ}

ص:۵۱

(غافر/۴۴) کار خودم را به خدا وا می گذارم.

اَفِیضُواْ: از افاضه گرفته شده، یعنی سرریزی آب از بالا به پایین. عطا و بخشش. {أَفِیضُواْ عَلَیْنَا مِنَ الْمَاء} (اعراف/۵۰) به ما نیز از آب عطا کنید. و گاهی به معنای کوچ کردن و حرکت کردن است.

اِقامْ: برپایی. {وَإِقَام الصَّلَاهِ} (انبیاء/۷۳) و برپایی نماز.

اَقاویل: جمع اقوال است و اقوال جمع قول. یعنی جمع الجمع است. به معنای گفته ها {وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَیْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِیلِ} (الحاقه/۴۴) اگر برخی از گفته ها را به ما نسبت دهد...

اَقْبَرَهُ: برای او گور ساخت. او را به خاک سپرد. {ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ} (عبس/۲۱) سپس او را میراند و به خاک سپرد.

أَقْبَلَ: روی آورد: {وَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ} (صافات/۲۷) برخی روی به برخی دیگر آوردند و ملازم شدند.

اُقِّتَت: میقات و وعده گاه اعلام کرده شده. {وَإِذَا الرُّسُلُ أُقِّتَتْ} (مرسلات/۱۱) وقتی که رسولان وقتشان

برای گواهی اعمال امتهایشان معین گردد. (در اصل وقتت بوده که واو تبدیل به همزه شده است)

اِقْتَدِهْ: پیروی کن. {فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ} (انعام/۹۰) پس به هدایت آنان اقتدا کن.

اِقْذِفِیهِ: از قذف گرفته شده یعنی پرتاب چیزی از فاصله دور. انداختن هر چیزی و استعاره است از برای ناسزا گفتن و عیب گرفتن. {فَاقْذِفِيهِ فِي الْيَمِّ} (طه/۳۹) بچّه خود را به دریا بیفکن.

اَقْطار: جمع قُطر یعنی جوانب و کرانه ها. {وَلَوْ دُخِلَتْ عَلَيْهِم مِّنْ أَقْطَارِهَا} (احزاب/۱۴) اگر لشکر کفار به اطراف مدینه درآیند.

اَقْلاَمَ: جمع قلم، خامه. آنچه که بدان می نویسند. {ن وَالْقَلَم} (قلم/۱) قسم به قلم که ابزار کتابت است. و گاهی کنایه از تیرهایی است که با آنها قرعه می کشند. {إِذْ يُلْقُون أَقْلاَمَهُمْ} (آل عمران/۴۴) زمانی که برای نگهبانی و کفالت مریم قرعه می کشیدند.

اَقَلَّتْ: برداشت. حمل کرد. سبک شمرد. {حَتَّى إِذَا أَقَلَّتْ سَحَاباً ثِقَالاً} (اعراف/۵۷) تا آنگاه که بادها ابرها را گرچه سنگین هستند حمل می کنند.

اَقْلِعِی: بایست. توقف کن. {وَيَا سَمَاء أَقْلِعِی}

(هود/۴۴)ای آسمان باز ایست و باران را قطع کن.

اَقْنَی: از اقناء گرفته شده. {وَأَنَّهُ هُوَ أَغْنَی وَأَقْنَی} (نجم/۴۸) برای این آیه چند معنی شده است: ۱_ خدای توانگر کند و سرمایه بخشد. ۲_ توانگر کند به طلا_ و نقره و متاع دهد به چهارپایان. ۳_ غنی گرداند به کفایت و سرمایه دهد به زیاده. ۴_ غنی سازد به قناعت و راضی کند به رضای حق. ۵_ هرکه را خواهد توانگر کند و هرکه را خواهد فقیر گرداند. ۶_ ذات خود را از خلق بی نیاز گردانید و همه را به خود محتاج ساخت. ۷_ هرکس را به معاش توانگر و به کسب بازوی خودش خشنود ساخت. ۸_ توانگر ساخت و سرمایه ای از رضایت داد.

اَقْوات: جمع قُوت است. {وَقَدَّرَ فِیهَا أَقْوَاتَهَا} (فصلت/۱۰) و خداوند روزی اهل زمین را در خود زمین مقدّر فرمود.

اَکابِر: جمع اکبر است، یعنی بزرگان که از همه بزرگترند. {وَکَذَلِكَ جَعَلْنَا فِی كُلِّ قَرْيَةٍ أَكَابِرَ مُجَرِمِيهَا لِيَمْكُرُواْ فِيهَا} (انعام/۱۲۳) بدینسان در هر قریه ای بزرگانی نهادیم که بدکاران آنند.

اَکْدی: معنای اصلی آن، سختی در چیزی است و سپس استعاره برای کسی آورده شده که پس از اعطای کم، از صدقه دادن خودداری

ص:۵۴

کنـد. {أَفَرَأَيْتَ الَّذِی تَوَلَّی وَأَعْطَی قَلِيلاً وَأَكدَی} (نجم/۳۳/۳۴) آيا ديـدی آن كس را كه از پيروی حق رو گردانيـد و اندك صدقه داد.

اَكْمام: جمع كِمّ يعنی پرده ای كه ميوه و شكوفه را می پوشاند. غلاف شكوفه خرما و جمع كُم يعنی آستين لباس. {وَمَا تَخْرُجُ مِن ثَمَرَاتٍ مِّنْ أَكمَامِهَا} (فصلت/۴۷) و هيچ ميوه ای از غلافش بيرون نمی آيد مگر به علم ازلی الهی.

اَكْمَه: كور مادرزاد. كور. {وَأُبْرِیءُ الأكمَهَ} (آل عمران/۴۹) و من كور را شفا می دهم.

اَكْنـان: جمع كِنّ يعنی چيزی كه بـا آن چيز ديگر پوشـيده می شود. {وَجَعَلَ لَكم مِّنَ الْجِبَالِ أَكنَانًا} (نحل/۸۱) خداوند قسمتی از كوهها را برای سكونت و مستور نمودن شما از حرارت و برودت قرار داد.

اَكِنَّه: جمع كِنـان يعنی روپوش. چـادر و پرده ای كه در آن چيزی را پنهـان و پوشـيده می دارنـد. {وَجَعَلْنَا عَلَی قُلُوبِهِمْ أَكنَّةً أَن يَفْقَهُوهُ} (انعام/۲۵) و بر قلبهای آنها پرده ای افتاده كه نتوانند بفهمند.

اَكْواب: جمع كوب به معنای قدح و كاسه و كوزه بی دسته است، در قرآن چهار مرتبه بصورت جمع آمده است: {بِأَكوَابٍ

وَأَبَارِيقَ} (واقعه/۱۸) با قدحها و ابریقها.

اِکتَـالُواْ: پیمـانه گرفـت. پیمـانه را برای پیمـانه کردن و سـنجیدن بـدست گرفـت. {الَّذِيـنَ إِذَا اكتَـالُواْ عَلَى النَّاسِ يَسْـتَوْفُونَ} (مطففین/۲) کسانیکه اگر بخواهند چیزی از مردم به پیمانه بگیرند بطور کامل می گیرند.

اِکتَتَبَ: نوشت. امر به کتـابت و نوشـتن. {وَقَالُوا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكتَتَبَهَا} (فرقان/۵) و گفتنـد: اساطیر پیشـینیان است که او امر به نوشتن آنها را داده است.

اُکل: میوه، خوراکی. {أُكلُهَا دَآئِمٌ} (رعد/۳۵) میوه و خوراکی آن همیشگی است.

اَکنَنتُمْ: نهان داشتید در خاطر و به زبان نیاورید. {أَوْ أَكنَنتُمْ فِي أَنفُسِكمْ} (بقره/۲۳۵) یا در دل خود پنهان می کنید.

اِلّ: عهـد و پیمـان- خویشاونـدی و قرابت. {كيْـفَ وَإِن يَظْهَرُوا عَلَيْكمْ لاَ يَرْقُبُواْ فِيكمْ إِلاًّ وَلاَ ذِمَّةً} (توبه/۸) اگر کفار بر شـما دست یابند و پیروز شوند رعایت خویشی و عهد و پیمان نمی کنند.

اَلْباب: جمع لُب بمعنای مغز خالص و جدا شدهٔ از پوست. یا خالص از هر چیز. عقل که از هر شائبه ای خالص باشد. {يَاْ

أَولِیْ الألْبَابِ} (بقره/۱۷۹)ای صاحبان خرد.

اِلْتَفَ: به دیگری پیچیدن. {وَالْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ} (قیامت/۲۹) ساقهای پا به هم در پیچد.

اِلْتَقَیا: از باب افتعال یعنی بهم برخورد کردن و با هم روبرو شـدن. {فِی فِئَتَیْنِ الْتَقَتَا} (آل عمران/۱۳) در آن دو دسته ای که با هم روبرو شدند.

اِلْتَقَمَ: در گلو فرو برد. فرو برد لقمه را. {فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ} (صافات/۱۴۲) پس ماهی او را چون لقمه ای فرو برد.

اَلَتْنا: از اَلْت گرفته شده، کاستیم. {وَمَا أَلَتْنَاهُم مِّنْ عَمَلِهِم مِّن شَیْءٍ} (طور/۲۱) ما از عمل آنها چیزی نکاستیم.

اِلْحاد: از طریق حق و ایمـان کـج شـدن. از حـد وسـط به یکی از دو جـانب میل پیـدا کردن(۱). {وَمَن یُرِدْ فِیهِ بِإِلْحَادٍ بِظُلْمٍ} (حج/۲۵) و کسی که با الحاد اراده کند...

اِلْحاف: اصرار و پافشاری در سؤال تا رسیدن به خواستهٔ خود. با سماجت و پاپیچی در سؤال کردن. {لَا یَسْأَلُونَ النَّاسَ

۱- به همین دلیل لحد قبر را لحد می گویند که در یک طرف قبر واقع شده است.

إِلْحَافًا} (بقره/۲۷۳) از مردم با اصرار چیزی نخواهند.

اَلَدّ: افعل وصفی است، یعنی لجوج تر. {وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ} (بقره/۲۰۴) او لجبازترین دشمنان است.

اَلْزَمْنَا: واجب گردانیدیم. پیوستیم. نامه عمل را به گردن آویختیم. {أَلْزَمْنَاهُ طَآئِرَهُ فِی عُنُقِهِ} (اسراء/۱۳) نامه عمل هر انسانی را به گردنش می اندازیم.

اَلْغَوا: فعل امر است. لغو بگویید. {وَالْغَوْا فِیهِ لَعَلَّکمْ تَغْلِبُونَ} (فصلت/۲۶) دربارهٔ این قرآن سخن باطل و ناسزا بگویید تا شاید بر آن غلبه پیدا کنید.

اَلْفاف: جمع لِف یعنی بسیار به هم پیچیده و انبوه و به همدیگر نزدیک. {وَجَنَّاتٍ أَلْفَافاً} (نبأ/۱۶) و باغهای پر درخت انبوه و در هم پیچیده.

اَلفَوا: یافتند آنان. {إِنَّهُمْ أَلْفَوْا آبَاءَهُمْ ضَالِّینَ} (صافات/۳۷) آنها پدرانشان را گمراه یافتند.

اَلفَیا: یافتند آن دو. {وَأَلْفَیَا سَیِّدَهَا لَدَی الْبَابِ} (یوسف/۲۵) آن دو (یوسف و زلیخا) یافتند سرور زلیخا (عزیز مصر) را در نزد در.

أَلْفَیْنَا: یافتیم. برخورد کردیم. پس از بررسی دانستیم. {بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَیْنَا عَلَیْهِ آبَاءنَا}

(بقره/۱۷۰) بلکه ما پیروی می کنیم از آنچه که پدرانمان را بر آن طریقه و روش یافتیم.

اَلْقاب: جمع لَقَب، نامی است که برای شخص غیر از نام اصلی می گذارند. چرا که در لقب بر خلاف اسم اصلی، آن شخص مدح یا مذمت می شود. {وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ} (حجرات/۱۱) نام های زشت بر یکدیگر نگذارید و یکدیگر را به عناوین بد نخوانید.

اَلْقَیْتُ: افکندم، انداختم. {وَأَلْقَیْتُ عَلَیْكَ مَحَبَّةً مِّنِّی} (طه/۳۹) و از جانب خودم محبّت تو را در دل آنها افکندم.

اَلْواح: جمع لَوح یعنی صفحه ای که برای نوشتن بکار می رود و چون نوشته را ظاهر می کند آن را لوح می گویند، چرا که از کلمه لاح گرفته شده یعنی آشکار شد. {وَکَتَبْنَا لَهُ فِی الأَلْوَاحِ مِن کلِّ شَیْءٍ} (اعراف/۱۴۵) ما برای موسی در الواح که همان تورات است منتخبی از هر چیز نوشتیم.

اَلْهَمَ: از الهام یعنی انداختن مطلبی از غیب در دل انسان از سوی خداوند گرفته شده است. وحی کردن. توفیق دادن. {فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا} (شمس/۸) پس به آن تقوا و فجورش را الهام کرد.

ص:۵۹

اِلْیاسین: تلفظ دیگری از الیاس است. {سَلَامٌ عَلَی إِلْ یَاسِینَ} (صافات/۱۳۰) سلام بر الیاسین (الیاس).

اَلْیَسَعَ: نام یکی از پیامبران بنی اسرائیل و ال جزو کلمه است. یعنی خدا نجات می دهد. {وَالْیَسَعَ} (انعام/۸۶) و الیسع را.

اِماء: جمع اَمَه است. کنیزان {وَأَنکحُوا الْأَیَامَی مِنْکمْ وَالصَّالِحِینَ مِنْ عِبَادِکمْ وَإِمَائِکمْ} (نور/۱۲) و زنان بیوه و کنیزان صالح خود را به نکاح در آورید.

اَماتَهُ: میراند او را. {فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَهَ عَامٍ} (بقره/۲۵۹) پس میراند او را صد سال.

اَمانِیّ: جمع اُمِنیّه یعنی آرزوها. {لَا یَعْلَمُونَ الْکتَابَ إِلَّا أَمَانِیَّ}(بقره/۷۸) کتاب خدا را جز یک مشت خیالات و آرزوها نمی دانند. (۱)

اَمْت: ناهمواری، پستی و بلندی. {لَا تَرَی فِیهَا عِوَجاً وَلَا أَمْتاً} (طه/۱۰۷) در آن هیچ اعوجاج و پستی و بلندی نمی بینی.

اِمْتَازُوا: از یکدیگر جدا شوید. {وَامْتَازُوا

ص:۶۰

۱- (برخی امانی را از تمنّی به معنای قرائت و تلاوت گرفته اند. یعنی از کتاب جز قرائت چیزی نمی دانند)

الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ} (یس/۵۹)ای تبهکاران امروز از اهل ایمان جدا شوید.

أُمَتِّعُهُ: بهره می دهم. برخوردار می گردانم. {فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلاً} (بقره/۱۲۶) من او را به اندکی بهره مند می سازم.

اَمْثَل: محکم رأی تر. عاقلتر. صالحتر. {أَمْثَلُهُمْ طَرِيقَةً} (طه/۱۰۴) عاقلترین آنها...

اَمَد: مدّت زمانی. {أَمْ يَجْعَلُ لَهُ رَبِّی أَمَداً} (جنّ/۲۵) خدایم برا او مدّت زمانی قرار نداده است.

اَمَرّ: تلخ تر و سخت تر و شدیدتر. {وَالسَّاعَةُ أَدْهَی وَأَمَرُّ} (قمر/۴۶) و عذاب روز قیامت سخت تر و ناگوارتر است.

اَمْر: گاهی به معنای فرمان و گاهی به معنای کار و شأن است. {وَلْتَكن مِّنكمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَی الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ} (آل عمران/۱۰۴) باید در میان شما گروهی باشند که به سوی نیکی خوانند و امر به معروف کنند. {أَلاَ لَهُ الْخَلْقُ وَالأَمْرُ} (اعراف/۱۰۴) اندازه و فرمان، خاص خداوند است. {وَشَاوِرْهُمْ فِی الأَمْرِ} (آل عمران/۱۵۹) در کار با آنها مشورت کن.

اِمْرَءْ: مرد. {مَا كانَ أَبُوك امْرَأَ سَوْءٍ} (مریم/۲۸) پدرت مرد بدی نبود.

ص:۶۱

اِمْسَحُوا: مسح بکشید. {وَامْسَحُواْ بِرُؤُوسِكُمْ} (مائده/۶) و سرهایتان را مسح کنید.

اَمْشاج: جمع مَشَج و مَشِج و مَشیج می باشد یعنی مخلوط و آمیخته. {إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِن نُّطْفَهٍ أَمْشَاجٍ} (دهر/۲) همانا ما انسان را از نطفه که اجزایی است مخلوط به هم آفریدیم.

اِمْضُوا: فعل امر است، یعنی بروید. {وَامْضُواْ حَيْثُ تُؤْمَرُونَ} (حجر/۶۵) و راهی را که مأمور شده اید بگیرید و بروید.

اَمْعاء: روده ها. جمع مُعی است. {فَقَطَّعَ أَمْعَاءهُمْ} (محمد(ص) ۱۵) پس روده هایشان را پاره پاره می کند.

اَمْکَنَ: تسلط داد، که با مِن همراه می آید. {فَأَمْكَنَ مِنْهُمْ} (انفال/۷۱) پس خداوند تو را بر آنها مسلط کرد.

اِمْلاق: تنگدست شدن. نداشتن مال و هزینه زندگی. {وَلاَ تَقْتُلُواْ أَوْلاَدَكُم مِّنْ إمْلاَقٍ} (انعام/۱۵۱) و نکشید فرزندانتان را به خاطر ترس از فقر و تنگدستی.

اَمْلی: زینت داد. {سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمْلَى لَهُمْ} (محمد/۲۵) تسویل داد و زیبا جلوه داد برای آنها.

اَمْن: ایمن بودن در مقابل خوف. {أُوْلَئِكَ لَهُمُ

ص:۶۲

الأَمْنُ} (انعام/۸۳) برای آنها امنیت است.

اَمَنَه: از اَمْن گرفته شده: آرامش، ایمنی، {ثُمَّ أَنزَلَ عَلَيْكم مِّن بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً} (آل عمران/۱۵۴) پس خداوند پس از اندوه بر شما آرامش را نازل کرد.

اَمَنَه: از اَمْن گرفته شده: آرامش، ایمنی، {ثُمَّ أَنزَلَ عَلَيْكم مِّن بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً} (آل عمران/۱۵۴) پس خداوند پس از اندوه بر شما آرامش را نازل کرد.

اَمِنْتُ: خاطر جمع شدم، ایمن شدم. {هَلْ آمَنُكمْ عَلَيْهِ إِلاَّ كمَا أَمِنتُكمْ عَلَى أَخِيهِ مِن قَبْلُ} (یوسف/۶۴) آیا خاطر جمع باشم نسبت به بنیامین، چنانکه نسبت به برادرش قبلاً خاطر جمع شما شدم؟

اَمْهِلْهُمْ: به همان معنای تمهیل یعنی مهلت دادن است. {أَمْهِلْهُمْ رُوَيْداً} (طارق/۱۷) به کافران مهلت ده و آنها را واگذار مدت زمانی اندک.

اِناء: پختن غذا. {غَيْرَ نَاظِرِينَ إِنَاهُ} (احزاب/۵۳) و منتظر پختن غذایش نشوند (یعنی زودتر از موعد به میهمانی نروند و منتظر پختن غذای صاحبخانه نشوند)

أُنَاس: مردمان، جماعت. {قَدْ عَلِمَ كلُّ أُنَاسٍ مَّشْرَبَهُمْ} (بقره/۶۰) هر جمعیتی محلّ آشامیدن خود را

ص:۶۳

می دانست.

اَناسِیَّ: جمع اِنْسی: انسانها، مردمان. {أَنْعَاماً وَأَنَاسِيَّ كَثِيراً} (فرقان/۴۹) چارپایان و مردمان زیاد.

اَنام. مردم. {وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ} (رحمن/۱۰) زمین را برای مردم گذاشت.

اَنامِل: جمع اَنمِله: بند انگشت که در آن ناخن می باشد. سرانگشت. اصل آن از نمل یعنی مورچه است، چرا که سرانگشتان از نظر نازکی و ظرافت مانند مورچه اند. {عَضُّواْ عَلَيْكُمُ الأَنَامِلَ مِنَ الْغَيْظِ} (آل عمران/۱۱۹) از شدت کینه و خشم سرانگشتان خود را می گزند. .

اَنبَتَ: رویانید. {فَأَنبَتْنَا بِهِ جَنَّاتٍ} (ق/۹) پس بواسطهٔ آن باغها را رویانیدیم.

اِنْبَجَسَ: جوشید، بیرون آمد. {فَانبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْناً} (اعراف/۱۶۰) پس از آن ۱۲ چشمه جوشید. (از بَجْس گرفته شده)

اِنْبَعَثَ: بسیج شد، روانه شد. {إِذِ انبَعَثَ أَشْقَاهَا} (شمس/۱۲) وقتی که شقی ترین آنها روانه و بسیج گردید.

اِنْتَثَرَتْ: گسیختن. فرو ریختن. از افتعال است که دلالت بر

قبول یا مبالغه دارد. {وَإِذَا الْكَوَاكِبُ انتَثَرَتْ} (انفطار/۲) و آنگاه که ستارگان پراکنده شوند.

اِنْتَهُوا: فعل امر از انتهاء: باز ایستادن از کار. {انتَهُوا} (نساء/۱۷۱) دست بردارید و بازایستید.

اِنْجیل: نام کتابی است که بر حضرت عیسی علیه السلام نازل شده به معنای بشارت و مژده. {وَأَنزَلَ التَّوْرَاةَ وَالإِنجِيل} (آل عمران/۳) و تورات و انجیل را نازل فرمود.

اَنْداد: جمع نِدّ: مثل. شبیه. شریک. ضد و مخالف. {فَلاَ تَجْعَلُواْ لِلّهِ أَندَاداً} (بقره/۲۲) پس برای خدا همانند و شریک قرار ندهید.

اِنْسَلَخَ: از سَلْخ گرفته شده: جدا وخارج شد، زایل شد. {فَانسَلَخَ مِنْهَا} (اعراف/۱۷۵) پس از ان خارج و جدا گردید

أَنْسی: از باب افعال یعنی به فراموشی انداخت. چیزی را از یاد کسی برد. {وَمَا أَنسَانِيهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ} (کهف/۶۳) جز شیطان کسی آن را از یاد من نبرد.

اِنْسِیّ: منسوب به اسم جنس اِنْس: هر انسانی، هر کسی. {فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنسِيّاً} (مریم/۲۶) پس امروز با هیچ انسانی صحبت نمی کنم.

اِنْشاء: از باب افعال: بوجود آوردن و رشد دادن و آفریدن.

ص:۶۵

زنده کردن. {وَهُوَ الَّذِیَ أَنشَأَكم مِّن نَّفْسٍ وَاحِدَهٍ} (انام/۹۸) و خداوند کسی است که شما را از یک تن آفرید.

اَنْشَرَهُ: زنده کردن پس از مرگ. {ثُمَّ إِذَا شَاء أَنشَرَهُ} (عبس/۲۲) هر وقت بخواهد او را از قبر بر می انگیزد و زنده می کند.

اِنْشَقَّ: از شَقّ گرفته شده: از هم شکافت. {اقْتَرَبَتْ السَّاعَهُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ} (قمر/۱) قیامت نزدیک شد و ماه از هم شکافت.

اَنْصاب: جمع نُصُب یعنی بتهایی که برای عبادت نصب کرده اند. یا سنگهایی که برای ذبح حیوانات در اطراف کعبه نصب می کردند. {وَالأَنصَابُ وَالأَزْلاَمُ} (مائده/۹۰) و سنگها و بتها و تیرهای قرعه کشی...

اِنْصَبْ: به زحمت بیفکن. در کار خسته و فرسوده شدن. بواسطه کار در رنج افتادن و خسته شدن. {فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ} (انشراح/۷) پس وقتی که فراغت یافتی خود را با عبادت و نماز شب و... به زحمت بیفکن و در رنج انداز.

اَنْصِتُواْ: فعل امر از باب انصات است: خاموش بودن برای گوش دادن. {وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُواْ لَهُ

ص:۶۶

وَأَنصِتُواْ} (اعراف/۲۰۴) چون قرآن خوانده می شود گوش دهید و خاموش شوید.

اِنْصَرَفَ: بازگشت. {ثُمَّ انصَرَفُواْ صَرَفَ اللّهُ قُلُوبَهُم} (توبه/۱۲۷) پس آنان برگشتند و خداوند دلهای آنها را برگردانید.

اِنْطَلِقُوا: فعل امر از اِنْطِلاق به معنای رفتن، یعنی: بروید و گاهی کنایه از گفتن. بگویید {انطَلِقُوا إِلَى ظِلٍّ} (مرسلات/۳۰) بروید به سوی سایه. {وَانطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ} (ص/۶) و سران آنها چنین نظر دادند و گفتند...

اَنْظِرْنِی: مهلت بده. به تأخیر بیانداز. {فَأَنظِرْنِی إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ} (ص/۷۹) مرا تا روز قیامت مهلت بده.

اَنْعَامَ: از باب افعال. به خوبی و نیکی رفتار کرد و زیانی را از کسی دور کرد. {لَمْ يَكُ مُغَيِّراً نِّعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَى قَوْمٍ} (انفال/۵۳) خداوند نعمتی را که به قومی ارزانی داشته است تغییر نمی دهد، مگر آنکه خود تغییر دهند.

اَنْفال: جمع نَفَل یعنی زیادی هر چیز است: غنائم جنگی. و لذا به نمازهای مستحبی نافله می گویند چرا که زاید بر فریضه است. و غنایم جنگی را به خاطر آنکه زائد بر چیزی است که غالبا در

ص:۶۷

جنگها مورد نظر است، یعنی غلبه و پیروزی بر دشمن انفال می گویند. {یَسْأَلُونَکَ عَنِ الأنفَالِ} (انفال/۱) راجع به انفال (غنایم جنگی) از تو می پرسند.

اِنْفِرُواْ: فعل امر از نَفْر سفر کردن در راه خدا. خروج برای جنگ فی سبیل الله. از مکان خود دور شدن. {مَا لَکمْ إِذَا قِیلَ لَکمُ انفِرُواْ فِی سَبِیلِ اللّهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَی الأَرْضِ} (توبه/۳۸) چه شده است که وقتی به شما گفته می شود در راه خدا کوچ کنید، بر زمین سنگینی می کنید؟

اِنْفَطَرَتْ: شکافته شد. {إِذَا السَّمَاء انفَطَرَتْ} (افنطار/۱) آنگاه که آسمان شکافته شد.

اَنْقَذَ: از باب افعال است: نجات داد. رهانید از شدت و سختی و هلاکت. {فَأَنقَذَکم مِّنْهَا} (آل عمران/۱۰۳) پس خداوند شما را از آن رهانید.

اَنْقَضَ: از باب افعال است. گرانبار ساخت. استخوان را درهم شکست. {الَّذِی أَنقَضَ ظَهْرَک} (انشراح/۳) آن بار گرانی را که پشت را کوفته بود برداشتیم.

اَنْکاث: جمع نکث: باز کردن تاب ریسمان. {وَلاَ تَکونُواْ کالَّتِی نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِن بَعْدِ

قُوَّةٍ أَنكاثًا} (نحل/۹۲) مانند آن زنی نباشید که رشته خود را باز می کرد بعد از آنکه محکم تابیده بود.

اَنْکال: جمع نِکل یعنی بند سخت، بند آتشین، بندی که پای حیوان را با آن می بندند. {إِنَّ لَدَيْنَا أَنكالاً وَجَحِيماً} (مزمل/۱۲) برای شکنجهٔ کافران نزد ما بند و آتش سوزان گران است.

اَنْکَر: اسم تفضیل است: زشت تر. ناپسندیده تر. {إِنَّ أَنكرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ} (لقمان/۱۹) و آواز خویش کوتاه کن که ناپسندیده ترین آوازها صدای خران است.

أَنكحُوا: زن را مرد و مرد را زن دهید. {وَأَنكحُوا الْأَيَامَى مِنكمْ} (نور/۳۲) و افراد عَزَب را تزویج کنید. (مصدر باب اِفعال است.)

اِنْکَدَرَتْ: فرو ریخت و تیره شد. تیرگی یافت. {وَإِذَا النُّجُومُ انكدَرَتْ} (تکویر/۲) و آنگاه که ستارگان تیره و بهم ریخته شوند.

اِنْهارَ: از انهیار گرفته شده یعنی فرو افتاد و ویران شد. {فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ} (توبه/۱۰۹) پس فرو افتاد در آتش جهنم.

اَنِيبُوا: فعل امر از انابه است: رجوع و بازگشت بوسیله

ص:۶۹

توبه. بازگشت مکرّر. {وَأَنِيبُوا إِلَى رَبِّكُمْ} (زمر/۵۴) به سوی پروردگارتان انابه کنید.

اَوّاب: از اَوْب گرفته شده: بازگشت. {إِنَّهُ أَوَّابٌ} (ص/۱۷) بدرستی که او اوّاب (بسیار بازگشت کننده به خدا بود).

اَوّاه: از اَوْه گرفته شده. خاشع در دعا، اهل ناله و آه، دلسوز. {إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لأَوَّاهٌ حَلِيمٌ} (توبه/۱۱۴) ابراهیم در دعا خاشع و بردبار بود.

اَوْبار: جمع وَبَر. پشم شتر که نرم و لطیف آن را کرک می گویند. {وَأَوْبَارِهَا} (نحل/۱۶) و کرک های شتر.

اَوِّبی: از اَوْب گرفته شده و امر مخاطب مؤنث است: هم آواز شو. {يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ} (سبأ/۱۰)ای کوهها با او همنوا شوید.

اَوْثان: جمع وَثَن: بتها. {فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ} (حج/۳۰) از پلیدی های بتان دوری کنید و آنها را نپرستید.

اَوْجَسَ: از باب اِفعال یعنی ترس در دل داشتن. {وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً} (هود/۷۰) حضرت ابراهیم علیه السلام در دل خود احساس ترس نمود.

اَوْدِیَه: جمع وادی: دره کوههایی که همه بارانها در آن

ص:۷۰

سرازیر می شوند. {فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا} (رعد/۱۷) پس دره کوهها به اندازهٔ خود سیل راه می اندازند.

اَوْرَدَ: وارد کرد. از باب افعال است. {فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ} (هود/۹۸) پس آنها را وارد آتش کرد.

اَوْزار: جمع وَزر: گناهان. بارهای سنگین. آلات و ادوات جنگی که در موقع جنگ حمل می شوند. {حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا} (محمد(ص)/۴) تا آنکه جنگ بار سنگین خود را بر زمین بگذارد و به پایان برسد. و نیز به معنای زینت آلات بکار رفته است. {وَلَكِنَّا حُمِّلْنَا أَوْزَاراً الْقَوْمِ} (طه/۸۷) ولی زیورآلات قوم بر ما حمل گردید.

اَوْزِعْنِی: فعل امر از ایزاع: برانگیختن. الهام کردن. توفیق دادن. {رَبِّ أَوْزِعْنِی أَنْ أَشْكرَ نِعْمَتَک} (احقاف/۱۵) خدایا مرا توفیق ده که شکر نعمتت گزارم.

اَوْسَط: افعل تفضیل از وَسَط است که مؤنث آن وُسطی می باشد. یعنی میانه و معتدل. {مِنْ أَوْسَطِ مَا تُطْعِمُونَ أَهْلِيكمْ} (مائده/۸۹) از غذای متوسط و میانه ای که به خانوادهٔ خود می خورانید (به فقیر کفّاره بدهید) و گاهی به معنای عاقلتر و عادل تر هم آمده است: { قَالَ أَوْسَطُهُمْ} (قلم/۲۸) آن

ص:۷۱

کس که از همه عاقل تر و عادل تر بود گفت...

اَوْعی: حفـظ کرد. جمع کرد و ذخیره نمود. {وَجَمَعَ فَأَوْعَی} (معارج/۱۸) مـال را جمع و حفـظ کرد. {وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُوعُونَ} (انشقاق/۲۳) و خداوند آگاه تر است به آنچه که (در دل) نگه می دارند.

اَوْعِيَه: بـاردان. مفرد آن وعاء است. {فَبَدَأَ بِأَوْعِيَتِهِمْ قَبْلَ وِعَاء أَخِيهِ} (يوسف/۷۶) پس شـروع کرد به گشتن باردانهای برادران قبل از باردان برادرش (بنیامین).

اَوْفی: اسم تفضـیل از وفی: کامـل تر. تمـام تر. {ثُمَّ يُجْزَاهُ الْجَزَاء الْأَوْفَى} (نجم/۴۱) پس جزا و پـاداش کاملتر و تمام تر خواهد یافت.

اَوْلی لَکَ فَاَوْلی: کلمه ای است که در مقام تهدید یا نفرین گفته می شود. {ثُمَّ أَوْلَى لَكَ فَأَوْلَى} (قیامت/۳۵) بدی و عذاب به تو نزدیک تر وسزاوارتر است. (یا سزاوارتر باد)

اَوْلَیان: نزدیک تر و سزاوارتر. {مِنَ الَّذِينَ اسْتَحَقَّ عَلَيْهِمُ الأَوْلَيَانِ} (مائده/۱۰۷) از کسانی که به میت نزدیک تر و سزاوارترند.

ص:۷۲

اَوْهَن: اسم تفضیل وَهْن است: سست تر. {ان أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنكَبُوتِ} (عنکبوت/۴۱) خانه عنکبوت از همه خانه ها سست تر است.

اَوی: از اَوَیَ گرفته شده: پناه برد. {إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ} (کهف/۱۰) آنگاه که جوانمردان به غار پناه بردند.

اِهْبِطُوا: فعل امر از هُبوط که به چند معنی آمده است:

۱. فرو ریختن. {وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللّهِ} (بقره/۷۴) برخی از سنگها از خشیت الهی فرو می ریزند.

۲. مکان گرفتن در جایی. {اهْبِطُواْ مِصْراً} (بقره/۶۱) در مصر درآیید و مکان بگیرید.

۳. فرود آمدن. {قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا} (بقره/۲۸) گفتیم: فرود آیید از آن

اَهُشُّ: حرکت می دهم و می جنبانم. {وَأَهُشُّ بِهَا عَلَى غَنَمِي} (طه/۱۸) با این عصا برگ درختان را برای گوسفندانم می ریزانم. (در اصل این کلمه دلالت بر نرمی و سستی دارد)

اُهِلَّ: ماضی مجهول از اِهلال یعنی بانگ بلند کردن و فریاد کشیدن. و هِلال هر ماه که بدین نام نامیده شده به آن جهت است

که گویـا بـا صـدای بلنـد آغاز ماه را اعلام می کنـد. یا مردم با دعا و تکبیر، صـدا را بلنـد می کننـد. و اِهلال در حـج هم آواز برداشتن به لبیک است. {وَمَا أُهِلَّ بِهِ لِغَيْرِ اللّهِ} (بقره/۱۷۳) و آنچه که به اسم غیر خداوند به آن بانک برآورده شده باشد. مثل لات و عزی.

اَهِلَّه: جمع هِلال یعنی ماه نو. دو شب اوّل ماه. تا وقتی که خط نورانی باریکی آن را به شکل دایره بیرون می آورد. {يَسْأَلُونَكَ عَنِ الأهِلَّةِ} (بقره/۱۸۹) از تو دربارهٔ هلال های ماه می پرسند.

اَهْلُو: خانواده. {شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا وَأَهْلُونَا} (فتح/۱۱) اموال و خانواده ما باعث فرصت سوزی و مشغولیت ما شدند.

اَهْلی: در اصـل اَهْلین بوده که نون به خـاطر اضـافه به فتـاده: خـانواده، کسـان. {قُوا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَاراً} (تحریم/۶) خود و خانواده تان را از آتش حفظ کنید.

اَهْوَنُ: آسان تر. {وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ} (روم/۲۷) و آن بر او آسان تر است.

ای: آری، بلی. {قُلْ اى وَرَبِّى} (یونس/۵۳) بگو: آری به خدای من سوگند.

ص:۷۴

اِیاب: از اَوْب گرفته شده: بازگشت. {إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ} (غاشیه/۲۵) بدرستی که بازگشت آنها به سوی ماست.

اَیّامُ الله: روزهای خدا. اضافه تشریفیه است برای بزرگداشت روزهایی خاص که خداوند نعمت خود را بر بندگانش سرازیر و از بلاها حفظ فرموده است. {وَذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللّهِ} (ابراهیم/۵) مردمان را به یاد ایام خدا بینداز.

اَیّاًما: هر کدام (اضافه به ما و برای تاکید است) {أَيّاً مَّا تَدْعُواْ} (اسراء/۱۱۰) هر کدام را که بخوانید.

اَیَامَی: جمع اَیم: مرد بی زن و زن بی شوهر. {وَأَنكِحُوا الْأَيَامَى مِنكُمْ} (نور/۳۲) و بیوگان را خود را زن یا شوهر دهید.

اَیّانَ: چه زمانی، کی. {أَيَّانَ مُرْسَاهَا} (اعراف/۱۸۷) چه زمانی لنگرگاه قیامت است؟

اَیْد: نیرو و قدرت. {وَاذْكُرْ عَبْدَنَا دَاوُودَ ذَا الْأَيْدِ} (ص/۱۷) بنده ما داود صاحب دست را یاد کن یعنی صاحب قدرت.

اِیْقاظ: جمع یقِظ و یقظان می باشد: بیدار. {وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا} (کهف/۱۸) آنها را بیدار می

پنداری.

اَیْکه: بیشه و درختان در هم پیچیده و اصحاب ایکه قوم حضرت شعیب علیه السلام بودند. و گاهی لئیکه و گاهی با الف و لام (الا-یکه) نوشته می شود. {وَإِن كانَ أَصْحابُ الأَيْكهِ لَظَالِمِينَ} (حجر/۷۸) بدرستی که اصحاب ایکه ستمکار بودند. {كذَّبَ أَصْحَابُ لْئيْكهِ الْمُرْسَلِينَ} (شعراء/۱۷۶) اصحابی که پیامبران را تکذیب کردند.

ایلاف: الفت ایجاد کردن، {لِإِيلَافِ قُرَيْشٍ} (قریش/۱) برای ایجاد الفت بین قریشیان.

ص:۷۶

حرف باء

بِئْر: چاه آب. {وَبِئْرٍ مُّعَطَّلَةٍ} (حج/۴۵) و چاه متروکه.

بِئْسَ: بد و زشت است. {وَلَبِئْسَ مَا شَرَوْاْ بِهِ أَنفُسَهُمْ} (بقره/۱۰۲) و چه بد است آنچه که خودشان را به آن فروختند.

بَئیس: سخت و شدید. {وَأَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُواْ بِعَذَابٍ بَئِيسٍ} (اعراف/۱۶۵) و ظالمان را به عذابی سخت مجازات کردیم. (از بَأس گرفته شده)

باءَ: بازگشت، دچار شد. {فَقَدْ بَاء بِغَضَبٍ مِّنَ اللّهِ} (انفال/۱۶) پس به غضب الهی دچار شد.

بائِس: درمانده فقیر. سخت نیازمند. {وَأَطْعِمُوا الْبَائِسَ الْفَقِيرَ} (حج/۲۸) و به فقیر و درمانده بخورانید.

بابِل: مشتق از باب و ئیل است یعنی باب الله به زبان عربی. نام شهر و کشوری است در قدیم در زمین عراق و خرابه های آن نزدیک قریه ذوالکفل باقی است. گویند از سه هزار سال

ص:۷۷

پیش از میلاد مسیح علیه السلام در آن جا دولت و مردمی متمدن بوده است. {بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ} (بقره/۱۰۲) و آنچه که بر دو فرشته بابل یعنی هاروت و ماروت نازل می گردید.

باخِع: هلاک کننده {فَلَعَلَّک بَاخِعٌ نَّفْسَک} (کهف/۶) چه بسا تو خود را هلاک می کنی.

باد: در اصل بادی بوده: کسی که از بیابان و بادیه آمده، حجاجی که از اطراف به مکه می آیند. {سَوَاء الْعَاكِفُ فِيهِ وَالْبَادِ} (حج/۲۵) در آن مقیم و مسافر یکسانند.

بادُون: جمع بادی: بادیه نشینان. افراد پست که دارای افکار سطحی و قشری هستند. {بَادُونَ فِي الْأَعْرَابِ} (احزاب/۲۰) بادیه نشینان عرب.

بادی: اگر از بَدْء گرفته شده باشد: ابتدایی و سطحی. و اگر از بَدْو گرفته شود: ظاهر بینی. {أَرَاذِلُنَا بَادِيَ الرَّأْيِ} (هود/۲۷) افراد پست ما که...

بارِئ: از نام های خدا است یعنی آفریننده بدون الگو و نمونه و {بارئ النسم} را غالباً به خلق جاندار نسبت می دهند. {هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ} (حشر/۵۹) او خدای خالق و بارئ است.

بازِغ: طالع، طلوع کننده (در اصل به معنای شکافنده است). {فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا} (انعام/۷۷) وقتی که

ماه را دید که طلوع کرده است. (از بَزْغ گرفته شده)

بَأس: سختی و شدت، بحران و جنگ {وَحِينَ الْبَأْسِ} (بقره/۱۷۷) و در هنگام سختی و شدت و بحران جنگ.

باسِق: بلند قامت. {وَالنَّخْلَ بَاسِقَاتٍ لَّهَا طَلْعٌ نَّضِيدٌ} (ق/۱۰) خداوند درخت خرمای بلند و بر آن شکوفه بر هم چیده را آفرید.

بَاشِرُوهُنَّ: فعل امر از مباشرت. نزدیکی کنید با زنان. {فَالآنَ بَاشِرُوهُنَّ} (بقره/۱۸۷) اکنون با آنها مباشرت کنید.

باعِدْ: فعل امر از بُعد: فاصله بیفکن. {رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ أَسْفَارِنَا} (سبأ/۱۹) خداوندا، بین ما و سفرهایمان فاصله بینداز (فاصله شهرهایمان را برای سفر زیاد کن).

باغ: متجاوز، زیاده خواه. {غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ} (بقره/۱۷۳) در صورتی که زیاده خواه و متجاوز نباشد (در اصل باغی بوده است).

بالُ: حال و وضع. {مَا بَالُ النِّسْوَةِ اللَّاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ} (یوسف/۵۰) وضع زنانی که دست های خود را قطع کردند چه بود؟

بالْ: وضع و اوضاع. {وَأَصْلَحَ بَالَهُمْ} (محمد/۲) و کار و بارشان را اصلاح کرد.

بَثَّ: پراکنده ساخت، منتشر کرد. {وَبَثَّ فِيهَا مِن كلِّ دَآبَّةٍ} (بقره/۱۶۴) و از هر نوع جنبنده در آن پراکنده و منتشر ساخت.

بَثّ: پریشانی، دل مشغولی. {أَشْكو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللّهِ} (یوسف/۸۶) اندوه و پریشانی خودم را به خدا شکایت می برم.

بَحيرَه: آزاد شده به نذر یا برای خدمت فراوان. {ماجَعَلَ اللّهُ مِن بَحِيرَةٍ وَلاَ سَآئِبَةٍ} (مائده/۱۰۳) خداوند بحیره و سائبه و ... را مشروع قرار نداده است. (۱)

بَدا: آشکار شد چیزی پس از پنهان بودن. اگر گویند در رأی

۱- عادت عرب آن بود که برخی از حیوانات خود را برای نذر یا آنکه خدمت زیاد به صاحب خود رسانده بود آزاد می کردند و آن را امر خیر و احسان می دانستند، مانند آزاد کردن بندگان و گاه گوش آنها را می شکافتند تا معلوم شود که آزاد شده هستند و کسی نباید از آنها بهره بگیرد و بر آن ها سوار شود و شیر آنها را بدوشد و...

کسی بـدا حاصل شـد یعنی انسان عزم کاری نداشت و از آن غافل بود، ناگهان بیادش آمد و عزم آن کرد. و چون خداوند از تغیّر حالات مبّرا است و هر کار که مشیّتش بـدان تعلق گرفته از ازل بود و هیچگاه از آن غافل نبود، لفظ بدا درباره او درست نیست، مانند هر لفظ دیگر که دلالت بر حدوث و تجدد کند. و چون در قرآن نسبت به خدا داده نشده است، تفصیل آن لازم نیست. {بَلْ بَدَا لَهُمْ مَا كانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ} (انعام/۳۹) بلکه ظاهر شد برای ایشان آنچه پیش از آن پنهان می داشتند.

بِدار: عجله و شتاب، جلو افتادن. از بَدَرَ گرفته شـده {وَلاَ تَأْكلُوهَا إِسْرَافًا وَبِدَارًا} (نساء/۶) و آن را از روی اســراف و عجله نخورید.

بُدْن: جمع بُدْنه بمعنای شتر بزرگ و فربه و به قولی شامل گاو هم می شود. اگر با تاء بیاید مفرد است و اگر بی تاء بیاید جمع است. {وَالْبُدْنَ جَعَلْنَاهَا لَكم مِّن شَعَائِرِ اللَّهِ} (حج/۳۶) و قربـانی حـج (شتران بزرگ و فربه) را از شعائر و مناسک خـدا قرار دادیم برای شما.

بَدْو: بادیه، بیابان. {وَجَاء بِكم مِّنَ الْبَدْوِ} (یوسف/۱۰۰) و شما را از بادیه آورد.

بَرّ: از نامهای خداوند است. {إِنَّهُ هُوَ الْبَرُّ

ص:۸۱

الرَّحِيمُ} (طور/۲۸) او خـدای نیکوکـار مهربـان است و نیز مرد نیکوکـار که جمع آن اَبْرار و بَرَرَه است. {إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ} (انفطار/۱۳) نیکان در نعمت بهشت هستند.

بُرَءاؤ: جمع برئ: گریزان ها، متنفران {إِنَّا بُرَءاؤا} (ممتحنه/۴)، از شما گریزان و بیزار هستیم. (از بَرْء گرفته شده)

بَرَّأَ: مبرّا ساخت. {يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكونُوا كالَّذِينَ آذَوْا مُوسَىٰ فَبَرَّأَهُ اللَّهُ مِمَّا قَالُوا وَكانَ عِندَ اللَّهِ وَجِيهاً} (احزاب/۶۹) و مانند کسانی نباشید که موسی علیه السلام را آزردند و خداوند برائت او را از آنچه که نسبت به او دادند ثابت کرد.

بَراء: بری، بیزار. {إِنَّنِي بَرَاء مِّمَّا تَعْبُدُونَ} (زخرف/۲۶) من از آنچه که شما می پرستید بیزارم. (از بَرْء گرفته شده)

بَراءَه: بیزاری(۱). {بَرَاءةٌ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ

ص:۸۲

۱- و نام نهمین سوره قرآن که توبه نیز گفته می شود می باشد.

إِلَی الَّذِینَ عَاهَدتُّم مِّنَ الْمُشْرِکینَ} (توبه/۱) این اعلام برائت و بیزاری خدا و پیامبرش از آن مشرکان است که با آنها پیمان بستید.

بَرَد: تگرگ. {وَیُنَزِّلُ مِنَ السَّمَاءِ مِن جِبَالٍ فِیهَا مِن بَرَدٍ} (نور/۴۳) و از کوههایی که در آسمان است تگرگ می بارد.

بَرْد: سردی و خنکی. {قُلْنَا یَا نَارُ کونِی بَرْداً وَسَلَاماً عَلَی إِبْرَاهِیمَ} (انبیاء/۶۹) گفتیم ای آتش بر ابراهیم سرد و سلامت شو.

بَرَرَه: جمع بّر: نیکوکاران. {کرَامٍ بَرَرَهٍ} (عبس/۱۶) بدست سفیران و بزرگوارانی نیکوکار است.

بُرِّزَت: آشکار شد.{ وَبُرِّزَتِ الْجَحِیمُ لِمَن یَرَی} (نازعات/۳۶) دوزخ برای آن کس که می بیند آشکار شد.

بَرْزَخ: مانع و فاصله. {بَیْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّا یَبْغِیَانِ} (رحمن/۲۰) بین آن دو مانعی است که بهم تجاوز نکنند.

بَرَزُواْ: بیرون آمدند به سوی فضا. پدیدارشدند. پس از پنهان بودن. {وَبَرَزُواْ للّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ} (ابراهیم/۴۸) و مردم به سوی خدای قهار خارج شدند.

ص:۸۳

بَرْق: برق آسمان که با رعد همراه است. {فِيهِ ظُلُمَاتٌ وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ} (بقره/۱۹) در آن تاریکی ها و رعد و برق است.

بَرَق: خیره گردید. {فَإِذَا بَرِقَ الْبَصَرُ} (قیامت/۷) وقتی که چشمها خیره گردد (از شدّت وحشت).

بَرِیَّه: از بَرَءَ گرفته شـده و بـارئ هم از همین ریشه است: مخلوقـات. {أُوْلَئِـكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ } (بینه/۷) آنان بهترین مخلوقات هستند.

بُسَّت: متلاشی و کوبیده شد. {وَبُسَّتِ الْجِبَالُ بَسّاً} (واقعه/۵) و کوه ها کاملاً متلاشی و کوبیده می شوند.

بَسَرَ: چهره در هم کشید. {ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ} (مدثر/۲۲) پس عبوس کرد و چهره در هم کشید.

بَسْطَه: گسترش. {وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ} (بقره/۲۴۷) و در علم و جسم او گسترش داد.

بُشْر: جمع بَشیر: بشارت دهندگان، مژده دهندگان. {بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ} (اعراف/۵۷) پیشاپیش رحمت او را مژده می دهند.

بُشْری: مژده و خبر خوش. {وَمَا جَعَلَهُ اللّهُ إِلاَّ بُشْرَى} (انفال/۱۰) نفرستادیم فرشتگان را مگر مژده ای.

ص:۸۴

بَصُرَتْ بِهِ: او را دید. {فَبَصُرَتْ بِهِ عَن جُنُبٍ} (قصص/۱۱) او را از دور دید.

بَصُرْتُ: دیدم، دانستم، پی بردم. {بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا} (طه/۹۶) چیزی را دانستم که آنان ندانستند.

بَصَل: پیاز: {وَعَدَسِهَا وَبَصَلِهَا} (بقره/۶۱) و عدس و پیاز.

بِضاعَه: کالا. {وَأَسَرُّوهُ بِضَاعَةً} (یوسف/۱۹) و او را بعنوان کالا پنهان کردند.

بِضْع: عدد مبهمی است میان ۳ تا ۹. {فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ} (یوسف/۴۲) پس چند سال در زندان ماند.

بِطانَه: آستر، دوستی که راز خود را بر او آشکار می کنند. جمع آن بَطائِن است. {يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ لاَ تَتَّخِذُواْ بِطَانَةً} (آل عمران/۱۱۸)ای مؤمنان، دوست همراز از غیر خود نگیرید. {بَطَائِنُهَا مِنْ إِسْتَبْرَقٍ} (رحمن/۵۴) آسترهای آنها از استبرق هستند.

بَطَر: سرمستی، کفران، نعمت زدگی. {بَطَراً وَرِئَاء النَّاسِ} (انفال/۴۷) از روی سرمستی و نشان دادن به مردم.

بَطِرَتْ: سرمست شد، کفران کرد. {وَكَمْ أَهْلَكْنَا

ص:۸۵

مِن قَرْيَةٍ بَطِرَتْ مَعِيشَتَهَا} (قصص/۵۸) و چه بسیار شهرها را که از شدت رفاه و طغیان و بدمستی هلاک کردیم. (از بَطِرَ گرفته شده)

بَطْش: نیرومندی، دلیری. {فَأَهْلَكنَا أَشَدَّ مِنْهُم بَطْشاً} (زخرف/۸) پس کسانی را هلاک کردیم که دلیرتر و نیرومند از آنها بودند.

بَطْشَه: حمله بزرگ، خشم فراگیر. {يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكبْرَى} (دخان/۱۶) روزی که با قهر و غلبه، حمله بزرگ می کنیم.

بُعْثِرَتْ: برانگیختن. {وَإِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ} (انفطار/۴) وقتی که قبرها برانگیخته شوند. (کنایه از زنده شدن مردگان است وگرنه خود قبرها برانگیخته نمی شوند وانگهی همه مردگان تا قیامت در قبر نمی مانند و اگر بمانند نادر است).

بَعْل: خدای بت پرستان قدیم که آن را خدای آفتاب می دانستند. {أَتَدْعُونَ بَعْلاً وَتَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ} (صافات/۱۲۵) آیا بعل را به خدایی می خوانید؟ و نیز به معنای شوهر و جمع آن بعوله است. {وَإِنِ امْرَأَةٌ خَافَتْ مِن بَعْلِهَا نُشُوزًا} (نساء/۱۲۸) چون اگر زنی می ترسد که شوهرش نافرمانی کند.

بَعُوضَةَ: پشه. {إِنَّ اللَّهَ لاَ يَسْتَحْيِي أَن يَضْرِبَ مَثَلاً مَّا بَعُوضَةً} (بقره/۲۶) خداوند حیا نمی کند که مثال پشه بزند.

بَعْولَه: شوهران. مفرد آن بعل است. {إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ} (نور/۱۳۱) مگر برای شوهرانشان.

بَعیر: شتر. {وَلِمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ} (یوسف/۷۲) و هر کس که آن را بیاورد یک بار شتر خواهد داشت.

بِغاء: زنا کردن. {وَلَا تُكرِهُوا فَتَيَاتِكمْ عَلَى الْبِغَاء} (نور/۳۳) کنیزکان خود را به زنا وادار نکنید.

بِغال: استر. {وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ} (نحل/۸) و اسب و استرها و الاغ را آفرید.

بَغته: ناگهانی. {فَهَلْ يَنظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ أَن تَأْتِيَهُم بَغْتَةً} (محمد/۱۸) آیا غیر از این انتظار دارند که قیامت ناگهان به سراغشان بیاید. .

بَغْضاء: کینه شدید، بی زاری. {قَدْ بَدَتْ الْبَغْضَاءُ} (آل عمران/۱۱۸) کینه شدید و بیزاری و تنفّر آشکار شد (از بُغْض گرفته شده)

بَغِیّ: زناکار که فقط در مورد زنان استعمال می شود. {وَلَمْ

أَكنْ بَغِيًّا} (مريم/۲۰) و من زناكار نبودم.

بَقْل: سبزی. {مِنْ بَقْلِهَا} (بقره/۶۱) از سبزی زمین.

بَکه: در اصـل بَـک به معنای ازدحام است و چون مردم در مکه برای زیارت خانه خـدا ازدحام می کننـد، به مکه نیز بکه گفته می شود. {لَلَّذِی بِبَکةَ مُبَارَکا} (آل عمران/۹۶) همان است که در مکه مبارک است.

بُکرَه: بامداد. {أَنْ سَبِّحُوا بُکرَةً وَعَشِيًّا} (مریم/۱۱) خدا را بامداد و شامگاه تسبیح گویید.

بُکم: جمع اَبْکم، لالها، گنگها. (صُمٌّ بُکمٌ عُمْیٌ} (بقره/۱۸) کران و گنگان و کوران هستند.

بُکیّ: جمع اباکی: گریه کنندگان. {خَرُّوا سُجَّدًا وَبُکيًّا} (مریم/۵۸) به حال سجده و گریه افتادند.

بَلاـء: امتحان، آزمایش. {وَفِی ذَلِکم بَلاء مِّن رَّبِّکمْ عَظِيمٌ} (بقره/۴۹) و در این کـار از سوی خـدایتان امتحان بزرگی است (از بلْو گرفته شده)

بَلَوْنا: از بلْو گرفته شده: آزمودیم. {إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ کمَا بَلَوْنَا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ} (قلم/۱۷) آنها را مانند باغداران آزمودیم.

بِناء: سرپناه، ساختمان، ساخته شده. {وَالسَّمَاء

بِنَاء} (بقره/۲۲) و آسمان را سرپناه قرار داد.

بَنّاء: معمار، سازنده ساختمان. {وَالشَّيَاطِينَ كلَّ بَنَّاء وَغَوَّاصٍ} (ص/۳۷) و از شياطين همه نوع معمار و غواص در اختيار او بود.

بَنان: جمع بَنانَه: سرانگشتان، اطراف دست ها و پاها. {وَاضْرِبُواْ مِنْهُمْ كلَّ بَنَانٍ} (انفال/۱۲) و سر انگشتانشان را قطع كنيد.

بَوَّأَ: جا داد، تمكين داد. { وَبَوَّأَكمْ فِی الأَرْضِ} (اعراف/۷۴) و شما را در زمين جا داد.

بَوار: هلاكت. {دَارَ الْبَوَارِ} (ابراهيم/۲۸) زمين هلاكت و نابودی...

بُور: هلاك شده. {وَكانُوا قَوْماً بُوراً} (فرقان/۱۸) و شما مردمی هلاك شده هستيد.

بُورِك: فعل مجهول است: مبارك و پربركت گرديد. {نُودِیَ أَن بُورِك مَن فِی النَّارِ} (نمل/۸) ندا شد كه هر كس در آتش است پر بركت است.

بُهِتَ: متحيّر شد، راه به جايی نبرد. {فَبُهِتَ الَّذِی كفَرَ} (بقره/۲۵۸) پس آن كه كافر بود مبهوت گشت.

بُهْتان: متحير ساختن از كلمه بَهَتَ است بر وزن فَلَسَ و

فَرَسَ {...سُبْحَانَکَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِیمٌ} (نور/۱۶) چرا نگفتند: منزهی ای خدا، این بهتانی(۱) بزرگی است.

بَهْجَت: شادی و خرمی. {فَأَنبَتْنَا بِهِ حَدَائِقَ ذَاتَ بَهْجَةٍ} (نمل/۶۰) با باران باغها را خرم رویاندیم.

بَهیج: شاد و خرم. {وَأَنبَتْنَا فِیهَا مِن کلِّ زَوْجٍ بَهِیجٍ} (ق/۷) رویاندیم در زمین از هر زوجی خرم.

بَهیمَه: زبان بسته که سخن نتواند گفت. {أُحِلَّتْ لَکم بَهِیمَةُ الأَنْعَامِ} (مائده/۱) برای شما چهار پایان بی زبان حلال شدند، یعنی خوردن آنها. (حیوانات حرام گوشت با دلیلهای دیگر از این آیه خارج هستند)

بَیات: شب هنگام. {فَجَاءهَا بَأْسُنَا بَیَاتاً} (اعراف/۴) پس عذاب ما، شب هنگام به سوی آنها آمد.

بیض: جمع اَبْیَض: سفیدها. {وَمِنَ الْجِبَالِ جُدَدٌ بِیضٌ} (فاطر/۲۷) و برخی از کوه ها دارای خطوط سفید هستند.

بَیْع: خرید و فروش و گاهی مجازاً بر مال خریده شده هم اطلاق می شود. {وَأَحَلَّ اللّهُ الْبَیْعَ} (بقره/۲۷۵) خداوند

ص:۹۰

۱- بهتان دروغی است که چون متّهم آن را بشنود مبهوت و متحیر گردد. (غیاثی کرمانی)

خرید و فروش را حلال گردانید.

ص:۹۱

حرف تاء

تُؤوی: جا می دهی. {وَتُؤْوِی إِلَيْكَ مَن تَشَاء} (احزاب/۵۱) و هر کس را که بخواهی نزد خود جای می دهی.

تابُوت: صندوق. {إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَن يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ} (بقره/۲۴۸) نشانه حکومت آن است که تابوت برای شما بیاید که در آن آرامش دل شما است.

تَأْثیم: نسبت دادن گناه، بدگویی، {لَّا لَغْوٌ فِيهَا وَلَا تَأْثِيمٌ} (طور/۲۳) در بهشت نه لغوی وجود دارد و نه بدگویی و اتّهامی.

تَأْمَنَّا: از اَمْن گرفته شده، امین می شماری. {مَا لَكَ لاَ تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ} (یوسف/۱۱) چرا در مورد یوسف به ما اطمینان نمی کنی؟

تَأْوِیل: از اَوْل یعنی بازگردانیدن گرفته شده و در قرآن به چهار معنی آمده است.

۱. عاقبت و نتیجه کار. {ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلاً} (اسراء/۳۵) آن بهتر و از نظر عاقبت نیکوتر است.

۲. تعبیر خواب. {وَيُعَلِّمُكَ مِن تَأْوِيلِ الأَحَادِيثِ} (یوسف/۷) تو را تعبیر خواب آموزد.

۳. حقیقت قیامت و معاد و ثواب و عقاب. {يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلُهُ} (اعراف/۵۳) روزی که حقیقت قیامت بیاید...

۴. تعیین مراد و مقصود. {وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ} (آل عمران/۷) به میل خود آن را تأویل یعنی تعیین مراد و مقصود می کنند. (۱)

تَباب: خسران و هلاک. {وَمَا كَيْدُ فِرْعَوْنَ إِلَّا فِي تَبَابٍ} (غافر/۳۷) و مکر فرعون جز در خسران و هلاک نیست.

تَبار: نابودی و هلاک. {وَلَا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا تَبَاراً} (نوح)/۲۸) و برای ظالمان جز نابودی و هلاکت چیزی نمی افزاید.

تَبَّتْ: فعل ماضی است که برای نفرین به کار می رود: بریده باد، نابود باد، {تَبَّتْ يَدا اَبِي لَهَبٍ وَ تَبْ} (مسد/۱) بریده باد دست های ابولهب و مرگ بر او باد.

۱- فرق بین تأویـل و تفسـیر آن است که کشف آیات محکم را تفسـیر، ولی بیان معنی آیات متشابه و وجوه و احتمالات دیگر آنها را تأویل می گویند. (غیاثی کرمانی)

تَبَتَّلْ: فعل امر از تبتّل یعنی ترک محبت دنیا و اخلاص و توجه به حضرت حق. {وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا} (مزمل/۱۹) و به سوی او توجه خالصانه کن. البته در احادیث تبتّل نهی شده که منظور رهانیت و ترک ازدواج است.

تَبَرُّج: زیور را آشکار کردن و کرشمه نمودن. {وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى} (احزاب/۳۳) زنان به کرشمه زیور خود را چنانکه رسم جاهلیت نخستین بود آشکار نکنند.

تُبْسَلُ: گرفتارمی شود. {وَذَكِّرْ بِهِ أَن تُبْسَلَ نَفْسٌ بِمَا كَسَبَتْ} (انعام/۷۰) گرفتار شود هر کس به آنچه کرده است.

تَبْصِرَه: بینش دادن، روشنگری کردن. {تَبْصِرَةً وَذِكْرَى} (ق/۸) این روشنگری و بیداری است.

تَبِعَ: پیروی کرد. {فَمَن تَبِعَ هُدَايَ} (بقره/۳۸) پس هر کس که از هدایت من پیروی کند....

تُبَّع: قومی طاغی بودند از مردم مکه که در ثروت و نعمت می زیستند و به علتی که نمی دانیم هلاک شدند. {وَقَوْمُ تُبَّعٍ كُلٌّ كَذَّبَ الرُّسُلَ} (ق/۱۴) قوم تُبع همگی به تکذیب پیامبران پرداختند.

ص:۹۵

تُبْلی: از بَلْو گرفته شده: آشکار می شود. {یَوْمَ تُبْلَی السَّرَائِرُ} (طارق/۹) روزی که پنهانی ها آشکار می گردند.

تَبَوُّؤْ: منزل گرفت، آماده کرد. {وَالَّذِینَ تَبَوَّؤُوا الدَّارَ} (حشر/۹) آنان که منزل آماده کردند.

تَبیـدُ: نابود می شود. {مَا أَظُنُّ أَن تَبِیدَ هَذِهِ أَبَدًا} (کهف/۳۵) من گمان نمی کنم که این باغ هیچگاه نابود شود. (از بَیْـد گرفته شده)

تَبیع: تعقیب کننده، خواهان، خونبها. {ثُمَّ لاَ تَجِدُواْ لَکمْ عَلَیْنَا بِهِ تَبِیعاً} (اسراء/۶۹) سپس برای نجات خود در برابر ما پی گیری کننده ای نمی یابد.

تَتْبیب: هلاـک ساختن، ضـربه زدن. {وَمَا زَادُوهُمْ غَیْرَ تَتْبِیبٍ} (هود/۱۰۱) و چیزی غیر از ضـربه زدن و هلاـک کردن بر آن ها نیفزودند.

تَتْبیر: نابود کردن، هلاک کردن. {وَکلّاً تَبَّرْنَا تَتْبِیراً} (فرقان/۳۹) و همه را به طور کامل نابود کردیم.

تَتجافی: از جوف گرفته شده: کنار می رود. {تَتَجَافَی جُنُوبُهُمْ}. (سجده/۱۶) پهلوهایشان از بستر جدا می گردد (برای عبادت).

ص:۹۶

تَتْری: یکی پس از دیگری آمـدن. در اصـل وَتْری بوده که واو به تـاء تبـدیل شـده و متواترهم از همین ماده است. {ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرَی} (مؤمنون/۳۴) سپس پیامبران خود را پیاپی و یکی پس از دیگری فرستادیم.

تَـتَزَاوَرُ: منحرف می گردد. {تَتَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ} (کهف/۱۶) آفتاب منحرف می گشت از اصحاب کهف به طرف راستِ کسی که به در غار ایستاده بود.

تَظَاهَرُونَ: از ظَهْر گرفته شـده: هم پشتی می کنیـد. همدستی می کنید. {تَظَاهَرُونَ عَلَيْهِمْ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ} (بقره/۸۵) با آن ها همدستی در گناه و دشمنی می کنند.

تَثْبیت: اسـتوار داشـتن، پا برجا کردن. {وَتَثْبِيتًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ} (بقره/۲۶۵) و بـه جهت تثـبیت روح ایمـان در جانهایشـان (از ثَبْت گرفته شده)

تُثِیرُ: بر می انگیزد. {يُرْسِلُ الرِّيَاحَ فَتُثِيرُ سَحَاباً} (روم/۴۸) پس باد می انگیزد ابرها را در فضا.

تُحَدِّثُ: بازگو می کند. {يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا} (زلزال/۴) روزی که زمین اخبار خود را بازگو

ص:۹۷

می کند.

تَحَرّوْا: از حَرْی گرفته شـده: برگزیدنـد، در صدد برآمدند {فَأُوْلَئِكَ تَحَرَّوْا رَشَدًا} (جن/۱۴) پس آنان کسانی هسـتند که رشد را برگزیدند و در پیش گرفتند.

تَحْریر: آزاد کردن بنده{. فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ} (نساء/۹۲) پس باید بنده ای را آزاد کنید.

تَحَسَّسوا: زا حس گرفته شده. پرس و جو، جستجو. {فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ} (یوسف/۸۷) از یوسف پرس و جو و جستجو کنید.

تَحُسُّونَ: قتل عام می کنید. {إِذْ تَحُسُّونَهُم بِإِذْنِهِ} (آل عمران/۱۴۶) وقتی که آنها را به اذن خدا قتل عام کردید.

تَحَصُّن: عفت ورزیدن و امتناع از زنا. {إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّناً} (نور/۳۳) اگر می خواهند عفت ورزند و محفوظ باشند.

تَحْمِلُ: حمله کردن {فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ } (اعراف / ۱۷۶) ماننـد سگ می ماند که اگر به او حمله کنیم پارس می کند.

تَحْويل: تغییر و تبدیل. {فَلَا يَمْلِكونَ كشْفَ الضُّرِّ عَنكمْ وَلَا تَحْوِيلًا} (اسراء/۵۶) نمی توانند از

شما ضرری دفع کنند و یا تغییری ایجاد کنند.

تَحید: می گریزی. {ذَلِك مَا كنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ} (ق/۱۹) این همان است که تو از آن قبلاً می گریختی.

تَخاصُم: از خَصْم گرفته شده: ستیزه و پرخاش. {إِنَّ ذَلِك لَحَقٌّ تَخَاصُمُ أَهْلِ النَّارِ} (ص/۶۴) این جدال و ستیزه جویی اهل جهنم یک واقعیت است.

تَخْتانُونَ: خیانت می کنید. {عَلِمَ اللّهُ أَنَّكمْ كنتُمْ تَخْتانُونَ أَنفُسَكمْ} (بقره/۱۸۷) خدا می داند که شما به خود خیانت می کنید.

تَخْسیر: از خُسر گرفته شده: زیان رساندن، هلاک کردن. {فَمَا تَزِيدُونَنِي غَيْرَ تَخْسِيرٍ} (هود/۶۳) پس جز زیان خسارت به من نمی افزایید.

تَخْطَفُهُ: از تَخَطّف گرفته شده. می رباید او را. {فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ} (حج/۳۱) پس او را پرنده ای برباید.

تَخَلّی: خالی شد. {وَأَلْقَتْ مَا فِيهَا وَتَخَلَّتْ} (انشقاق/۴) و زمین آنچه که در خود داشت بیرون افکند و خالی شد.

تَخَوُّفْ: بیم و هراس، کم و کاست در اولاد. {أَوْ يَأْخُذَهُمْ عَلَى تَخَوُّفٍ} (نحل/۴۷) یا این که آن ها را به

تدریج و در حال خوف و هراس (از آمدن بلا) بگیرد.

تَدَّخِرُون: اندوخته می کنید. {وَمَا تَدَّخِرُونَ}(۱) (آل عمران/۴۹) می دانم آنچه را که شما ذخیره می کنید.

تُدْلُواْ: فرستادن دول به چاه. مرافعه پیش قاضی. {وَتُدْلُواْ بِهَا إِلَى الْحُكامِ} (بقره/۱۸۸) تا مرافعه پیش قاضیان ببرید.

تَدَلّی: آویخته شد. {ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى} (نجم/۸) نزدیک شد و آویخت.

تَدْمیر: ویران ساختن {. فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيراً} (اسراء/۱۶) آنجا را ویران ساختیم چه ویران ساختنی.

تَدُورُ: دور می زند. {تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ} (احزاب/۱۹) چشمهای آنها دور می زند.

تَذْكرَه: انـدرز و پند آموزی. {إِلَّا تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشَى} (طه/۳) این قرآن نیست مگر مـوجب پنـد و انـدرز برای کسـی که می ترسد.

تَذْکیر: پند دادن، یاد آوری. {إِنْ كانَ كبُرَ

ص:۱۰۰

۱- تَدَّخِرُونَ از ادّخار گرفته شده و در اصل اذدخار بوده و دال در ذال ادغام گشته و ادّخار شده است.

عَلَيْكمْ مَقَامِي وَتَذْكيرِي} (یونس/۷۱) اگر مقام و تذکر من برای شما دشوار است.

تَذْلیل: رام کردن، رام شدن. {وَذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا تَذْلِيلًا} (دهر/۱۴) و میوه هایش برای چیدن بسیار آسان (رام) است.

تَذُودُ: دور می کند، باز می دارد. {وَوَجَدَ مِنْ دُونِهِمْ امْرَأَتَيْنِ تَذُودَانِ} (قصص/۲۳) و دید دو زن را که پشت سر مردم گوسفندان را از آب باز می دارند.

تَذْهَلُ: فراموش می کند. {تَذْهَلُ كلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ} (حج/۲) روزی که هر زن شیرده از بچه شیرخواره اش فراموش می کند.

تَرائِب: سینه. {يَخْرُجُ مِن بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ} (طارق/۷) انسان از بین صلب و استخوان سینه خارج می گردد. یعنی از میان احشاء و امعاء و کثافات، آبی پست بیرون می آمد که مبدأ پیدایش انسان می گردد.

تَراءی: از کلمه رأی گرفته شده از باب تفاعل: همدیگر را دیدند، با هم روبرو شدند. {تَرَاءَى الْجَمْعَانِ} (شعرا/۶۱) آن دو جمعیت همدیگر را دیدند.

تَراقی: جمع تَرقُوهَ یعنی استخوان گرداگرد گردن و

ص:۱۰۱

بالای سینه. {کَلَّا إِذَا بَلَغَتْ التَّرَاقِیَ} (قیامت/۲۶) نه چنین است وقتی که روح به استخوان های ترقوه برسد...

تَرَبَّصُونَ: انتظار می کشید. نگران هستید. چشم دارید. عده وفات نگه می دارید. {هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلاَّ إِحْدَی الْحُسْنَیَیْنِ} (توبه/۵۲) آیا انتظار دارید که برای ما جز یکی از دو نیکویی (پیروزی یاشهادت) مقدر گردد؟

تَرْتیل: باب تفعیل از رَتَّلَ یعنی شمرده خواندن. {وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِیلًا} (فرقان/۳۲) و ما آن را به شمردگی خواندیم.

تَرَدّی: از جای بلند افتاد و هلاک شد. {وَمَا یُغْنِی عَنْهُ مَالُهُ إِذَا تَرَدَّی} (لیل/۱۱) و هنگام عذاب، دارایی او نتوانست او را از هلاک رهایی بدهد.

تَرْدی: به هلاکت رسید. {وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَتَرْدَی} (طه/۱۶) و از هوسش پیروی کرد و هلاک گردید.

تُرْهِبُونَ: می ترسانید. از اِرهاب گرفته شده. ترسانیدن. {تُرْهِبُونَ بِهِ عَدْوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّکمْ} (انفال/۶۰) با آن دشمن خدا و دشمنتان را می ترسانید.

تُرِیحُونَ: آسایش می دهید. {وَلَکمْ فِیهَا جَمَالٌ

ص:۱۰۲

حِينَ تُرِيحُونَ} (نحل/۶) هنگام استراحت دادن چهارپایان برای شما زیبایی و جمال است.

تَرَيِنَّ: از کلمه رأی گرفته شده: می بینی، ببینی. {فَإِمَّا ترين مِنْ الْبَشَرِ أَحَدًا} (مریم/۲۶) اگر کسی از افراد بشر را دیدی بگو.

تُرِيَنّي: از کلمه رأی گرفته شـده: به من نشـان می دهی. {قُلْ رَبِّ إِمَّا تُرِيَنِّي مَا يُوعَدُونَ} (مؤمنون/۹۳) بگو خدا به من یا نشان می دهی آن چه را که آن ها به من وعده داده شده اند.

تَزْدَرِي: تحقیر می کند. خوار می شمرد. {وَلَا أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدَرِي أَعْيُنُكُمْ} (هود/۳۱) نمی گویم من به کسانی که به چشم شما خوار می آیند...

تَزَوُّدوا: توشه بگیرید. {وَتَزَوَّدُوا} (بقره/۱۹۷) و توشه بر گیرید.

تَزَيَّلواُ: از زَيْل گرفته شده. {لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كفَرُوا} (فتح/۲۵) اگر جدا شده بودند، حتماً کافران را عذاب می کردیم.

تَسُؤْكمْ: ناراحت می کند شما را. {إِنْ تُبْدَ لَكمْ تَسُؤْكمْ} (مائده/۱۰۱) اگر برای شما آشکار شود، ناراحت

می کند شما را.

تُساقِط: از سقوط گرفته شده: بیفتد. {تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا} (مریم/۲۵) تا بیفتد برای تو خرمای تازه.

تَسْأَمُوا: ملول می شوید. {وَلَا تَسْأَمُوا أَنْ تَكْتُبُوهُ} (بقره/۲۸۴) از نوشتن دیون ملول نشوید.

تَسْتَبِينُ: مشخص و روش و برملا می شود. {وَلِتَسْتَبِينَ سَبِيلُ الْمُجْرِمِينَ} (انعام/۵۵) تا راه مجرمان و تبهکاران برملا شود.

تَسْتَرْضِعُواْ: دایه گیرید، از اِسْتِرْضاع به معنای دایه خواستن است گرفته شده است. {وَإِنْ أَرَدتُّمْ أَن تَسْتَرْضِعُواْ} (بقره/۲۳۳) و اگر خواستید دایه بگیرید.

تَسْتَقْسِمُواْ: طلب قسمت کردید. {وَأَن تَسْتَقْسِمُواْ بِالأَزْلاَمِ} (مائده/۳) با ازلام طلب قسمت نکنید.

تَسُرُّ: مسرور و خوشحال می کند. {تَسُرُّ النَّاظِرِينَ} (بقره/۶۹) بینندگان را مسرور سازد.

تَسْرَحُونَ: به صحرا می فرستید. {وَحِينَ تَسْرَحُونَ}

ص:۱۰۴

(نحل/۶) و وقتی که حیوانات را به صحرا می فرستید.

تَسْطِعْ: مخفّف تَسْتَطِعْ است که جزم پیدا کرده و در اصل تستطیع صبر می کنی بوده است. {مَا لَمْ تَسْطِع عَّلَيْهِ صَبْرًا} (کهف/۸۲) آنچه که نتوانستی بر آن صبر کنی.

تَسْفِكونَ: از سَفک گرفته شده: خون ریختن. {لَا تَسْفِكونَ دِمَاءَكمْ} (بقره/۸۴) خون های خود را نریزید.

تَسْمِيَه: نامگذاری، نامیدن. {لَيُسَمُّونَ الْمَلَائِكَهَ تَسْمِيَهَ الْأُنْثَى} (نجم/۲۷) به نام مؤنث، فرشتگان را می نامند.

تَسْنیم: چشمه ای در بهشت که از بلندی فرو می ریزد. {وَمِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ} (مطففین/۲۷) و مخلوط آن از تسنیم است.

تَسَوَّرُوا: از دیوار بالا آمدند. {إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ} (ص/۲۱) وقتی که از دیوار محراب بالا آمدند.

تُسیمُون: از سَوْم گرفته شده: حیوانات را می چرانید. {وَمِنْهُ شَجَرٌ فِيهِ تُسِيمُونَ} (نحل/۱۰) و از آن درخت و گیاه می روید که در آن چهارپایان را می چرانید.

تَشابَهَ: از شِبه گرفته شده: مشتبه شد. {إِنَّ الْبَقَرَ تَشَابَهَ عَلَيْنَا} (بقره/۷۰) گاو برای ما

ص:۱۰۵

مشتبه شد.

تَشْتَکی: از شکو گرفته شده: شکایت می کنم. {وَتَشْتَکی إِلَی اللَّهِ} (مجادله/۱) و شکایت به خدا می نماید.

تَشْخَصُ: بازو بی حرکت می مانـد، خیره می شود. {إِنَّمَا یُؤَخِّرُهُمْ لِیَوْمٍ تَشْخَصُ فِیهِ الْأَبْصَارُ} (ابراهیم/۴۲) خداوند آن ها را تا روزی که چشم ها در آن خیره می مانند مهلت می دهد.

تَشَقَّقُ: شکافته می شود. {وَیَوْمَ تَشَقَّقُ السَّمَاء بِالْغَمَامِ} (فرقان/۲۵) روزی که آسمان با ابر شکافته شود.

تَشْقی: به زحمت و رنج می افتی. {مَا أَنْزَلْنَا عَلَیْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَی} (طه/۲) قران را نازل نکردیم بر تو که به رنج افتی.

تَضْحَی: آفتاب زده می شوی، و عرق می کنی، {لَا تَظْمَأُ فِیهَا وَلَا تَضْحَی} (طه/۱۹) تو در بهشت نه تشـنه می شوی و نه آفتاب زده.

تَضْلیل: از ضَلّ گرفته شده: سـردرگم کردن، بی ثمر کردن، از هدف دور کردن. {أَلَمْ یَجْعَلْ كَیْدَهُمْ فِی تَضْلِیلٍ} (فیل/۲) آیا مکر آنان را بی ثمر و از هدف دور نکرده ایم؟

ص:۱۰۶

تطؤوا: پایمال می کنید {لَّمْ تَعْلَمُوهُمْ أَن تَطَؤُوهُمْ} (فتح/۲۵) آنها را نشناخته و پایمالشان کنید. {إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْءاً} (مزمل/۶) شبانگاه موجب پا برجایی و آرامش بیشتر است.

تَطاوَلَ: از طَوْل گرفته شـده: به درازا کشـید، روزگاران گذشت. {فَتَطَاوَلَ عَلَيْهِمْ الْعُمُرُ} (قصـص/۴۵) پس عمر آن هـا طولانی شد و به درازا کشیده شد.

تَطَّلِعُ: مستولی می شود. {الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ} (همزه/۷) آتشی که بر دلها مستولی می شود.

تَطَوَّعَ: به رغبت کاری انجام داد. {وَمَن تَطَوَّعَ خَيْرًا فَإِنَّ اللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ} (بقره/۱۵۸) و کسی که خود بخواهد از روی میل انجام دهد خداوند سپاسگزار و داناست.

تَعَاسَرْتُمْ: سخت گرفتید بر یکدیگر. {وَإِن تَعَاسَرْتُمْ فَسَتُرْضِعُ لَهُ أُخْرَى} (طلاق/۶) اگر با هم سختگیری کردید، پس شیر دادن بچه را شخص دیگری به عهده بگیرد.

تَعاطى: بدست گرفت. چیزی را به ناحق گرفت. ...{ فَتَعَاطَى...} (قمر/۲۹) پس سلاح برگرفت و ناقه را پی کرد.

ص:۱۰۷

تَعالَوْا: امر مشتق از کلمه علو است. یعنی اگر کسی دیگران را به مکان بلندی فرا بخواند، گرچه خود حقیقتا در جای بلندی نباشد، تعالوا می گوید: بیایید بالا. {تَعَالَوْاْ إِلَى كَلَمَةٍ سَوَاء} (آل عمران/۶۴) بیایید به سمت بلندای کلمه ای که میان ما و شما یکسان است.

تَعالی: بلند شد و برآمد. {فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ} (طه/۱۱۴) پس والا و بلندمرتبه است خدایی که به حق مالك وجود است.

تَعْبُرُونَ: تعبیر خواب می کنید. {إِن كُنتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ} (یوسف/۴۳) اگر می توانید خواب را تعبیر کنید.

تَعْتَدُّونَهَا: عدّه نگه داشتن. {مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُّونَهَا} (احزاب/۴۹) عده ای که نگه می دارید.

تَعَجَّلَ: شتاب ورزید. {فَمَن تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ} (بقره/۲۰۳) پس کسی که دو روز عجله کند...

تَعْری: برهنه می شوی. {إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَلَا تَعْرَى} (طه/۱۱۸) در بهشت گرسنه و برهنه نمی شوی.

تَعْزِمُوا: از عزْم گرفته شده: تصمیم می گیرید، اقدام می کنید. {وَلَا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ النِّكَاحِ}

ص:۱۰۸

(بقره/۲۳۵) و تصمیم بر عقد نکاح نگیرید.

تَعْس: مرگ، هلاکت. {فَتَعْسًا لَهُمْ} (محمد/۸) پس مرگ بر آنان باد.

تَعْضُلُوهُنَّ: جلوگیری می کنید(۱). {فَلاَ تَعْضُلُوهُنَّ أَن يَنكِحْنَ أَزْوَاجَهُنَّ} (بقره/۲۳۲) پس مانع ازدواج آنها نشوید.

تَعَفُّف: مبالغه در خویشتنداری و عفت نفس. {يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاء مِنَ التَّعَفُّفِ} (بقره/۲۷۳) کسی که نمی داند آنها را از شدّت عفت نفس بی نیاز می پندارد.

تَعِيَها: از وَعْیْ گرفته شده: یاد گرفتن، به خاطر سپردن. {وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ} (حاقه/۱۲) و گوشهای یاد گیرنده آن را به خاطر می سپارد. (منظور حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است)

تَّغَابُنِ: در اصل به معنای گول خوردن یا گول زدن رفیق خود در معامله به طور مخفی است. {ذَلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ} (تغابن/۹) آن روز روز زیان بردن و پشیمانی است.

تَغَشّی: نزدیکی کرد. {فَلَمَّا تَغَشَّاهَا حَمَلَتْ

۱- عَضْل در اصل به معنای پیه و گوشت درشت است.

حَمْلاً خَفِيفاً} (اعراف/۱۸۹) وقتی که با او نزدیکی کرد، حمل سبکی برداشت.

تُغْمِضُواْ: چشم می بندید و پلک را روی پلک می گذارید. {إِلاَّ أَن تُغْمِضُواْ فِيهِ} (بقره/۲۶۷) مگر آنکه چشم پوشی دربارهٔ آن بنمایید.

تَغيضُ: کاسته می شود، می ریزد. {وَمَا تَغِيضُ الأَرْحَامُ} (رعد/۸) و خونی که ارحام می ریزند و غذای جنین حساب می شود. (یا کاسته می شود از مدت نه ماهه حمل)

تَغَيُّظ: خشمی که شدید است و صدا دارد. {سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظاً وَزَفِيراً} (فرقان/۱۲) می شنوند صدای خشم شدید و آواز جوش و خروش جهنم را.

تُفَادُوهُمْ: مال می دهید و اسیر را پس می گیرید. {وَإِن يَأْتُوكمْ أُسَارَى تُفَادُوهُمْ} (بقره/۸۵) و اگر آنها را به حال اسیری بیاورند، مال می دهید و آنها را پس می گیرید.

تَفاوُتْ: اختلاف در اوصاف. {مَّا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِن تَفَاوُتٍ} (ملک/۳) (خلقت هر مخلوقی از روی حکمت است و لذا) اختلاف و اضطراب و ناسازگاری بین مخلوقات نمی بینی.

تَفْتَأُ: بیمار و لاغر می شوی. {قَالُواْ تَاللهِ تَفْتَأُ

تَذْكرُ يُوسُفَ حَتَّى تَكونَ حَرَضاً} (یوسف/۸۵) گفتند به خدا سوگند آنقدر از یوسف یاد می کنی که مریض می شوی.

تَفَثٌ: تقصیر کردن و بیرون آمدن از حج. {فليَقْضُوا تَفَثَهُمْ}سپس باید تقصیر کنند و از حج خارج شوند. (۱).

تَفَسَّحُوا: فعل امر فَسِح است. گشاده و فراخ کنید. جا برای کسی باز کنید. {إِذَا قِيلَ لَكمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا} (مجادله/۱۱) وقتی که به شما بگویند: در مجالس به همدیگر جای بدهید،

تَفْشَلاَ: کاهلی و سستی کنند. {إِذْ هَمَّت طَّآئِفَتَانِ مِنكمْ أَن تَفْشَلاَ} (آل عمران/۱۲۲) وقتی که دو طائفه از شما به فکر افتادند که سستی از خود نشان دهند.

تَفَقَّدَ: گم شده را جست. {وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ} (نمل/۲۰) جویای حال مرغان شد.

تَفْقِدُونَ: از فَقْد گرفته شده به معنای غایب شدن از حسّ. {مَّاذَا تَفْقِدُونَ} (یوسف/۷۱) چه چیزی گم کرده اید؟

تَفَكهُونَ: گرفتن میوه برای خوردن. پشیمانی و اندوه خوردن و

ص:۱۱۱

۱- برخی گفته اند: منظور از تفث تمام مناسک حج است، چرا که پس از قربانی مناسک مهم حج گذشته و غیر از طواف و سعی چیزی نمانده و شاید آن را هم انجام داده باشند.

خود را ملامت کردن. {فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ} (واقعه/۶۵) پس شما بعدا روز خودتان را از پشیمانی و اندوه و به سخنان اسف آمیز در آن زمینه به پایان می رسانید.

تُفَنِّدُونِ: از تنفید گرفته شده یعنی نسبت دادن رأی کسی به ضعف. دروغ نسبت دادن. {لَوْلاَ أَن تُفَنِّدُونِ} (یوسف/۹۴) اگر مرا به ضعف رأی نسبت ندهید و متهم نکنید.

تَفِيضُ: آب جریان شدید می یابد، اشک روان می شود. {وَّأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ} (توبه/۹۲) و چشمهایشان از گریه جاری می شود. (چنان به شدت می گریند که گویا چشمهایشان از حدقه بیرون آمده و همراه اشک جاری شده است.)

تُفِيضُونَ: در عمل داخل شده و غور در آن کرده و غوطه ور می شوید. {إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ} (یونس/۶۱) وقتی که وارد و مشغول آن کار می شدید.

تَقِ: حفظ می کنی. مضارع مخاطب است که یاء آن افتاده است. {وَمَن تَقِ السَّيِّئَاتِ يَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمْتَهُ} (غافر/۹) و هرکس که تو او را از گناهان حفظ کنی در آن روز، بر او رحمت آورده ای.

تُقاه: همان معنای تقوا را دارد. که در اصل وُقیه بوده که

ص:۱۱۲

واو آن به تاء و یاء آن به الف تبدیل شده است. {إِلاَّ أَن تَتَّقُواْ مِنْهُمْ تُقَاةً} (آل عمران/۲۷) مگر آنکه از آنها تقیه کنید.

تَقاسَموا: هر یک برای دیگری سوگند یاد کردند. {تَقَاسَمُوا بِاللَّهِ} (نمل/۴۹) به خدا هم قسم شوید.

تَقْشَعِرُّ: پوست می لرزید و مرتعش می شود. {تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ} (زمر/۲۳) پوست خداترسان از تلاوت قرآن می لرزد.

تَقْصُرُواْ: کوتاه می کنید. کم می کنید. {أَن تَقْصُرُواْ مِنَ الصَّلاَةِ} (نساء/۱۰۱) اینکه از نماز بکاهید.

تَقَطَّعَ: پاره پاره شد. گسسته شد. {إِلاَّ أَن تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ} (توبه/۱۱۰) مگر آنکه دلهایشان از هم متلاشی شود.

تَقْفُ: از قفا گرفته شده: پشت سر کسی رفتن. از پی کسی رفتن. {وَلاَ تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ} (اسراء/۳۶) چیزی را که علم نداری، پیروی نکن.

تُقْلَبُونَ: بازگشت داده می شوید. {وَإِلَيْهِ تُقْلَبُونَ} (عنکبوت/۲۱) و به سوی او برگشت داده می شوید.

تَقَوَّلَ: از خود بافت و به کسی نسبت داد. {أَمْ يَقُولُونَ تَقَوَّلَهُ} (طور/۳۳) آیا کفار قریش می گویند که

این قرآن را محمد صلی الله علیه و آله و سلم بافته و به خدا نسبت داده است؟

تَقْوی: اسم مصـدر است به معنای اتقاء و اصل آن و قیاء بوده که واو بـدل به تا و یاء بـدل به واو شـده است. نوعی پرهیزکاری است. {فَإِنَّ خَیْرَ الزَّادِ التَّقْوَی} (بقره/۱۹۷) بهترین زاد و توشه تقوی است.

تَقْوِیم: تعـدیل و راست کردن و نیز به معنای مصـدر ی یعنی دریافت ترکیب و مقوّمات: {لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ} (تین/۴) انسان را در بهترین مقومات فطری و غریزی خلق کردیم.

تَقِیّ: صـفت مُشْـبِهه. یـا وزن فعیـل برای مبالغه است: نگاهدارنـده نفس از گناه. {إِنْ کنتَ تَقِیًّا} (مریم/۱۸) اگر خویشـتندار از گناه هستی.

تَکاثُر: از کَثُرَ گرفته شده: افزون طلبی {أَلْهَاکمْ التَّکاثُرُ } (تکاثر/۱) آیا افزون طلبی شما را سرگرم ساخت.

تُکوی: از کَی گرفتـه شـده، یعنی داغ کردن و سوزانـدن پـوست حیـوان بـا آهن داغ و غیره. {فَتُکـوَی بِهَـا جِبَـاهُهُمْ وَجُنـوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ} (توبه/۳۵) پس بواسطهٔ آن طلاها داغ می شود پیشانی ها و پهلوها و پشتهای آنان.

ص:۱۱۴

تَلَّ: او را بر خاک انداخت. {فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ} (صافات/۱۰۳) پس وقتی که تسلیم شدند و به صورت او را بر زمین انداخت.

تَلاق: بهم رسیدن و تلاقی کردن. {لِیُنذِرَ یَوْمَ التَّلَاقِ} (غافر/۱۵) تا بیم دهد مردمان را از روز رسیدن به یکدیگر.

تَلَظّی: در اصل تتلظی بوده که تاء آن حذف شده یعنی آتش افروخته و در گیر شد و زبانه کشید و شعله ور گردید. {فَأَنذَرْتُکمْ نَاراً تَلَظَّی} (لیل/۱۴) شما را می ترسانم از آتشی که زبانه می کشد.

تَلْفَحُ: از حرارت آتش یا سموم می سوزد. با گرمای آتش صورت کسی را تغییر می دهد. {تَلْفَحُ وُجُوهَهُمُ النَّارُ} (مؤمنون/۱۰۴) صورت های آنها را آتش جهنم می سوزاند و تغیر شکل می دهد.

تِلْقاء: در اصل مصدر است و در آن توسعه داده شده و برای ظرف مکان بکار رفته است. {وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاء مَدْيَنَ} (قصص/۲۲) چون موسی رو به سوی مدین کرد.

تَلْقَفْ: چیزی را به سرعت می بلعد. بلعیدن چیزی که به سوی کسی انداخته می شود می بلعد. {تَلْقَفْ مَا صَنَعُوا}

ص:۱۱۵

(طه/۶۹) آن عصای اژدها شده می بلعد صنعت ساحران را.

تَلْوُواْ: ۱ـ انحراف از راه راست پیدا می کنید. {وَإِن تَلْوُواْ أَوْ تُعْرِضُواْ} (نساء/۱۳۵) و اگر رخ بتابید یا اعراض کنید...

تَلَهّی: از باب تفعّل: روی می گردانی. اعراض می کنی و ناچیز می شماری. {فَأَنتَ عَنْهُ تَلَهَّی} (عبس/۱۰) تو از توجّه به آن خودداری می کنی.

تَماثیل: جمع تمثال که در قرآن بصورت جمع آمده است و آن مجسمه ای است که از خزف یا فلز بصورت انسان یا حیوان می سازند. {مَا هَـٰذِهِ التَّمَاثِیلُ الَّتِی أَنتُمْ لَهَا عَاکفُونَ} (انبیاء/۵۲) این بتها و مجسمه های بی جان که بدست خود ساخته و پرداخته اید چیستند؟

تَمارَوا: از باب تفاعل است یعنی شک و شبهه انداختند و گاهی معنای تکذیب را در بر دارد. {فَتَمَارَوْا بِالنُّذُرِ} (قمر/۳۶) امّا با بیم رسانان مجادله و ستیز کردند.

تَمَثَّلَ: از باب تفعّل است. مجسم شد. {فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَراً سَوِیّاً} (مریم/۱۷) پس فرشته برای مریم مجسم گردید.

تُمسُون: به شبانگاه در می آیید. به شب می رسید. از باب افعال

ص:۱۱۶

است. {فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ} (روم/۱۷) پس منزه است خداوند، تسبیح کنید خدا را در هنگام شب و هنگامی که صبح می کنید.

تُمْلی: خوانده می شود. دیکته می شود. {فَهِيَ تُمْلَى عَلَيْهِ} (فرقان/۵) پس آن را بر او دیکته می کنند.

تَمْهید: گسترانیدن. {وَمَهَّدتُّ لَهُ تَمْهِيداً} (مدثر/۱۴) و برای او مالی دامنه دار تهیه نمودم.

تَمِیدَ: می لرزید و به چپ و راست متمایل می شود. {وَأَلْقَى فِي الأَرْضِ رَوَاسِيَ أَن تَمِيدَ بِكُمْ} (نحل/۱۵) خدا در زمین کوههای ثابت استوار را افکند تا شما را به چپ و راست متمایل نکند و نلغزاند.

تَمَيَّزُ: جدا می شود، پاره پاره می شود. {تَكَادُ تَمَيَّزُ مِنَ الْغَيْظِ} (ملك/۸) آتش دوزخ از شدت خشم بر اهل دوزخ چنان به جوش و خروش می آید که گویی نزدیک است شکافته شود و قطعه قطعه شود.

تَناد: مصدر باب تفاعل و یای آن حذف شده است. {يَوْمَ التَّنَادِ} (غافر/۳۲) روزی که همدیگر را صدا می زنند.

تَنادَوا: جمع شدند و فراهم آمدند و یکدیگر را صدا زدند. {فَتَنَادَوا مُصْبِحِينَ} (قلم/۲۱) پس صبحگاهان

یکدیگر را صدا زدند.

تَنَازَعْتُمْ از تَنازُع از باب تفاعل گرفته شده به معنای: کشمکش و ستیزه جویی. {حَتَّى إِذَا فَشِلْتُمْ وَتَنَازَعْتُمْ} (آل عمران/۱۵۲) تا آنگاه که سست شدید و به کشمکش پرداختید.

تَناوُش: دسترسی پیدا کردن، گرفتن، رسیدن. {وَأَنَّى لَهُمُ التَّنَاوُشُ} (سبأ/۵۲) کجا بدست خواهند آورد.

تَنْبُتُ: می روید. {وَشَجَرَةً تَخْرُجُ مِن طُورِ سَيْنَاء تَنبُتُ بِالدُّهْنِ} (مؤمنون/۲۰) و درختی را که از کوه سینا بیرون می آید روغن می دهد. (زیتون)

تَنْحِتُونَ: از تخت گرفته شده: تراشیدن چیز های سخت چون سنگ و چوب. {وَتَنْحِتُونَ الْجِبَالَ بُيُوتًا} (اعراف/۷۴) کوهها را می تراشید تا خانه درست کنید.

تَنْفُذوُا:: از نفوذ گرفته شده. رسیدن. گذر کردن. جاری شدن حکم و فرمان. فرو رفتن چون تیر. {إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَن تَنفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانفُذُوا} (رحمن/۳۳) اگر می توانید از نواحی زمین و آسمانها خارج شوید، بیرون روید و گذر کنید.

تَنَفَّسَ: داخل شد هوا در ریه. دمیدن. منتشرساخت و پراکند

ص:۱۱۸

روشنی. {وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ} (تکویر/۱۸) سوگند به صبح آنگاه که دم میزند یعنی طلوع می کند.

تَنَقَّبُوا: تنقبوا فی البلاد (/) در شهرها

تَنْکیل: عقوبت کردن گناهکار و عذاب کردن او. {وَاللّهُ أَشَدُّ بَأْسًا وَأَشَدُّ تَنکیلًا} (نساء/۸۴) خداوند در قدرت و هیبت و سطوت شدیدتر و عذاب و عقوبتش سخت تر است.

تَنْکصُونَ: به قهقهری بر می گردید. یا به فرار گذاردن. از کاری باز ایستادن. {فَکنتُمْ عَلَی أَعْقَابِکمْ تَنکصُونَ} (مؤمنون/۶۶) پس شما به عقب بر می گشتید و به قهقهری می رفتید.

تَنّوُر: محل پختن نان {وَفَارَ التَّنُّورُ} (هود/۴۰) و آب از تنور فوران پیدا کرد.

تَواعَدْتُمْ: از باب تفاعل: قرار گذاشتند. {وَلَوْ تَوَاعَدتَّمْ} (انفال/۴۲) اگر قرار گذاشتید.

تَوْرات: در اصل واژه ای عبری و به معنای شریعت و احکام است ولی از باب تغلیب اختصاص به کتاب حضرت موسی علیه السلام یافته و در اصطلاح مسلمین، همان وحی هایی است که به حضرت موسی علیه السلام شده است. {فِی التَّوْرَاةِ وَالإِنجِیلِ} (توبه/۱۱۱)

ص:۱۱۹

تُـورُونَ: از بـاب اِفعـال است. آتش را بر می افروزیـد. {أَفَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ} (واقعه/۷۱) بگوییـد که آن آتشـی را که می افروزید...

تَوْفيق: ايجاد سازش. اصـلاح کردن. {ثُمَّ جَآؤُوكَ يَحْلِفُونَ بِاللّهِ إِنْ أَرَدْنَا إِلاَّ إِحْسَانًا وَتَوْفِيقًا} (نساء/۶۲) نزد تو آمده و قسم یاد می کنند که ما جز احسان و ایجاد سازش قصد دیگری نداریم.

تُوقِدُونَ: آتش بر می افروزید. {فَإِذَا أَنتُم مِّنْهُ تُوقِدُونَ} (یس/۸۰) آنگاه شما از آن (درخت) آتش می افروزید.

تُوَقِّرُوهُ: بزرگداشت و احترام. او را به جا می آورید. {وَتُعَزِّرُوهُ وَتُوَقِّرُوهُ} (فتح/۹) او را یاری کنید و بزرگ بشمارید.

تَوْكيد: محکم کردن. {تَنقُضُواْ الأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا} (نحل/۹۱) سوگندها را پس از محکم کردن آنها نشکنید.

تُولِجُ: داخل می کنی. {تُولِجُ اللَّيْلَ فِي الْنَّهَارِ} (آل عمران/۲۷) شب را در روز داخل می کنی.

تَهْتَزُّ: می جنبد و به حرکت در می آید. {فَلَمَّا رَآهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ} (نمل/۱۰) پس آن را دید که با

ص:۱۲۰

اضطراب حرکت می کند که گویا ماری پر جست و خیز است.

تَّهَجَّدْ: فعل امر از کلمهٔ هُجود از اضـداد است که هم به معنای بیداری و هم به معنای خواب می باشد. و لذا تهجّد را به معنای بیداری برای نماز یا ذکر خداوند گفته اند. {وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ} (اسراء/۷۹) شبانگاه بیدار شو برای نماز شب.

تَهْجُرُونَ: جدا می شوید. هذیان می گویید. {سَامِراً تَهْجُرُونَ} (مؤمنون/۶۷) و هذیان می گفتند. (۱)

تهلُکَه: آنچه که به هلاکت می رسانـد. مردن بد. پرتاب شدن. {وَلاَ تُلْقُواْ بِأَيْدِيكمْ إِلَى التَّهْلُكهِ} (بقره/۱۹۵) خویشتن را بدست خود به عوامل هلاکت نیفکنید. (۲)

تَهْوِی بِهِ: او را بلنـد کرده و به زیر می افکنـد. {تَهْوِی بِهِ الرِّيحُ فِی مَكانٍ سَحِيقٍ} (حج/۳۱) بـاد او را در مکانی دور پرتاب می کند.

تَهْوِی: متمایل می شود. با کمال میل می شتابد. {فَاجْعَلْ

ص:۱۲۱

۱- اِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُر . نیز جسارتی نابخشودنی است که عذاب ابدی را در بر دارد. (غیاثی کرمانی)

۲- برخی چنین معنا کرده اند: نیروهای خود را به دست خود به نابودی مسپارید. یعنی باء در بایدیکم زائد و برای تأکید آمده و ایدی کنایه از قدرت است.

أَفْئِدَةً مِّنَ النَّاسِ تَهْوِی إِلَیْهِمْ} (ابراهیم/۳۷) پس قلبهای مردم را بگونه ای قرار ده که به آنان متمایل باشند.

تَیَسَّرَ: از باب تفعل: آسان شد. ممکن گشت. {فَاقْرَؤُوا مَا تَیَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ} (مزمل/۲۰) قرآن را، هر قدر که ممکن است بخوانید.

تیه: سرگردان شدن. بیابانی که بنی اسرائیل چهل سال در آن سرگردان بودند.

ص:۱۲۲

حرف ثاء

ثاني: برگرداننده، پیچانده. {ثَانِیَ عِطْفِهِ}، (حج/۹) پیچانده است شانه خود را.

ثاوی: مقیم، ساکن. {وَمَا کنتَ ثَاوِیًا فِی أَهْلِ مَدْیَنَ} (قصص/۴۵) و تو در میان اهل مدین مقیم نبودی.

ثُبات: فرقه ها و دسته ها و مفرد آنها ثبه است. {فَانفِرُواْ ثُبَاتٍ أَوِ انفِرُواْ جَمِیعًا} (نساء/۷۱) بیرون روید دسته دسته یا با هم پیوسته و دسته جمعی.

ثَبَّطَ: بازداشت، وا پس نشاند. {فَثَبَّطَهُمْ} (توبه/۴۶) پس آن ها را (با سلب توفیق) بازداشت (و آن ها را از بازنشستگان قرار داد).

ثَجّاج: به شدت ریزان. {وَأَنزَلْنَا مِنْ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجًا} (نبأ/۱۴) و از ابرهای باران زا و فشرده، آبی به شدت ریزان نازل کردیم.

ثَرى: خاک، زمین. {وَمَا تَحْتَ الثَّرَى} (طه/۳) و آن چه که زیر زمین است.

ثُعْبان: اژدها، مار دراز. {فَإِذَا هِیَ ثُعْبَانٌ}

ص:۱۲۳

مُبِينٌ} (اعراف/۱۰۷) پس ناگهان به صورت اژدها و ماری دراز درآمد.

ثِقال: جمع ثقیل: سنگین ها. {وَيُنْشِئُ السَّحَابَ الثِّقَالَ} (رعد/۱۲) و ابرهای سنگین را که آب فراوان دارند پدید می آورد.

ثَقَلان: تثنیه ثَقَلْ یعنی جن و انس. {سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَا الثَّقَلَانِ} (رحمن/۳۱) به زودی به حساب شما می رسیم ای جنیان و آدمیان.

ثُلاث: سه تا سه تا. {مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ} (نساء/۳) دو تا دوتا سه تا سه تا و چهار تا چهارتا.

ثُلَّه: جمعیت فراوان. {ثُلَّةٌ مِنْ الْأَوَّلِينَ} (واقعه/۱۳) جمعیتی فراوان از افراد نخستین.

ثُلُث: یک سوم. {فَهُمْ شُرَكَاءُ فِي الثُّلُثِ} (نساء/۱۲) آنها شریک در ثلث هستند.

ثُلُثَیْ: دو سوم. {إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَى مِن ثُلُثَيِ اللَّيْلِ وَنِصْفَهُ وَثُلُثَهُ} (مزمل/۲۰) خدا می داند که تو نزدیک به دو ثلث از شب یا نصف یا ثلث شب را با گروهی به نماز می پردازی.

ثَمَن: بها. آنچه که خریدار به فروشنده می دهد در برابر کالایی که از او

می گیرد. {وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ} (یوسف/۳۰) فروختند یوسف را به بهای اندک.

ثُوِّبَ: داده شد. {هَلْ ثُوِّبَ الْكفَّارُ مَا كانُوا يَفْعَلُونَ} (مطففین/۳۶) آیا کافران در مقابل کارهایشان جزا داده شدند؟

ثَيِّباتٍ: زنان بیوه و مفرد آن ثیبه است. {ثَيِّبَاتٍ وَأَبْكاراً} (تحریم/۵) بیوگان و دوشیزگان.

ص:۱۲۵

حرف جیم

جائر: از جَوْر گرفته شده: کج و نادرست. {وَمِنْهَا جَائِرٌ} (نحل/۹) و برخی از راه ها کج و نادرستند.

جَابُوا: از جَوب یعنی بریدن وتراشیدن. {وَثَمُودَ الَّذِینَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ} (فجر/۹) و ثمود که صخره های بیابانها را می تراشیدند.

جاثِمین: بر جای ماندگان و به زمین چسبیدگان. {فَأَصْبَحُوا فِی دَارِهِمْ جَاثِمِینَ} (عنکبوت/۳۷) پس آنها در دیار خود بر جای ماندند.

جاثِیه: از جَثَیَ گرفته شده: به زانو نشسته. {وَتَرَى كلَّ أُمَّةٍ جَاثِيَةً} (جاثیه/۲۸) و می بینی هر امتی را که به زانو در آمده اند.

جازٍ: در اصل جازی بوده: دفع کننده. {وَلَا مَوْلُودٌ هُوَ جَازٍ عَنْ وَالِدِهِ} (لقمان/۳۳) و هیچ فرزندی گناه پدرش را به عهده نمی گیرد.

جالوتُ: نام مردی از پهلوانان فلسطین که با بنی اسرائیل نبرد کرد و حضرت داود علیه السلام با او جنگید و او را کشت. {وَقَتَلَ

دَاوُدُ جَالُوتَ} (بقره/۲۵۱) داود جالوت را کشت.

جامِد: استوار و ثابت. {وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً} (نمل/۸۸) و تو کوهها را می بینی و گمان می کنی که ثابت هستند.

جانّ و جِن: پری. طائفه ای از مخلوقات خداکه وجودشان به شرع ثابت شده است. {وَجَعَلُواْ لِلّهِ شُرَكَاء الْجِنَّ} (انعام/۱۰۰) فرشتگان را شریک خدا کردند. (۱) {وَالْجَآنَّ خَلَقْنَاهُ مِن قَبْلُ مِن نَّارِ السَّمُومِ} (حجر/۲۷) و پریان را از قبل از آتش آفریدیم.

جُبّ: چاه. {وَأَلْقُوهُ فِي غَيَابَةِ الْجُبِّ} (یوسف/۱۰) او را در مخفیگاه چاه بیندازید.

جَبّار: کسی که دیگران را بر خلاف رضای آنها به کاری وا می دارد. از مشتقات این کلمه غیر از جبّار در قرآن نیامده است. {وَاتَّبَعُواْ أَمْرَ كلِّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ} (هود/۵۹) و از فرمان هر زورگوی کینه توزی پیروی کردند.

جِباه: جمع جَبْهَه یعنی پیشانی. {فَتُكوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ} (توبه/۳۵) پس پیشانی های آنها بوسیله آن طلاها و

۱- برخی می گویند ملائکه نیز چون دیده نمی شوند جن هستند، چرا که هر چه از دیده پنهان باشد جن است.

نقره های گداخته داغ خواهد شد.

جِبِلّ: گروه مردم. {وَلَقَدْ أَضَلَّ مِنكمْ جِبِلًّا كثِيرًا} (یس/۶۲) به تحقیق که گروههای زیادی از شما را گمراه کرد.

جِبِلَّه: جماعت بسیار. {وَالْجِبِلَّهَ الْأَوَّلِينَ} (شعراء/۱۸۴) و جماعت بسیار نخستین.

جِثِیّ: به زانو در آمده. {وَّنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيّاً} (مریم/۷۲) و ظالمان را در جهنم بر روی زانو قرار می دهیم.

جَحَدُواْ: انکار کردند. {وَتِلْك عَادٌ جَحَدُواْ بِآيَاتِ رَبِّهِمْ} (هود/۵۹) عاد آیات خدایشان را منکر شدند.

جَدّ: فرمان. قدرت. بی نیازی. ملك. بزرگی. {وَأَنَّهُ تَعَالَى جَدُّ رَبِّنَا} (جن/۳) با عظمت و بزرگ است بزرگی خدای ما.

جِدال: بگو مگو، مشاجره. {وَلَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ} (بقره/۱۹۷) در حج نباید مشاجره و بگومگو صورت پذیرد.

جُدَد: جمع جَدَّه: {وَمِنْ الْجِبَالِ جُدَدٌ

ص:۱۲۹

بِيضٌ} (فاطر/۲۷) و برخی از کوهها دارای خطهای سفید هستند.

جُدُر: جمع جِدار: دیوارها. {أَوْ مِنْ وَرَاءِ جُدُرٍ} (حشر/۱۴) یا از پشت دیوارها.

جَدَل: دشمنی، کاویدن، جدال و مجادله. {وَكانَ الْإِنسَانُ أَكثَرَ شَيءٍ جَدَلًا} (کهف/۵۸) و انسان بیشترین دشمنی را می ورزد.

جُذاذ: مصدر است؛ تکه تکه {فَجَعَلَهُمْ جُذَاذًا إِلَّا كبِيرًا لَهُمْ} (انبیاء/۵۸) پس آنها را به جز بزرگ آنها، تکه تکه و خرد کرد.

جِذْع: تنه درخت. {فَأَجَاءهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلَةِ} (مریم/۲۳) تنه درخت را به سوی خود بکش.

جَذْوَه: پاره آتش. {لَّعَلِّی آتِیکم مِّنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ} (قصص/۲۹) شاید خبر یا پاره ای آتش برایتان بیاورم.

جَراد: ملخ. {كأَنَّهُمْ جَرَادٌ مُّنتَشِرٌ} (قمر/۷) مانند ملخهای پراکنده می باشند.

جُرُز: زمین خشک و بی گیاه. {أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَسُوقُ الْمَاء إِلَى الْأَرْضِ الْجُرُزِ}

ص:۱۳۰

(سجده/۲۷) آیا ندیدید که، آب را به سمت زمین خشک و بی گیاه هدایت می کنیم.

جُرُف: زمینی که سیل زیر آن را شسته و خالی کرده باشد. {أَم مَّنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىَ شَفَا جُرُفٍ هَارٍ} (توبه/۱۰۹) یا آن کسی که بنیان او بر لبه پرتگاهی است که زیر آن خالی شده است.

جُرُوح: جمع جَرْح یعنی قصاص. {وَ الجُرُوحُ قِصاصٌ} (مائده/۵۰) در جراحت ها قصاص است.

جَرَيْنَ بِهِمْ: راندند، حرکت دادند. {وَجَرَيْنَ بِهِمْ بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ} (یونس/۲۲) و با بادی خوش و موافق آنها را حرکت دادند.

جَزوُع: بسیار بی قرار، بسیار جزع و فزع کننده. و {إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا} (معارج/۲۰) و وقتی که به انسان ناراحتی می رسد بسیار بی تابی و جزع و فزع می کند.

جِزْيَه: خراجی است که از اهل ذمّه، سرانه می گیرند و دارای حد معینی نیست. {حَتَّى يُعْطُواْ الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ} (توبه/۲۹) تا آنکه با دست خود جزیه را از روی خواری بدهند.

جَسَد: جسم بی جان. جماد. {عِجْلًا جَسَدًا لَهُ

ص:۱۳۱

خُوَارٌ} (طه/۹۱) جماد بود و بانگ گاو داشت آن گوساله.

جِسْـم: پیکر که جمع آن اجسـام است. {وَزَادَهُ بَسْـطَةً فِی الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ} (بقره/۲۴۷) و خداونـد در علم و جسم وی (طـالوت) فزونی قرار داد.

جِفان: جمع جَفْنَه است: ظروف غذاخوری. {وَجِفَانٍ كالْجَوَابِ} (سبأ/۱۳) و ظروفی بزرگ مانند حوضچه.

جَلاء: آوارگی. {وَلَوْلَا أَن كتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجَلَاء لَعَـذَّبَهُمْ} (حشـر/۳) اگر خداونـد آوارگی و دوری از وطن را بر ایشـان مقرر نفرموده بود، هر آینه آنها را عذاب می کرد.

جَلابیب: چادرها و مفرد آن جُلْباب است. {يُـدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِن جَلَابِيبِهِنَّ} (احزاب/۵۹) زنان و دختران باید چادر خویشتن را در خویش پیچند.

جَلْدَهٍ: یک مرتبه تازیانه زدن. {الزَّانِيَةُ وَالزَّانِی فَاجْلِدُوا كلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِئَةَ جَلْدَهٍ} (نور/۲) زانی و زانیه را هر یک صـد تازیانه بزنید.

جُلُود: پوست ها و مفرد آن جِلد است. {وَقَالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَـهِدتُّمْ عَلَيْنَا} (فصـلت/۲۱) گنهکاران به پوسـتهای خود در قیامت می گویند: چرا بر ضد ما

ص:۱۳۲

گواهی دادید؟...

جَلّی: از جَلَوَ گرفته شده: ظاهر کرد، جلوه داد. {وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا} (شمس/۳) و قسم به روز آن گاه که آن را هویدا سازد.

جَمّ: بسیار فراوان. {وَتُحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا} (فجر/۲۰) و مال را بسیار فراوان دوست می دارید.

جِمالَه: جمع جَمَل، شتران نر. {كَأَنَّهُ جِمَالَتٌ صُفْرٌ} (مرسلات/۳۳) شراره آتش گویا چون شترانی زرد (یا سیاه) هستند.

جُمُعَه: روز آدینه. هم به ضم میم و هم به سکون میم (جُمْعه) صحیح است، ولی قراء همه به ضم میم خواندند و قرآن را باید به همان گونه خواند و غیر آن، گرچه صحیح باشد جایز نیست. و لذا اگر کسی در نماز جُمْعه بخواند با آنکه صحیح است نمازش باطل است. {إِذَا نُودِی لِلصَّلَاهِ مِن یَوْمِ الْجُمُعَهِ} (جمعه/۹) وقتی که ندا شود برای نماز روز جمعه(۱) ....

جَمَل: شتر نر. {حَتَّی یَلِجَ الْجَمَلُ فِی سَمِّ

ص:۱۳۳

۱- جمعه را در جاهلیت یوم العروبه می گفتند و اصطلاح یوم الجمعه اصطلاح اسلامی است که اولین بار انصار آن را در مدینه بکار بردند.

الْخِيَاطِ} (اعراف/۳۹) تکذیب کنندگان به بهشت نمی روند تاشتر به سوراخ سوزن در آید. (۱)

جُمْلَه: یک دفعه. {لَوْلَا نُزِّلَ عَلَیْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَهً وَاحِدَهً} (فرقان/۳۵) چرا قرآن بر او یکدفعه نازل نمی شود؟

جَنَّ: پوشید و فرا گرفت. {فَلَمَّا جَنَّ عَلَیْهِ اللَّیْلُ رَأَی کوْکبًا} (انعام/۷۶) وقتی که شب همه جا را فرا گرفت، ابراهیم علیه السلام ستاره ای را دید.

جَناح: بال مرغان. {وَاضْمُمْ إِلَیْک جَنَاحَک مِنَ الرَّهْبِ} (قصص/۳۲) در اینجا کنایه از دست است.ای موسی دست خود را بر قلبت بگذار تا آرام شوی و وحشت از تو زایل شود.

جُناح: گناه که همیشه با نفی می آید مثل لاجناح و لیس علیکم جناح و .... {لاجناح علیکم ... وَلَا عَلَی أَنفُسِکمْ أَن تَأْکلُوا مِن بُیُوتِکمْ} (نور/۶۱) گناهی نیست بر شما ... و گناهی نیست که از خانه های خودتان بخورید. {وَالْقَوَاعِدُ مِنَ النِّسَاء اللَّاتِی لَا یَرْجُونَ نِکاحاً فَلَیْسَ

ص:۱۳۴

۱- برخی جَمْل به سکون م خوانده و آن را به طناب کشتی معنی کرده که با سوراخ سوزن تناسب بیشتری دارد.

عَلَيْهِنَّ جُنَاحٌ أَن يَضَعْنَ ثِيَابَهُنَّ} (نور/۶۰) پیر زنان گناهی برآنها نیست که چادر و مقنعه نپوشند. (منظور مطلق برهنگی نیست)

جَنْب: پهلو و نزدیک. {وَالصَّاحِبِ بِالجَنبِ} (نساء/۳۶) و همسایه پهلو و نزدیک.

جُنُب: دوری و نیز مرد یا زن ناپاک که مفرد و تثنیه و جمع و مذکر و مؤنث آن یکسان است. {وَالْجَارِ الْجُنُبِ} (نساء/۳۶) همسایه دور. {وَلاَ جُنُبًا إِلاَّ عَابِرِی سَبِیلٍ} (نساء/۴۳) و نه در حال جنابت(۱) مگر آنکه راه گذر باشید.

جِنّه: دیوانگی و جن زدگی. {مَا بِصَاحِبِهِم مِّن جِنَّةٍ} (اعراف/۱۸۴) پیغمبر دیوانه نیست. و نیز به معنای جن و پری. {مِنْ الْجِنَّهِ وَالنَّاسِ} از جن و مردمان.

جُنّه: سپر. {اتَّخَذُوا أَیْمَانَهُمْ جُنَّةً} (منافقون/۲) منافقان قسمهایشان را سپر قرار می دهند.

جَنَحُوا: تمایل کردند. خواستند. {وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا} (انفال/۶۱) و اگر تمایل به صلح

ص:۱۳۵

۱- لفظ جُنُب در اصل برای دور است مثل: «فبصرت به عن جنب» درباره خواهر حضرت موسی علیه السلام است که از دور مواظب برادرش بود.

نمودند، تو نیز تمایل نشان بده.

جَنَف: میل و انحراف و کجی. {فَمَنْ خَافَ مِنْ مُوصٍ جَنَفًا أَوْ إِثْمًا} (بقره/۱۷۹) پس اگر کسی بترسد که وصیت کننده منحرف از حق شود یا دستوری ناروا دهد...

جُنُوب: جمع جَنْب: پهلوها {وَعَلَى جُنُوبِكُمْ} (نساء/۱۰۳) و بر پهلوهایتان.

جَنِیّ: میوه رسیده که وقت چیدن آن فرا رسیده است. {وَجَنَى الْجَنَّتَيْنِ دَانٍ} (رحمن/۵۴) میوه های رسیده ی آن دو باغ نزدیک و در دسترس هستند.

جَنِیّ: تر و تازه، چیده شده. {تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا} (مریم/۲۵) بر تو خرمایی تازه و چیده شده می ریزد.

جَواب: جمع جابیه بمعنای حوض که گاهی جوابی هم گفته می شود. {يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِن مَّحَارِيبَ وَتَمَاثِيلَ وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَقُدُورٍ رَّاسِيَاتٍ} (سبأ/۱۳) دیوان، ظروف و دیگهای بزرگی چون حوض حوض برای سلیمان می ساختند.

جَوار: در اَصل جواری بوده جمع جاریه: روان شوندگان. {وَمِنْ آيَاتِهِ الْجَوَارِي فِي الْبَحْرِ

ص:۱۳۶

کالْأَعْلَامِ} (شوری/۳۲) و یکی از آیات الهی روان شوندگان در دریا هستند مانند کوه ها (مراد کشتی های روان است)

جَوارِح: جمع جارحه یعنی حیواناتی که صید خود را زخمی می کند و یا برای صاحب خود صید می کنند. {وَمَا عَلَّمْتُمْ مِنْ الْجَوَارِحِ مُكَلِّبِينَ} (مائده/۵) و آنچه که به سگان شکاری آموخته اید.

جوُدی: کوهی است که کشتی نوح بر آن قرار گرفت. {وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ} (هود/۴۴) کشتی نوح بر جودی قرار گرفت.

جِهاد: کوشش و اصرار در کاری. {وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ} (حج/۷۸) در راه خدا جهاد کنید و جهاد را بجای آورید.

جَهاز: کالای مسافر. {فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَازِهِمْ} وقتی که برادران را تجهیز کرد.

جُهد: طاقت. {لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ} (توبه/۷۹) نمی یابند مگر به اندازه طاقت و توانایی خود.

جَهْد: کوشش. سختی و طاقت. نهایت کار. {جَهدَ اَيمانِهِم} (نحل/۳۸) با سوگند های مؤکد خود.

جَهْرَه: کاملاً آشکار بودن. {حَتَّى نَرَى اللَّهَ

ص:۱۳۷

جَهْرَةً} (بقره/۵۵) مگر آنکه خدا را آشکار و واضح ببینیم.

جَهُول: بسیار نادان. {إِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولاً} (احزاب/۷۲) او بسیار ظالم و نادان است.

جِياد: جمع جَواد: اسب نيك رفتار. {إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ} (ص/۳۱) وقتی که بر سلیمان اسبهای نیك رفتار عرضه شد.

جُيُوبِ: گريبان ها و مفرد آن جَيْب است. {وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَى جُيُوبِهِنَّ} (نور/۳۱) بانوان مسلمان باید مقنعه های خود را به گریبانهای خود بزنند. {وَأَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ} (نمل/۱۲) و دستت را در گریبان فرو ببر،ای موسی.

ص:۱۳۸

حرف حاء

حـاجَّ: از حَجَج گرفتـه شـده: مجـادله کرد، حجت آورد. {أَلَمْ تر إِلَى الَّذِی حَاجَّ إِبْرَاهِیمَ فِی رَبِّهِ} (بقره/۲۵۸) آیا ندیـدی آن کسی را که با ابراهیم مجادله کرد و احجتجا نمود.

حاجِّ: جمع حاجی یعنی بجای آورندگان، حاجیان. {أَجَعَلْتُمْ سِقَایَةَ الْحَاجِّ} (توبه/۱۹) آیا آب دادن به حاجیان را...

حاجِز: مانع. {وَجَعَلَ بَیْنَ الْبَحْرَیْنِ حَاجِزاً} (نمل/۶۱) و بین دو دریا مانع قرار داد.

حادَّ: از حَدّ گرفته شـده: دشـمنی کرد {یُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ} (مجادله/۲۲) دوستی می کننـد با کسانی که با خدا دشـمنی می نمایند

حاذِر: آنکه سـلاح و وسـیله ایمنی با خود گرفته است. {وَإِنَّا لَجَمِیعٌ حَاذِرُونَ} (شـعراء/۵۶) و ما همگی مسـلح هستیم. (از زبان فرعونیان در مقابل بنی اسرائیل نقل شده است).

حاشَ: منزّه است. {قُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ} (یوسف/۵۱) گفتند:

ص:۱۳۹

منزه است خداوند.

حَاشِرِينَ: گرد آورنده. {وَأَرْسِلْ فِی الْمَدَآئِنِ حَاشِرِينَ} (اعراف/۱۱۱) بفرست در شهرها گردآورندگان را.

حافِرَه: زندگی دیگر. {يَقُولُونَ أَئِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِی الْحَافِرَةِ} (نازعات/۱۰) آیا باز ما به زندگی دیگری بر می گردیم؟

حَافِّينَ: فراگیرندگان پیرامون چیزی. {وَتَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ} (زمر/۷۵) فرشتگان که گردگرد عرش الهی را گرفته اند.

حام: از حَمی گرفته شده: شتر نر. {وَلَا حَامٍ} (مائده/۱۰۳) و حام نیز حکمی خاص ندارد.

حامِيَه: به غایت گرم و سوزان. {نَارٌ حَامِيَةٌ} (قارعه/۱۱) آتشی بی نهایت سوزان.

حَبّ: دانه مانند جو و گندم و ارزن و هر هسته ای که میوه بر گرد خود ندارد. بر خلاف نَوی که هسته در جوف میوه است، مثل بادام و خرما و پسته و زرد آلو. {إِنَّ اللّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى} (انعام/۹۵) خداوند شکافنده دانه است و هسته.

حَبَّه: دانه. {كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ} (بقره/۲۶) مانند دانه ای است که هفت خوشه

ص:۱۴۰

می رویاند.

حَبِطَ: باطل شد. {وَمَن يَكفُرْ بِالإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ} (مائده/۷) هر کس به ایمان کافر گردد عملش باطل است.

حُبُک: جمع حِباک است به معنای راه. {وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُک} (ذاریات/۷) قسم به آسمان که دارای راههاست.

حَبْلْ: ریسمان. که جمع آن حِبال است. {وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ} (ق/۱۶) و ما از رگ گردن(۱) به انسان نزدیک تر هستیم.

حَثِيث: شتابان، باسرعت. {يَطْلُبُهُ حَثِيثًا} (اعراف/۵۴) او را شتابان و با سرعت می طلبد و دنبال می کند.

حِجّ: قصد کردن. (حَجَّ نیز به همین معنا است) {وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنْ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا} (آل عمران/۹۱) برای خداست بر مردمان که حج خانه خدا را هر کس که مستطیع است بجای آورند. {وَأَذِّن فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ} (مائده/۷) ندا در ده میان مردم تا به حج

۱- پزشکان رگهای جنبنده را شریان و رگهای ساکن را ورید می گویند، ولی در لغت چنین فرقی وجود ندارد.

بیایند.

حِجَج: جمع حِجَّه: سالهـا. و چون هر سال یک بار حـج انجام می شود به سال حـج نیز گفته می شود. {عَلَی أَنْ تَأْجُرَنِی ثَمَانِیَهَ حِجَجٍ} (قصص/۲۷) بنابرآنکه هشت سال برای من کار کنی.

حُجُرات: پرده هـا یـا پرچین هایی است که در پیش خانه نهنـد تا از نظر بیگانگان پوشـیده ماننـد. {إِنَّ الَّذِینَ یُنَادُونَک مِن وَرَاء الْحُجُرَاتِ أَکثَرُهُمْ لَا یَعْقِلُونَ} (حجرات/۴) آنهایی که تو را از پشت پرده ها آواز می دهند عقل ندارند.

حَدائِق: باغ ها و مفرد آن حدیقه است. {وَ حَدائِقَ وَ اَعنابا} (نبأ/۳۲) و باغها و انگورها.

حَدَب: تل و پشته. {وَهُم مِّن کلِّ حَدَبٍ یَنسِلُونَ} (انبیاء/۹۶) آنها از هر تل و پشته ای سرازیر می شوند.

حُدُودُ: کنـاره هـا و مرزهـا، تیزی شمشـیر، سـختی ها و مفرد آن حـدّ است که مجازاً به معنای مرتبه ای از دنیا و نیز بازدارنـده اسـتعمال می شود که به اصـطلاح فقهـا مجـازات بعضـی از گناهـان است. {تِلْک حُدُودُ اللّهِ} (بقره/۱۸۷) این ها حـدود الهی هستند که احکام و مرزهایی برای اعمال بندگانند.

ص:۱۴۲

حَدیث: خبر نو و تازه. {مَا كانَ حَدِيثاً يُفْتَرَى} (یوسف/۱۱۱) این خبری نو و دروغ نیست.

حَدید: تیز، آهن و جمع آن حِداد است. {فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ} (ق/۲۲) چشم تو امروز تیز بین است. {سَلَقُوكم بِأَلْسِنَةٍ حِدَادٍ} (احزاب/۱۹) از شما با زبانهای تیز مطالبه غنیمت می کنند. {وَأَنزَلْنَا الْحَدِيدَ} (حدید/۲۵) و ما آهن را نازل کردیم... .

حِذْر: چیزی که از ترس ایمن کند. {خُذُواْ حِذْرَكمْ} (نساء/۷۱) اسلحه خود را برگیرید.

حَرّ: گرما. {قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرّاً} (توبه/۸۲) بگو حرارت آتش جهنم شدید تر است.

حَرْث: زراعت و کشاورزی و مجازاً به معنای سود و نفع آمده است و زنی را که فرزند آورد حرث و فرزندش را ثمره می گویند. {نِسَآؤُكمْ حَرْثٌ لَّكمْ} (بقره/۲۲۳) زنهای شما کشتزار شمایند.

حَرَج: تنگدستی و سختی. {وَمَا جَعَلَ عَلَيْكمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ} (حج/۷۸) خداوند بر شما در دین سخت نگرفته است.

حَرْد: چیدن میوه و درو کردن کشت. {وَغَدَوْا عَلَى

ص:۱۴۳

حَرْدٍ قَادِرِينَ} (قلم/۲۵) و صبحدم برای چیدن میوه و محصول با شوق و توانایی به سمت باغ رفتند.

حَرَس: نگهبانی. {فَوَجَدْنَاهَا مُلِئَتْ حَرَساً شَدِيداً} (جن/۸) آسمان را دیدیم که از نگهبانانی شدید پر شده بود.

حَرِّضِ: برانگیز و تشویق کن. {حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ} (نساء/۸۴) مؤمنان را تشویق کن.

حَرَض: بیمار و لاغر. {قَالُواْ تَاللهِ تَفْتَأُ تَذْكُرُ يُوسُفَ حَتَّى تَكُونَ حَرَضاً} (یوسف/۸۵) گفتند به خدا سوگند آنقدر از یوسف یاد می کنی که مریض می شوی.

حَرْف: پرتگاه. {وَمِنَ النَّاسِ مَن يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ} (حج/۱۱) برخی از مردم کسانی هستند که خدا را بر لب پرتگاه می پرستند.

حُرُم: جمع حرام است در لباس احرام. {يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ لاَ تَقْتُلُواْ الصَّيْدَ وَأَنتُمْ حُرُمٌ} (مائده/۹۵) شکار نکنید وقتی که محرم هستید.

حُرُمات: جمع حُرْمَت: چیزهایی که احترامشان لازم است. {وَالْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ} (بقره/۱۹۴) و حرمت (شکنی ها)

ص:۱۴۴

قصاص دارند.

حَرُور: باد گرم. {وَلَا الظِّلُّ وَلَا الْحَرُورُ} (فاطر/۲۱) سایه با باد گرم یکسان نیست.

حَزَنْ: غم و اندوه: {الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ} (فاطر/۳۴) سپاس خدایی را که از ما اندوه و غصّه را برد.

حَسْب: بس. {حَسْبَک اللَّهُ} (انفال/۶۴) خدا تو را بس است.

حُسْبان: حساب {الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ} (رحمن/۵) ماه و خورشید بر اساس حساب حرکت می کنند. و گاه به معنای عذاب و آتش و آفت و تیر هم آمده است. {وَيُرْسِلَ عَلَيْهَا حُسْبَانًا مِّنَ السَّمَاء} (کهف/۴۰) و می فرستد از آسمان بر آن، آتش و عذاب و آفت را.

حَسَرات: از حَسْر گرفته شده و جمع حَسره است: اندوه ها و پشیمانی ها. {كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ} (بقره/۱۶۷) اینچنین خداوند اعمال آن ها را به صورت حسرت ها و اندوه هایی می نمایاند.

حُسُوم: پیاپی و دائم و بریده از بن. {سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُوماً} (حاقه/۷) آن را بمدت ۷ شب و ۸ روز پیاپی مسخر کرد.

ص:۱۴۵

حَسیر: خسته و درمانده: {وَهُوَ حَسِيرٌ} (ملك/۴) در حالی که خسته و درمانده است.

حَسیس: آواز. {لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا} (انبیاء/۱۰۲) آواز آنها شنیده نمی شود.

حَصاد: درویدن و چیدن. {وَآتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ} (انعام/۱۳۴) حق کشت و میوه را روز چیدن و درویدن بدهید.

حَصَب: هیزم. {إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ} (انبیاء/۹۸) شما و معبودانتان هیزم جهنم هستید.

حَصْحَصَ: واضح شد. {الآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ} (یوسف/۵۱) اکنون حق روشن شد.

حُصِّل: آشکار شود. {وَحُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ} (عادیات/۱۰) آنچه که در سینه هاست آشکار شود.

حَصُور: دو معنی دارد که یکی در شریعت، ممدوح است یعنی: از لهو و بیهود اجتناب کننده. و دیگری که در شریعت ما ممدوح نیست، ولی در شریعت حضرت یحیی علیه السلام ممدوح بوده است، یعنی: کسی که از زن گرفتن امتناع کرده و گرد شهوت نگردد. {وَسَيِّدًا وَحَصُورًا} (آل عمران/۳۹) حضرت یحیی علیه السلام بزرگ و حصور بود.

ص:۱۴۶

حُصُـِونُ: دژهـا قلعه هـا. مفرد آن حِصْن است. {وَظَنُّوا أَنَّهُم مَّانِعَتُهُمْ حُصُونُهُم مِّنَ اللَّهِ} (حشـر/۲) و گمان کردنـد که قلعه های آنها باز می دارد ایشان را و حفظ می کند از تقدیر الهی.

حَصید: درویده. {مِنْهَا قَآئِمٌ وَحَصِيدٌ} (هود/۱۰۰) برخی شهرها بر پا و برخی از شهرها مثل محصول درو شده اند.

حَصیر: زندان و بازداشت گاه. {وَجَعَلْنَا جَهَنَّمَ لِلْكافِرِينَ حَصِيراً} (اسراء/۸) و ما جهنم را زندان کافران قرار دادیم.

حِطَّه: در لغت عبری به معنای گناه و در عربی به معنای فروریختن و انـداختن و آمرزش گناه است. {وَقُولُوا حِطَّةٌ} (بقره/۵۵) و بگویید: گناه و خطا، یعنی عمل ما گناه و خطا بود، تا شما را بیامرزیم.

حُطَمَه: مالیـدن و خرد کردن. حُطام: مالیده و خرده شده. حُطَمَه: از درکات دوزخ است. {وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْحُطَمَةُ} (همزه/۵) تو چه می دانی حطمه چیست؟

حَظّ: نصیب و پاره ای از هر چیز. {وَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِرُوا بِهِ} (مائده/۱۶) و فراموش کردند مقداری از آنچه را

که خداوند به آنها پند داده بود.

حَفِّی: مهربان. و نیز عالمی که همه چیز را می داند. {إِنَّهُ كانَ بی حَفِیّاً} (مریم/۴۷) خداوند نسبت به من مهربان است. {كأَنَّک حَفِیٌّ عَنْهَا} (اعراف/۱۸۷) گویا تو از همه احوال قیامت با تفصیل اطلاع داری.

حَکیم: یکی از نامهای زیبای پروردگار. {حاکم و احکم الحاکمین} نیز از اسامی او است. چرا که همه چیز را می دانـد و کار او بر اساس حکمت است. {إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِیمًا حَکیمًا} (نساء/۴) خدوند حکیم و داناست.

حَلائل: جمع حلال. {وَحَلاَئِلُ أَبْنَائِكمُ} (نساء/۲۳) و حلال شده های فرزندانتان.

حَلّاف: از حَلْف گرفته شـده: بسـیار سوگنـد یاد کننـده. {وَلَا تُطِعْ كلَّ حَلَّافٍ مَهِینٍ} (قلم/۱۰) و پیروی نکن از، سوگنـد پیشـه پست.

حَلَلْتُمْ: بیرون آمدید از احرام یا حرم. {وَإِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُواْ} (مائده/۲) وقتی که مُحِلّ شدید صید کنید.

حُلُم: خواب دیدن و صورتهای عالم رؤیا. زمان بالغ شدن کودک بواسطه خواب دیدن. جمع آن احلام است. {وَإِذَا بَلَغَ

الْأَطْفَالُ مِنكمُ الْحُلُمَ فَلْيَسْتَأْذِنُوا} (نور/۵۹) و وقتی که کودکان شـما را بلوغ فرا رسد باید اجازه بگیرند. {قَالُواْ أَضْـغَاثُ أَحْلَامٍ} (یوسف/۴۴) گفتند: اینها خوابهای آشفته است.

حُلّوُا: از حَلْی گرفته شـده: زینت و زیور یـافته انـد. {وَحُلُّوا أَسَـاوِرَ مِنْ فِضَّهٍ} (انسان/۲۱) بـا دسـتبند هایی از نقره زینت و زیور یافته اند.

حُلِیّ: از حَلْی گرفته شـده و جمع حِلْیَته است: زیور ها، نقره ها. {وَاتَّخَـذَ قَوْمُ مُوسَـی مِنْ بَعْـدِهِ مِنْ حُلِیِّهِمْ عِجْلًا جَسَـدًا لَّهُ خُوَارٌ} (اعراف/۱۴۸) قوم موسی پس از او از زیورهایشان گوساله ای ساختند که صدای گاو می داد.

حِلْیه: زیور و جمع آن حُلِّی است. {وَتَسْتَخْرِجُواْ مِنْهُ حِلْیَهً تَلْبَسُونَهَا} (نحل/۱۴) و شما زیوری را از دریا به عنوان لباس استخراج می کنید.

حَمِئَه: گل آلود. {وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِی عَیْنٍ حَمِئَهٍ} (کهف/۸۶) خورشید را دید که در چشمه آبی گل آلود فرو می رود.

حَمَأ: گل و لای و لجن. {وَلَقَدْ خَلَقْنَا الإِنسَانَ

ص:۱۴۹

مِن صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ} (حجر/۲۶) و ما انسان را از گل بوی ناک آفریدیم.

حَمّالَه: مؤثث حمّال یعنی باربر. {وَامْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ} (مسد/۴) و زنش هیزم کش بود.

حُمُر: دراز گوش. الاغ و مفرد آن حِمار است و حَمیر اسم جمع می باشد. {كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُّسْتَنفِرَةٌ} (مدثر/۵۰) آنان چون الاغهایی فراری هستند.

حُمْر: سرخ ها که مفرد آن اَحمَر می باشد. {جُدَدٌ بِيضٌ وَحُمْرٌ} (فاطر/۲۷) راههای سفید و سرخ.

حِمْل: مقدار باری را که چهار پا بتواند تحمل کند. {وَلِمَن جَاء بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ} (یوسف/۷۲) و هر کس که پیمانه را بیاورد یک بار شتر غله به او می دهیم.

حُمِّلْنَا: بردوش ما گذاشته شد، بر ما حمل شد: {وَلَكِنَّا حُمِّلْنَا أَوْزَارًا مِنْ زِينَةِ الْقَوْمِ} (طه/۸۷) ولی بر دوش ما بارهای سنگین قوم گذارده شد.

حَمُولَه: از حَمل گرفته شده: شتر باربر. {وَمِنْ الْأَنْعَامِ حَمُولَةً وَفَرْشًا} (انعام/۱۴۲) و چهارپایانی که بار می برند مثل شتر و گاو و اسب و قاطر و چهارپایانی که بار نمی برند.

ص:۱۵۰

حَمِیّه: تعصب بی جا. {إِذْ جَعَلَ الَّذِینَ کفَرُوا فِی قُلُوبِهِمُ الْحَمِیَّهَ حَمِیَّهَ الْجَاهِلِیَّهِ} (فتح/۴۶) آنگاه که قرار داد کافرانی را که در قلبهایشان تعصب بی جا است...

حَمیر: الاغ {الْخَیْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِیرَ لِتَرْکبُوهَا وَزِینَهً وَیَخْلُقُ مَا لاَ تَعْلَمُونَ} (نحل/۸) و اسب و استر و الاغ را خلق کردیم.

حَمیم: آب گرم و جوشان. حامی و دوست و خویشاوند. {لَهُمْ شَرَابٌ مِّنْ حَمِیمٍ} (انعام/۷۰) برای آنها نوشیدنی باشد از آب تافته و داغ. {و مَا لِلظَّالِمِینَ مِنْ حَمِیمٍ} (مؤمن/۱۸) ظالمان دوست و حامی ندارند.

حناجِر: جمع حنجور به معنای حلق و گلوگاه است. {وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا} (احزاب/۱۰) و جانها به حنجره و گلوگاه رسید.

حَنان: رحمت و بخشایش. {وَحَنَاناً مِّن لَّدُنَّا} (مریم/۱۳) او از طرف ما رحمت و بخشایش است.

حِنث: گناه، سوگند شکستن. {وَکانُوا یُصِرُّونَ عَلَی الْحِنثِ الْعَظِیمِ} (مریم/۱۳) اصرار می کردند بر گناه بزرگ. {وَخُذْ بِیَدِك ضِغْثًا فَاضْرِب بِّهِ

وَلَا تَحْنَثْ} (ص/۴۴) و دسته ای از شاخه ها بدست بگیر و با آن بزن و سوگند خود را نشکن.

حَنیذ: بریان. {فَمَا لَبِثَ أَن جَاء بِعِجْلٍ حَنِيذٍ} (هود/۶۹) زمانی نگذشت که گوساله ای بریان آورد.

حَنیفْ: مایل به دین درست. کسی که خدای یگانه را بدون شرک بپرستد و جمع آن حُنَفاء است. {وَأَنْ أَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً} (یونس/۱۰۵) چهره ی جان خود را به سمت دین حنیف کن. {حُنَفَاء لِلَّهِ} (حج/۳۱) دین داران واقعی وموحدان راستین.

حَواریّین: اصحاب خاص حضرت مسیح علیه السلام که مسیحیان آنها را ۱۲ نفر دانسته و نامهای آنها در انجیل به این شرح است: ۱. شمعون (بطرس) ۲. اندریاس ۳. یعقوب بن زبدی ۴. یوحنا بن زبدی، ۵. فیلپوس. ۶. برتلما. ۷. توما. ۸. متّی. ۹. یعقوب بن حلقالبی. ۱۰. شمعون قنعنی. ۱۱. یهودا اسخریوطی که خیانت کرد و از زمره ی حواریون خارج شد و به جای او پولس قرار گرفت. {وَإِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُواْ بِي وَبِرَسُولِي} (مائده/۱۱۱) و من به حواریون وحی کردم که ایمان به من و پیامبرم بیاورید.

حَوایَا. جمع حَویه به معنای روده گوسفند و گاو.

ص:۱۵۲

{أَوِ الْحَوَايَا} (انعام/۱۴۶) یا روده ها.

حُوْب: گناه. {إِنَّهُ کانَ حُوبًا كبِيرًا} (نساء/۲) به درستی که این عمل گناه بزرگی است.

حُوت: ماهی و جمع آن حیتان است. {وَلَـا تَكنْ كصَاحِبِ الْحُوتِ} (قلم/۴۸) مانند صاحب ماهی (یونس) نباش. {إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ} (اعراف/۱۶۳) وقتی که ماهیان آنها در روز تعطیلی آنها می آمدند.

حُور: زنان بهشتی. {حُورٌ مَّقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ} (رحمن/۷۲) حوریانی(۱) که در خیمه ها مستورند.

حِوَل: تغییر و انتقال. {لَا يَبْغُونَ عَنْهَا حِوَلًا} (کهف/۱۰) از بهشت نمی خواهند منتقل شوند.

حَوْلَيْنِ: دوسال، تنثیه حول است. {وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ}

ص:۱۵۳

۱- حور جمع است و مفرد آن حوراء و عین هم جمع است و صفت حور و مفرد آن عیناء است. پس حوراء عیناء یعنی یک زن فراخ چشم و حور عین یعنی زنان فراخ چشم، چرا که حوراء یعنی زنی که سیاهی چشم او بسیار سیاه و سفیدی چشم او بسیار سفید باشد و عیناء زنی است که چشم او فراخ باشد. و از ترکیب این دو یعنی فراخی و سیاهی چشم، زیبایی خاصی حاصل می شود . (غیاثی کرمانی)

(بقره/۲۳۳) مادران باید فرزندان خود را تا دوسال کامل شیر دهند.

حِیتَانُ: ماهی ها و مفرد آن حوت است. {إِذْ تَأْتِیهِمْ حِیتَانُهُمْ یَوْمَ سَبْتِهِمْ} (اعراف/۱۶۳) وقتی که ماهیان آنها در روز تعطیلی آنها می آمدند.

حیلَه: چاره اندیشی و تدبیر {لا یستطیعون حیله} (نساء/۹۲) راه چاره ای نمی دانند.

حَیُّوا: درود بگویید. {وَإِذَا حُیِّیتُمْ بِتَحِیَّةٍ فَحَیُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا} (نساء/۸۸) و وقتی که شما را تحیّتی گویند، شما هم نیکوتر از آن تحیّت گویید.

حَیوان: زنده {وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوَانُ} (عنکبوت/۶۴) دار آخرت زنده است.

ص:۱۵۴

حرف خاء

خائِب: زيانكار، نااميد. {فَيَنقَلِبُواْ خَآئِبِينَ} (آل عمران/۱۲۷) پس نااميد باز می گردند.

خائِنَه: مؤنث خائن است. {يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ} (غافر/۱۹) خداوند نگاه خيانت آميز چشم را می داند.

خَابَ: نااميدشد، زيانكار شد. {وَخَابَ كلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ} (ابراهيم/۱۵) و هر جبار سركش زيانكار شد.

خادِع: از خَدَعَ گرفته شده: فريب دهنده (از باب مفاعله است و به مفهوم افراط در خدعه است). {وَهُوَ خَادِعُهُمْ} (نساء/۱۴۲) و خداوند نيز با آن ها به شدت نيرنگ و خدعه خواهد كرد.

خازِن: نگهبان. {وَمَا أَنتُمْ لَهُ بِخَازِنِينَ} (حجر/۲۲) و شما نمی توانيد آن را ذخيره كنيد.

خاسِئ: از خَسأ گرفته شده: سرافكنده و حيران. {يَنقَلِبْ إِلَيْك الْبَصَرُ خَاسِئًا} (ملك/۴) چشم، ناكام و خسته (از يافتن عيب) به سوی تو باز می گردد.

خاصَّه: ویژه و مخصوص. {وَاتَّقُواْ فِتْنَةً لاَّ تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُواْ مِنكمْ خَآصَّةً} (انفال/۲۵) بترسید از فتنه ای که اگر آمد تنها دامن ظالمان را نمی گیرد (بلکه فراگیر است)

خاطئَه: مصدر است به معنای خطا کردن. {وَالْمُؤْتَفِكاتُ بِالْخَاطِئَهِ} (حاقه/۹) و مؤتفکات هم به خطاکاری برخاستند.

خافِض: پایین آورنده، خوار کننده. {خَافِضَهٌ رَافِعَهٌ} (واقعه/۳) قیامت انسان هایی را خوار می کند و انسان هایی را بالا می برد.

خالِیه: گذشته، زمان های پیش. {بِمَا أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيَّامِ الْخَالِيَهِ} (حاقه/۲۴) به واسطه آن چه در زمان های گذشته انجام دادید و پیش فرستادید.

خامِد: خاموش و آرام. {فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ} (یس/۲۹) در اینحال آنها آرام و خاموش شدند.

خاوِیَه: افتاده و خالی. {وَهِيَ خَاوِيَهٌ عَلَى عُرُوشِهَا} (بقره/۲۵۹) افتاده بر پایه ها و ستونهایش، (یعنی ویران شده بود.)

خَبْ ء: پنهان. {الَّذِی يُخْرِجُ الْخَبْءَ} (نمل/۲۵)

ص:۱۵۶

خدایی که پنهان را خارج می کند.

خَبائِث: جمع خبیث: اعمال زشت و خبیث {وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَت تَّعْمَلُ الْخَبَائِثَ} (انبیاء/۷۴) او را از شهری که کارهای پلید انجام می دادند نجات دادیم. (راجع به حضرت لوط علیه السلام است)

خَبال: فساد و تباهی. {لاَ يَأْلُونَكُمْ خَبَالاً} (آل عمران/۱۱۸) در فاسد کردن شما کوتاهی نمی کنند.

خَبَتْ: خاموش شد. {كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيراً} (اسراء/۹۷) هرگاه آتش خاموش شود ما بر افروخته شدن شعله ها می افزاییم.

خُبْر: آگاهی. دانستن. آزمودن. {وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا} (کهف/۶۸) و چگونه صبر می کنی بر چیزی که از علم آن آگاهی نیافته ای؟

خُبْز: نان. {أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْزاً} (یوسف/۳۶) در خواب دیدم که طبقی از نان بر سر خود حمل می کنم.

خَتّار: خیانتکار. {إِلَّا كُلُّ خَتَّارٍ كَفُورٍ} (لقمان/۳۲) مگر هر خیانتکار بسیار ناسپاس

خَدّ: رخساره. {لَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ} (لقمان/۱۸) روی مگردان بر مردم از روی تکبر و بی اعتنایی.

ص:۱۵۷

خَذُول: بسیار خوار کننده. {وَكانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنسَانِ خَذُولًا} (فرقان/۲۹) و شیطان انسان را بسیار خوار می کند.

خَرَّ: بر زمین افتاد. {وَخَرَّ موسَى صَعِقاً} (اعراف/۱۴۳) موسی از هوش رفت و به زمین افتاد.

خِراج: به همان معنای خَرْج است. {فَخَرَاجُ رَبِّک خَيْرٌ} (مومنون/۷۲) و مال پروردگارت بهتر است.

خَرَّاصُونَ: از خَرْص گرفته شده: دروغگویان، تخمین زنندگان. {قُتِلَ الْخَرَّاصُونَ} (الذاریات/۱۰) مرگ بر تخمین زنندگان دروغگو.

خَرْج: مالی که از منافع املاک یا غیر آن بدست می آید که از خُرُوج گرفته شده است. {فَهَلْ نَجْعَلُ لَک خَرْجًا} (کهف/۹۴) آیا برای تو مالی قرار دهیم تا سدی بسازی.

خَردَل: دانه ای است معروف و بسیار ریز به رنگ سرخ مانند فلفل و چون کوفته شود زرد رنگ و بسیار تند است و اسفند معروف نوعی از انواع خردل است. {إِن تَک مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِّنْ خَرْدَلٍ} (لقمان/۱۶) هر چند که به سنگینی یک دانه خردل،

ص:۱۵۸

باشد. (۱)

خُرْطُوم: بینی. {سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرْطُومِ} (قلم/۱۶) بزودی داغ و نشانه ای بر بینی او می گذاریم.

خَرَقُواْ: دریدند و شکافتند، دروغ ساختند. {وَخَرَقُواْ لَهُ بَنِينَ وَبَنَاتٍ} (انعام/۱۰۰) برای خدا پسران و دخترانی به دروغ ساختند و قائل شدند.

خَزَنَه: جمع خازن، نگهبانان. {وقالوا لِخَزَنَهِ جَهَنَّمَ} (مؤمن/۴۹) دوزخیان به نگهبانان جهنم می گویند...

خَسار: زیان. {وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا} (اسراء/۸۲) و ظالمان را جز خسارت و زیان نمی افزاید.

خَسَفْنَا: به زمین فرو رفتیم. به زمین فرو بردیم. (هم لازم و هم متّعدی است.) {خَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ} (قصص/۸۱) او و خانه اش را به زمین فرو بردیم. {وَخَسَفَ الْقَمَرُ} (قصص/۸۲) و ماه تاریک شود و منخسف گردد.

خُشُب: جمع خَشَب، چوب ها. {كَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُّسَنَّدَةٌ} (منافقون/۴) گویی منافقان چوبهایی بر هم نهاده اند.

خُشَّع: جمع خاشِع: فرو افتاده، خوار و ذلیل. {خُشَّعًا

ص:۱۵۹

۱- و برخی آن را به اعتبار جنس آن، خردل را سپندان ترجمه کرده اند..

أَبْصَارُهُمْ} (قمر/۷) در حالی که چشمانشان فرو شکسته است.

خَصاصَه: نیاز شدید و مستمندی. {وَلَوْ كانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ} (حشر/۹) هرچند که خود بدان نیازمند بودند.

خِصام جمع خَصِم و خَصیم: دشمن. {وَهُوَ فِی الْخِصَامِ غَیْرُ مُبِینٍ} (زخرف/۱۸) او نمی تواند در گفتار جواب دشمن ها را بدهد.

خَصِم: از خصْم گرفته شده: دشمن سخت. {بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ} (زخرف/۵۸) بلکه آنان دشمنانی سخت و مجادله گر هستند.

خَضِر: سبزی. اَخضَر: سبز. خُضر: جمع اَخضَر و خَضراء است. {فَأَخْرَجْنَا مِنْهُ خَضِرًا} (انعام/۹۹) ما بواسطه ی آب از زمین سبزی رویاندیم.

خَطَأ: گناه غیر عمدی. {وَمَن قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَئًا فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُّؤْمِنَةٍ} (نساء/۹۲) و هرکس که مؤمنی را از روی خطا (غیر عمدی) بکشد باید بنده ای آزاد کند. خِطأ: گناه عمدی.{إِنَّ قَتْلَهُمْ كانَ خِطْءاً كَبِيراً} (اسراء/۳۱) بدرستی که کشتن اولاد، گناهی بزرگ است.

خِطاب: سخن گفتن با کسی {. وَعَزَّنِی فِی

الْخِطَابِ} (ص/۲۳) و مرا در گفتگو مغلوب کرد.

خَطْبْ: کار و حال. {فَمَا خَطْبُکمْ أَیُّهَا الْمُرْسَلُونَ} (حجر/۵۷)ای پیامبران کار شما چیست؟

خِطْبَه: خواستگاری. {وَلَـا جُنَـاحَ عَلَیْکمْ فِیمَـا عَرَّضْـتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَهِ النِّسَاءِ} (بقره/۲۳۵) اگر به کنایه خواستگاری کنید اشکال ندارد.

خُطُوات: جمع خُطْوه به معنای گامها. {لاَ تَتَّبِعُواْ خُطُوَاتِ الشَّیْطَانِ} (بقره/۱۶۷) از گامهای شیطان پیروی نکنید.

خِفاف: جمع خفیف یعنی سبک. {انفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا} (توبه/۴۴) کوچ کنید سبک یا سنگین.

خُفْیَهً: پنهان. {تَدْعُونَهُ تَضَرُّعاً وَخُفْیَهً} (انعام/۶۳) خداوند را از روی تضرّع و پنهانی می خوانید.

خَلا: خلوت کرد. {وَإِذَا خَلَا بَعْضُهُمْ إِلَی بَعْضٍ} (بقره/۷۶) و وقتی که برخی از آن ها با برخی خلوت کردند.

خِلاف: پشت سر، پس از کسی. {وَإِذًا لَا یَلْبَثُونَ خِلَافَک إِلَّا قَلِیلًا} (اسراء/۷۶) در این هنگام پس از تو اندکی درنگ نمی کنند.

خَلاق: نصیب و بهره. {لاَ خَلاَقَ لَهُمْ فِی الآخِرَهِ}

ص:۱۶۱

(آل عمران/۷۷) در آخرت نصیبی ندارند.

خِلال: دوستی و میانه هر چیز. {ولأَوْضَعُواْ خِلاَلَكُمْ} (توبه/۴۷) میان شما سخن چینی می کنند و دوستی را به هم بزنند.

خُلَّه: دوستی صمیمانه. {يَوْمٌ لَا بَيْعٌ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ} (بقره/۲۵۴) روزی که در آن نه خرید و فروش است و نه دوستی صمیمانه.

خَلَصُواْ: کنار رفتند. {خَلَصُواْ نَجِيّاً} (یوسف/۸۰) برادران یوسف مشورت کنان به کناری رفتند.

خُلَطـاء: جمع خَلیط: شـریکان، همکاران. {وَإِنَّ كَثِيرًا مِنْ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُـهُمْ عَلَى بَعْضٍ} (ص/۲۴) و بسـیاری از شریکان به همدیگر ستم می کنند.

خَلَطُواْ: آمیختند. {خَلَطُواْ عَمَلاً صَالِحاً وَآخَرَ سَيِّئا} (توبه/۱۰۲) کار نیک و بد را به هم آمیختند.

خِلْفَه: جانشـین، در پی یکدیگر. {وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ خِلْفَةً} (فرقان/۶۲) خداوند شب و روز را جانشین یکدیگر قرار داد.

خُلُق: خوی. {إِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ} (قلم/۴) تو دارای خوی بزرگی هستی.

ص:۱۶۲

خُمُر: جمع خِمار یعنی پوشش سر. {وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَى جُيُوبِهِنَّ} (نور/۳۱) زنان باید پوششهای سر خود را به گریبانهایشان بچسبانند. (دستور حجاب به زنان مسلمان است.)

خُمُس: یک پنجم، {فَأَنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ} (انفال/۴۱) هر چه بدست آورید یک پنجم آن مال خداست و...

خَمْط: بدطعم و نامطبوع. {جَنَّتَيْنِ ذَوَاتَى أُكلٍ خَمْطٍ} (سبأ/۱۶) دو باغ که دارای خوراکی های بدطعم بودند.

خَنّاس: بسیار پنهان. {مِن شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ} (ناس/۴) از شر وسوسه بسیار پنهانی.

خُنَّس: واپس گراها. {فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ} (تکویر/۱۵) سوگند به ستارگانی که رجعت می کنند.

خُوار: بانگ گاو. {عِجْلًا جَسَداً لَّهُ خُوَارٌ} (اعراف/۱۴۸) پیکر گوساله ای را ساخت که صدای گاو می داد.

خَوالِف: جمع خالف و خالفه یعنی تخلف کننده. خالفه: زن خانه نشین که به جنگ نمی رود. {رَضُواْ بِأَن يَكونُواْ مَعَ الْخَوَالِفِ} (توبه/۸۷) راضی شدند که با تخلف کنندگان باشند.

خَوّان: از خَوْن گرفته شده: بسیار خائن. {إِنَّ اللَّهَ لَا

يُحِبُّ كلَّ خَوَّانٍ كفُورٍ} (حج/۳۸) خداوند دوست ندارد، خيانت پيشه و ناسپاس را.

خَوْض: فرو رفتن در چيزى، به باطل مشورت كردن. {الَّذِينَ هُمْ فِى خَوْضٍ يَلْعَبُونَ} (طور/۱۲) آنها در باطل خود فرو رفته اند.

خَوَّلْنَا: بسيار نعمت داديم. {وَتَرَكتُم مَّا خَوَّلْنَاكمْ} (انعام/۹۴) و شما رها كرديد نعمت هاى فراوانى را كه به شما داده بوديم.

خِياط: سوزن. {حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِى سَمِّ الْخِيَاطِ} (اعراف/۴۰) تا آنكه شتر (يا طناب كشتى) در سوراخ سوزن فرو رود.

خِيام: جمع خَيْمه: خيمه ها، بارگاه ها. {حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِى الْخِيَامِ} (رحمن/۷۲) حوريانى پرده نشين كه در خيمه ها به سر مى برند.

خِيَرَه:: اختيار. {وَيَخْتَارُ مَا كانَ لَهُمُ الْخِيَرَهُ} (قصص/۶۸) و برگزيند چيزى را كه ديگران را هيچ اختيارى نيست.

خَيْط: ريسمان. {حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكمُ الْخَيْطُ الأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الأَسْوَدِ مِنْ الْفَجْرِ}

(بقره/۱۸۷) تا آنگاه که ریسمان سفید از ریسمان سیاه متمایز گردد از سپیده ی صبح. چرا که سپیده ی صادق مانند ریسمان و نخی سفید است که بر کرانه افق پدیدار می گردرد.

خَیْل: اسب. {وَالْخَیْلَ وَالْبِغَالَ} (نحل/۸) و اسب و استر را آفرید. و نیز به معنای سواره است. {وَأَجْلِبْ عَلَیْهِمْ بِخَیْلِك وَرَجِلِك} (اسراء/۶۶) گرد آور بر فرزاندن آدم سواره و پیاده ات را.

ص:۱۶۵

حرف دال

دائِبَیْن: از دأب گرفته شده و تثنیه دائب است: پیوسته در کار و تلاش. {وَسَخَّرَ لَكمْ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَائِبَيْنِ} (ابراهیم/۳۳) ماه و خورشید را که پیوسته در کار و تلاشند، تحت تسخیر شما قرار دادیم.

دائِرَه: حوادثی که از گذر روزگار بر سر انسان می آیند. {دَائِرَةُ السَّوْءِ} (حشر/۸) حوادث بد.

دَاَب: پی در پی. {تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأَباً} (یوسف/۴۷) هفت سال پیاپی بکارید.

دِأَب: روش و عادت. {كدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ} (آل عمران/۱۱) مانند روش آل فرعون.

دابِر: دنباله. {وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكافِرِينَ} (انفال/۷) دنباله ی کافران را ببرد.

داحِض: از دَحْض گرفته شده: زایل و باطل. {حُجَّتُهُمْ دَاحِضَةٌ} (شوری/۱۶) دلیل آن ها زایل و باطل است.

داخِر: ذلیل و خوار. {وَهُمْ دَاخِرُونَ} (نحل/۴۸) و

ص:۱۶۷

در حالیکه خوار و ذلیل می باشند.

داع: دعا کننده. {أُجِیبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ} (بقره/۱۸۶) اجابت می کنم دعای دعا کننده را.

دافِق: جهنده. {خُلِقَ مِن مَّاء دَافِقٍ} (طارق/۶) از آبی جهنده خلق شده است.

دان: نزدیک. {وَجَنَی الْجَنَّتَیْنِ دَانٍ} (رحمن/۵۴) چیدنی های دو باغ نزدیک است. {قِنْوَانٌ دَانِیَةٌ} (انعام/۹۹) خوشه های نزدیک به هم.

دُبُر: پشت. {وَقَدَّتْ قَمِیصَهُ مِنْ دُبُرٍ} (یوسف/۲۵) و پیراهنش از پشت پاره شد.

دُحُور: راندن و دور کردن. {دُحُوراً وَلَهُمْ عَذَابٌ وَاصِبٌ} (صافات/۹) به قهر برانندشان و برای آنها عذابی دائم است.

دَحی: گسترانید. {وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا} (نازعات/۳۰) زمین را پس از آن گسترانید.

دُخان: دود {یَوْمَ تَأْتِی السَّمَاء بِدُخَانٍ مُّبِینٍ} (دخان/۱۰) روزی که از آسمان دودی بیاید.

دَخَلْ: حیله و غش. {تَتَّخِذُونَ أَیْمَانَكُمْ دَخَلاً بَیْنَكُمْ} (نحل/۹۲) شما سوگندهایتان را دستاویز مکر و حیله

قرار می دهید.

دَرَك: دریافتن. {لَّا تَخَافُ دَرَكا وَلَا تَخْشَی} (طه/۷۷) تو ترس رسیدن فرعون به خودت را نداشته باش.

دَرَكْ: هر یک از طبقات دوزخ در مقابل درجه که هر یک از طبقات بهشت است. {إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِی الدَّرْك الأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ} (نساء/۱۴۵) منافقان در طبقه زیرین جهنم هستند.

دُرّی: درخشان. {كأَنَّهَا كوْكبٌ دُرِّیٌّ} (نور/۳۵) گویا ستاره ای است درخشان. (۱)

دَسّی: آلوده کرد. {وَقَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا} (شمس/۱۰) و زیانکار شد، آنکه نفس را آلوده ساخت.

دِفْءَ: گرمی. {وَالأَنْعَامَ خَلَقَهَا لَكمْ فِيهَا دِفْءٌ} (نحل/۵) و چهارپایان را خداوند برای شما خلق کرد که در آن برای شما گرمی است.

دَكّ: خرد، درهم شکست. {فَلَمَّا تَجَلَّی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكاً} (اعراف/۱۴۳) وقتی که خداوند برای موسی در کوه تجلی کرد آن را خورد کرد.

ص:۱۶۹

۱- البته برخی طبق قرائت غیر مشهور دُری و برخی دری ء خوانده اند، ولی طبق قرائت مشهور، درّی منسوب به درّ یعنی مروارید است.

دَلْو: همـان دول معروف است که برای بیرون آوردن آب از چاه مورد اسـتفاده قرار می گیرد. {فَأَدْلَی دَلْوَهُ} (یوسف/۱۹) پس دلو خود را به چاه فرستاد.

دُلُوک: بازگشت. {أَقِمِ الصَّلاَهَ لِدُلُوکِ الشَّمْسِ إِلَی غَسَقِ اللَّیْلِ} (اسراء/۷۸) بپا دار نماز را از هنگام بازگشت آفتاب تا تاریکی شب.

دَمْدَمَ: هلاک کرد. {فَدَمْدَمَ عَلَیْهِمْ رَبُّهُم بِذَنبِهِمْ} (شمس/۱۴) پس خداوند آنها را هلاک کرد.

دَمَّرْ: ویران ساختن {. فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِیراً} (اسراء/۱۶) آنجا را ویران ساختیم چه ویران ساختنی.

دَمْع: اشک. {أَعْیُنَهُمْ تَفِیضُ مِنَ الدَّمْعِ} (مائده/۸۳) گویا چشمهای آنها از گریه بیرون می آید.

دَنی: نزدیک شد. {دَنَا فَتَدَلَّی} (نجم/۸) فرشته خدا نزدیک پیامبر شد و آویخت.

دَوابّ: جمع دابّه یعنی جنبنـدگان. {وَمِنَ النَّاسِ وَالدَّوَابِّ...} (فاطر/۲۸) خداونـد از مردم و جانوران و چهارپایان نیز به رنگهای مختلف آفرید.

دُولَه: مالی که دست بدست می گردد. {کَیْ لَا یَکونَ دُولَهً بَیْنَ الْأَغْنِیَاء} (حشر/۷) تا مال غنیمت دست

بدست میان توانگران نگردد.

دِهاق: لبالب بودن. {وَكَأْساً دِهَاقاً} (نبأ/۳۴) و جامهایی پر و لبالب.

دُهْن: روغن. {شَجَرَةً تَخْرُجُ مِن طُورِ سَيْنَاء تَنبُتُ بِالدُّهْنِ} (مؤمنون/۲۰) درختی که از کوه طور می روید و روغن می آورد.

دَیّار: ساکن خانه. {لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّاراً} (نوح/۲۶) خدایا هیچ ساکنی را بر روی زمین باقی مگذار.

دِيَه: خونبها. هاء آن در عوض واو است که از اوّل آن افتاده. {وَدِيَةٌ مُّسَلَّمَةٌ إِلَى أَهْلِهِ} (نساء/۹۲) و دیه ای که باید تسلیم خویشان او کنند.

ص:۱۷۱

حرف ذال

ذِئْب: گرگ. {وَأَخَافُ أَن يَأْكلَهُ الذِّئْبُ} (یوسف/۱۳) می ترسم که گرگ او را بخورد.

ذُباب: مگس. {لَن يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوِ اجْتَمَعُوا} (حج/۷۳) نمی توانند مگسی بیافرینید گرچه همه گرد آیند.

ذَرْ: فعل امر از یذر است یعنی: رها کن. {ذَرْهُمْ يَأْكلُواْ وَيَتَمَتَّعُواْ} (حجر/۳) رهایشان کن تا بخورند و بهره ببرند. (ناگفته نماند که مصدر و نیز فعل ماضی این کلمه یعنی وَذْر و وَذَرَ هیچگاه در عربی بکار نمی رود)

ذَرَأ: آفرید. افشاند. بسیاری گفته اند: ذُرّیه از این کلمه اشتقاق یافته است. {وَهُوَ الَّذِی ذَرَأَكمْ فِی الْأَرْضِ} (مؤمنون/۷۹) خداوند شما را در زمین آفرید و به سوی او بر می گردید.

ذَراعْ: درازا و اندازهٔ طول. از سرانگشت تا آرنج {فِی سِلْسِلَهٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعاً

ص:۱۷۳

فَاسْلُكوهُ} (حاقه/۳۲) او را در زنجیری که هفتاد ذراع درازی دارد در بند کنید.

ذِراعَیْه: تثنیه ذِراع که به ه اضافه شده: دو دستش. {وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ} (کهف/۱۸) و سگ آن ها دو دستش را جلو غار پهن کرده بود.

ذَرَّه: مورچه. {فَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ} (زلزال/۷) پس هرکس به اندازۀ مورچه ای کار خیر کند آن می بیند.

ذَرْو: پراکندن. {وَالذَّارِيَاتِ ذَرْواً} (ذاریات/۱) قسم به بادهای پراکنده کننده.

ذُرِّیَه: فرزندان. {وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِى آدَمَ مِن ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ} (اعراف/۱۷۲) یاد کن که خداوند از پشت فرزندان آدم ذریه آنها را برگرفت.

ذِکْر: یاد کردن. قرآن. یاد خدا. {أَلَا بِذِكْرِ اللّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ} (رعد/۲۸) یاد خدا دلها را آرامش می بخشد. {إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ} (حجر/۹) ما قرآن را نازل کرده و آن را حفظ می کنیم.

ذُکران: جمع ذَکر: مردان، مذکرها. {أَتَأْتُونَ

الذَّكرَانَ} (شعراء/۱۶۵) آیا با نرینه ها جمع می شوید؟

ذَلُول: رام. {بَقَرَهٌ لاَّ ذَلُولٌ تُثِيرُ الأَرْضَ} (بقره/۷۱) گاوی که رام نباشد و زمین کاویده باشد.

ذِمَّه: عهد و پیمان، زنهار. {لَا يَرْقُبُوا فِيكمْ إِلًّا وَلَا ذِمَّهً} (توبه/۱۰۸) درباره مؤمن هیچ خویشاوندی و هیچ عهد و پیمان و زنهاری را رعایت نمی کنند.

ذَنُوب: نصیب و بهره. {فَإِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذَنُوباً مِّثْلَ ذَنُوبِ أَصْحَابِهِمْ} (ذاریات/۵۹) ظالمان بهره ای دارند مثل بهرۀ یارانشان.

ذَواتا: تثنیه ذو و ذوات(۱)دو صاحب. {ذَوَاتَا أَفْنَانٍ} (رحمن/۴۸) دو صاحب فنون و شاخه ها.

ذَواتَیْ: تثنیه ذات یعنی دو صاحب در حلالت نصبی. {ذَوَاتَى أُكلٍ خَمْطٍ} (سبأ/۱۶) آن دو دارای میوه بدمزّه و شور بودند.

ص:۱۷۵

۱- ناگفته نماند که ذوات بر خلاف پندار برخی، مفرد است نه جمع، و لذا تثنیه آن ذواتا و ذواتی می شود. (غیاثی کرمانی)

حرف راء

رِئاء: خودنمایی. {کالَّذِی یُنفِقُ مَالَهُ رِئَاء النَّاسِ} (بقره/۲۶۴) مانند کسی که مالش را برای ریا و خودنمایی انفاق می کند.

رِئْی: ظاهر حال که به چشم می خورد. {هُمْ أَحْسَنُ أَثَاثاً وَرِئْیاً} (مریم/۷۴) آنها از نظر اثاث و ظاهر حال بهتر بودند.

رَابِطُواْ: به هم پیوستن اسبها در یک بند. {صَابِرُواْ وَرَابِطُواْ} (آل عمران/۲۰۰) صبر پیشه کنید و مرابطه کنید.

رابی: بالا آمده. {فَاحْتَمَلَ السَّیْلُ زَبَداً رَّابِیاً} (رعد/۱۷) سیل کف و خاشاك بالا آمده را حمل می کند.

رادّ: برگرداننده. {إِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَیْك الْقُرْآنَ لَرَادُّك إِلَی مَعَادٍ} (قصص/۸۵) خدایی که قرآن را بر تو نازل کرد تو را به محل عود باز می گرداند.

رادِفَه: پی در پی در آینده. {تَتْبَعُهَا الرَّادِفَهُ} (نازعات/۷) پس از زلزله عذابی اید که در پی آن

است.

رادّی: در اصل رادّین بوده که جمع رادّ و بواسطه اضافه شدن، ن آن افتاده است. ردّ کننده، برگشت دهنده. {فَمَا الَّذِينَ فُضِّلُوا بِرَادِّي رِزْقِهِمْ} (نحل/۷۱) پس کسانی که فزونی داده شده اند، حاضر نیستند که روزی خود را به بردگان خود باز دهند.

راسِیات: جمع راسیه: محکم و استوار. {وَقُدُورٍ رَاسِيَاتٍ} (سبأ/۱۳) و دیگهایی محکم.

راعِنا: در عربی: ما را رعایت کن. و در عبری: از راعه گرفته شده یعنی شرارت و بدبختی ما است. {لاَ تَقُولُواْ رَاعِنَا وَقُولُواْ انظُرْنَا} (بقره/۱۰۴) نگویید راعنا بلکه بگویید: انظرنا.

رَاغَ: رو به چیزی کرد. پنهان سوی چیزی رفت. {فَرَاغَ إِلَى آلِهَتِهِمْ} (صافات/۹۱) پس ابراهیم پنهانی به سوی بتهایشان رفت.

راق: راقی از رَقْی گرفته شده: نجات بخش، شفا دهنده. {وَقِيلَ مَنْ رَاقٍ} (قیامت/۲۷) و گفته شود: چه کسی نجات دهنده است.

ص:۱۷۸

رَانَ: زنگار و چرک. {كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِم} (مطففين/۱۴) نه چنين است بلكه بر قلوب آنها زنگار نشسته است.

رِباً: ربا. آن چه كه زيادى گرفته مى شود. {وَمَا آتَيْتُمْ مِنْ رِبًا} (روم/۳۹) و آن چه كه به عنوان ربا پرداختيد.

رَبائِب: جمع ربيبه دختران زن. {وَرَبَائِبُكُمْ اللَّاتِي فِي حُجُورِكُمْ} (نساء/۲۸) و دختران زنتان كه در دامان شما بزرگ شده اند...

رِباط: اسبهاى بسته. {وَمِن رِّبَاطِ الْخَيْلِ} (انفال/۶۰) و آماده كنيد اسبهاى بسته را.

رُباع: چهار تا. {فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ} (نساء/۳۶) ازدواج كنيد از زنان نيكو دو تا دو تا يا سه تا سه تا يا چهار تا چهار تا.

رَبَّانِيِّينَ: علماى ربانى. علماى بزرگ يهود. {كونُواْ رَبَّانِيِّينَ} (آل عمرن/۷۹) ربانى باشيد.

رَبَت: بالا آمد. {اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ} (حج/۵) جنبيد و بالا آمد.

ص:۱۷۹

رَبْوَه: زمین بلند. {کمَثَلِ جَنَّهٍ بِرَبْوَهٍ} (بقره/۲۶۵) مانند باغی که بر بلندی قرار داد.

رِبیُّون: علمـای ربّانی. {کمْ مِنْ نَبِیٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّیُّونَ کثِیرٌ} (آل عمران/۱۴۱) و چه بسـیار از پیامبران که علمای ربانی همراه آنها جنگیدند. (علمای بزرگ یهود)

رَتْق: چسبیدن. بستن. {کانَتَا رَتْقاً فَفَتَقْنَاهُمَا} (انبیاء/۳۰) زمین و آسمانها بسته بودند و ما (مثلا با باران آسمان را و با گیاه زمین را) شکافتیم.

رَجّ: لرزیدن و جنبیدن. {إِذَا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجّاً} (واقعه/۴) وقتی که زمین بلرزد چه لرزیدنی.

رِجـال: جمع رجـل یعنی مردان. {رِجَالٌ لَّا تُلْهِیهِمْ تِجَارَهٌ وَلَا بَیْعٌ عَن ذِکرِ اللَّهِ} (نور/۳۷) مردانی که تجـارت و بیع آنها را از یاد خدا باز نمی دارد...

رِجْز: بلا. {إِنَّا مُنزِلُونَ عَلَی أَهْلِ هَذِهِ الْقَرْیَهِ رِجْزاً} (عنکبوت/۳۴) بر اهل این قریه بلا فرستادیم.

رُجزْ: پلیدی. {وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ} (مدثر/۵) و از پلیدی دوری کن.

رِجْس: مترادف با معنای رجز است با تفاوتی اندک که رجز

پلیدی ظاهری است، و رجس پلیدی معنوی. {إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ} (مائده/۹۲) شراب و ... پلیدی معنوی و از عمل شیطان هستند... {إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ} (احزاب/۳۳) خدا اراده فرموده که پلیدی را از شما خانواده (اهلبیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یعنی علی علیه السلام ـ فاطمه علیها السلام ـ حسن علیه السلام ـ و حسین علیه السلام) دور و شما را پاک نماید چه پاک کردنی.

رَجْع: بازگشت. {ذَلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ} (ق/۳) این بازگشتی بعید است. (که به معنای لازم استعمال شده است.) {فَإِن رَّجَعَكَ اللَّهُ إِلَى طَآئِفَةٍ} (توبه/۸۳) وقتی که تو را به سمت آنها برگرداند. (که به معنای متعدی استعمال شده است).

رُجْعی: بازگشتن. {إِلَى رَبِّكَ الرُّجْعَى} (علق/۸) به سوی خدای تو است بازگشت.

رَجْفَه: لرزیدن. {فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ} (اعراف/۷۸) پس آنان را زمین لرزه گرفت.

رِجْل: پا. {ارْكُضْ بِرِجْلِكَ} (ص/۴۲) پای خودت را بر زمین بزن.

رَجْم: سنگسار کردن. نفرین کردن. به گمان و پندار سخنی را گفتن. {رَجْمًا بِالْغَيْبِ} (کهف/۲۲) نادانسته و تیری به

تاریکی زده... {وَلَوْلاَ رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاكَ} (هود/۹۱) و اگر نبود طائفه تو، تو را رجم می کردیم.

رُجُوم: چیزی که با آن رجم می کنند. {وَجَعَلْنَاهَا رُجُوماً لِّلشَّيَاطِينِ} (ملک/۵) ما آن ها را وسیله رجم شیاطین قرار دادیم.

رِحال: جمع رَحل یعنی بارهای مسافران. {اجْعَلُواْ بِضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ} (یوسف/۶۲) بگذارید کالایشان را در بارهایشان...

رَحُبَتْ: گشادگی و فراخی. {وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ} (توبه/۲۵) زمین با همه گستردگی و فراخی بر شما تنگ شده بود.

رِحْلَه: سفر کردن. {رِحْلَةَ الشِّتَاء وَالصَّيْفِ} (قریش/۲) مسافرت زمستانی و تابستانی.

رُحْم: از رَحْم گرفته شده: مهربانی و عطوفت. {وَأَقْرَبَ رُحْمًا} (کهف/۸۱) و مهربان تر.

رَحیق: شراب بهشتی. {يُسْقَوْنَ مِن رَّحِيقٍ مَّخْتُومٍ} (مطففین/۲۵) از شرابی سر به مهر می نوشند.

رُخاء: رام. آسان. {الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاء حَيْثُ أَصَابَ} (ص/۳۶) باد به امر او به آسانی

حرکت می کرد...

رِدْء: یاور. {فَأَرْسِلْهُ مَعِیَ رِدْءاً} (قصص/۳۴) هارون را همراه من به عنوان یاور بفرست.

رَدِفَ: پی در پی درآمد. {رَدِفَ لَکم بَعْضُ الَّذِی تَسْتَعْجِلُونَ} (نمل/۷۲) بخشی از آنچه که به آن عجله می کنید پی در پی به شما خواهد رسید.

رَدْم: محکم و نیرومند. {فَأَعِینُونِی بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَیْنَکمْ وَبَیْنَهُمْ رَدْمًا} (کهف/۹۵) پس به من کمک کنید تا با قدرت بین آن ها و شما سدّ محکمی بسازم.

رُدّوُا: برگردانید، فعل امر از ردّ است. {فَرُدُّوهُ إِلَی اللَّهِ وَالرَّسُولِ} (نساء/۵۹) پس برگردانید آن را به خدا و پیامبر.

رَسّ: چاه. {وَعَادًا وَثَمُودَ وَأَصْحَابَ الرَّسِّ} (فرقان/۴۱) عاد و ثمود و اصحاب چاه را...

رَشَد: راهیابی، هدایت، سر و سامان یافتن. {وَهَیِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا} (کهف/۱۰) و در کارمان برای ما رشد و تعالی فراهم ساز.

رَصَد: نگهبان راه. جهنده. {شِهَاباً رَّصَداً} (جن/۹) شهابی جهنده می یابد. {فَإِنَّهُ یَسْلُک مِن بَیْنِ

ص:۱۸۳

يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَداً} (جن/۲۷) از هر سو نگهبان راه می فرستد.

رَضاعَه: شیر دادن. {لِمَنْ أَرَادَ أَن يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ} (بقره/۲۲۳) برای کسی که می خواهد شیر دادن را کامل انجام دهد.

رَضِیّ: مورد رضایت، پسندیده. {وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا} (مریم/۶) و او را مورد پسند قرار ده.

رَطْب: تر. {وَلاَ رَطْبٍ وَلاَ يَابِسٍ إِلاَّ فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ} (انعام/۵۹) هیچ تر و خشکی نیست مگر آنکه در کتابی مبین است.

رُطَب: خرما. {تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَباً جَنِيّاً} (مریم/۲۵) بر تو خرمایی تازه می ریزد.

رُعاء: چوپانان. {حَتَّى يُصْدِرَ الرِّعَاء} (قصص/۲۳) تا آنگاه که چوپانان بر گردند.

رَغَب: رغبت و امید. {وَيَدْعُونَنَا رَغَباً وَرَهَباً} (انبیاء/۹۰) و ما را می خوانند از روی امید و ترس.

رَغَد: زیادی نعمت. {وَكُلاَ مِنْهَا رَغَداً} (بقره/۳۵) بخورید فراوان هرچه می خواهید.

رُفات: پوسیده و از هم گسسته. {أَئِذَا كُنَّا

عِظَامًا وَرُفَاتًا} (اسراء/۵۳) آیا وقتی که ما پوسیدیم و استخوان شدیم.

رَفَث: کاری که از گفتن آن شرم دارند. سخن هرزه و زشت. مجامعت و نزدیکی. {أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَهَ الصِّيَامِ الرَّفَثُ إِلَى نِسَائِكُمْ} (بقره/۱۸۴) شب ماه رمضان نزدیکی با زنانتان جایز است.

رَفَدْ: عطا. {بِئْسَ الرِّفْدُ الْمَرْفُودُ} (هود/۱۰۲) و بد عطایی است که به آنها داده شده.

رَفْرَف: بالش. فرش گرانبها. {رَفْرَفٍ خُضْرٍ} (رحمن/) بالش و فرشهای سبز.

رَقّ: صفحه، لوح، طومار. {فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ} (طور/۳) در صفحه طوماری سرگشاده.

رِقاب: جمع رقبه: بندگان، بردگان و فی الرقاب (/) و در رابطه با بردگان.

رَقَبه: گردن. کنایه از بنده است، چون ریسمان به گردن بندگان می انداختند و آن ها را اسیر می کردند. و جمع آن رقاب است. {فَتَحْرِيرُ رَقَبَهٍ مُؤْمِنَهٍ} (نساء/۹۲) کفاره آن آزاد کردن بندهٔ مؤمن است.

رُقُود: جمع راقد یعنی خوابیده. {وَتَحْسَبُهُمْ

ص:۱۸۵

أَیْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ} (کهف/۱۸) و آنها را بیدار می پنداری در حالی که خفته اند.

رُقِی: بالا رفتن. {وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِیِّک} (اسراء/۹۵) و ما به بالا رفتن تو ایمان نمی آوریم.

رَقیب: نگهبان و از نامهای زیبای پروردگار. {إِنَّ اللّهَ کانَ عَلَیْکمْ رَقِیبًا} (نساء/۱) خداوند بر شما رقیب است. {مَا یَلْفِظُ مِن قَوْلٍ إِلَّا لَدَیْهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ} (ق/۱۸) هیچ سخن نگویید مگر آنکه نگهبانی آماده نزد آن حاضر است.

رَقیم: به گفته برخی لوحی است که بر روی آن اسامی یا داستان اصحاب کهف نوشته و بر در غار کهف قرار داشت. {أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْکهْفِ وَالرَّقِیمِ کانُوا مِنْ آیَاتِنَا عَجَبًا} (کهف/۹) آیا می پنداری که اصحاب کهف و رقیم(۱) در آیات قدرت ما عجیب هستند.

رِکاب: اسب و استر سواری. {فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَیْهِ مِنْ خَیْلٍ وَلَا رِکابٍ} (حشر/۶) آنچه که بر آن بدون اسب و استر تاختید.

۱- برخی می گویند: اصحاب کهف همان اصحاب رقیمند و دو گروه نیستند.

رُکـام: روی هم انباشـتن. رُکام: ابر سـطبر و بر هم انباشـته شـده. {یَجْعَلُهُ رُکاماً} (نور/۴۳) پس آنهـا را به صـورت ابر روی هم انباشته قرار می دهد.

رَکْب: جمع راکب یعنی سواران. {وَالرَّکبُ أَسْفَلَ مِنْکمْ} (انفال/۴۴) و سواران پائین تر از شمایند.

رِکْز: آواز پنهان و پوشیده. {أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِکزاً} (مریم/۹۸) یا از آنها آواز پنهان و پوشیده ای بشنوی.

رُکْن: چیزی که شایسته تکیه و اعتماد(۱) باشد. {فَتَوَلَّی بِرُکنِهِ} (ذاریات/۳۹) پس فرعون بر افراد مورد اعتماد خود تکیه کرد.

رَکُوب: مرکب سواری. {فَمِنْهَا رَکوبُهُمْ} (یس/۷۲) پس برخی از حیوانات مرکب سواری آنها هستند.

رُکبان: جمع راکب یعنی سواره ها. {فَرِجَالًا أَوْ رُکبَانًا} (بقره/۲۳۹) پس سوارگان یا پیاده گان.

رُکع: جمع راکع: رکوع کنندگان. {وَالرُّکعِ السُّجُودِ} (بقره/۱۲۵) و راکعان و ساجدان.

رِماح: جمع رُمح یعنی نیزه. {تَنَالُهُ أَیْدِیکمْ

۱- ستون را که تکیه سقف بر آن است رکن و معتمدان حکومت را که اعتماد برآن ها است ارکان دولت می گویند.

وَرِمَاحُكمْ} (مائده/۹۴) دست ها و نیزه هایتان به آن ها می رسد.

رِماد: خاکستر. {كرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ} (ابراهیم/۱۸) مانند خاکستری که باد آن را پراکنده کند.

رَمَيْتَ: از رَمْی آمده: انداختن. تهمت زدن. نسبت زشتی به کسی دادن. {وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ} (انفال/۱۷) تو نیانداختی آنگاه که انداختی ریگ را.

رَمیم: خاکستر. {وَهِيَ رَمِيمٌ} (یس/۷۸) و آن ها خاکستر شده اند.

رَواح: شامگاه، برگشت باد از ظهر تا شب. {وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ} (سبأ/۱۲) بازگشت باد از ظهر تا شب به اندازه یک ماه بود.

رَواسی: جمع راسیه یعنی استوار. {وَأَلْقَى فِي الأَرْضِ رَوَاسِيَ} (نحل/۱۵) در زمین کوههای استوار قرار داد.

رَواکد: جمع راکد یعنی ساکن. {فَيَظْلَلْنَ رَوَاكِدَ عَلَى ظَهْرِهِ} (شوری/۳۲) پس کشتی ها بر بالای آب ساکن می مانند.

رَوْح: مهربانی. رحمت. نسیم خوش. {وَلاَ تَيْأَسُواْ مِن رَّوْحِ اللّهِ} (یوسف/۸۷) از رحمت الهی ناامید مباشید. {فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ} (واقعه/۸۹) نسیم خوش و ریحان.

ص:۱۸۸

رَوْضَه: بـاغ و جمع آن ریـاض و روضـات است. {فَهُمْ فِی رَوْضَهٍ یُحْبَرُونَ} (روم/۱۵) پس آنان در باغی، مسـرور و محترم بسر می برند. {فِی رَوْضَاتِ الْجَنَّاتِ} (شوری/۲۲) در باغهای بهشت منزل دارند.

رَوْع: بیم و ترس. {فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِیمَ الرَّوْعُ} (هود/۷۴) وقتی که ترس از ابراهیم رخت بر بست.

رُوَیْداً: از رَوْد گرفته شده: اندک ـ کم. {أَمْهِلْهُمْ رُوَیْدًا} (طلاق/۱۷) اندکی به کافران مهلت بده.

رِهان: گرو. گرو بستن. رهان: گروگان. {فَرِهَانٌ مَقْبُوضَهٌ} (بقره/۲۳۸) پس گرو بدست طلبکار بدهید.

رَهَبْ: ترس، خوف. {رَغَبًا وَرَهَبًا} (انبیاء/۹۰) از روی رغبت و ترس.

رُهْبـان: جمع راهب یعنی زاهـد و دانشـمند. {ذَلِکَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِّیسِینَ وَرُهْبَانًا} (مائـده/۸۶) چرا کـه برخی از آنهـا کشـیشان و راهبان هستند.

رَهْبَانِیَّهً: گوشه گیری. {وَرَهْبَانِیَّهً ابْتَدَعُوهَا} (حدید/۲۷) رهبانیتی که خود اختراع کردند.

رَهْبَه: خوف و هراس. {لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَهً} (حشر/۱۳) ترس شما بیشتر است.

ص:۱۸۹

رَهْط: گروهی کمتر از ده نفر که زن همراه آنها نباشد. {وَلَوْلاَ رَهْطُكَ} (هود/۹۱) اگر گروه تو نبود...

رَهَق: زیـان و ترس و تبـاهی و فراگرفتن. {فَلَا يَخَافُ بَخْساً وَلَا رَهَقاً} (جن/۱۳) نمی ترسـد از زیان و تباهی و سـتم. چهره او را فقر و تباهی فرا نمی گیرد. {فَزَادُوهُمْ رَهَقاً} (جن/۶) پس تباهی آنها را افزون کردند.

رَهْو: دریای آرام. {وَاتْرُكِ الْبَحْرَ رَهْوًا} (دخان/۲۴) دریا را آسان و آرام رها کن.

رَهین: گرو، گروگان. {كلُّ امْرِئٍ بِمَا كسَبَ رَهِينٌ} (طور/۲۱) هر کسی گروگان عمل خویش است.

ریبَه: شک و تردیـد. {لَا يَزَالُ بُنْيَانُهُمْ الَّذِى بَنَوْا رِيبَةً فِى قُلُوبِهِمْ} (توبه/۱۱۰) بنیان شک و تردیدی که در دل خویش بنا کردند همواره باقی است.

رَیْحان: گل های خوشبو. {فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ} (واقعه/۸۹) پس روح و ریحان (استراحت و گل های خوشبو) هستند.

ریش: پر. جـامه فاخر و گرانبها. {وَرِيشاً وَلِبَاسُ التَّقْوَىَ خير} (اعراف/۲۶) و جامه زیبا فرسـتادیم. بر شما باد لباس تقوا که بهتر از هر لباس است.

ریع: زمین بلند. {أَتَبْنُونَ بِكلِّ رِيعٍ آيَةً

ص:۱۹۰

تَعْبَثُونَ} (شعراء/۱۲۸) آیا بر هر بلندی ساختمان علامتی می سازید تا سرگرم شوید؟

ص:۱۹۱

حرف زاء

زاد: توشه. {فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى} (بقره/۱۹۷) بهترن توشه تقوی است.

زاغ: منحرف گردید. فلما زاغوا (/) وقتی که منحرف گردیدند.

زاهِد: بی رغبت. {وَكَانُواْ فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ} (یوسف/۲۰) و آن ها نسبت به وی بی رغبت بودند.

زَبانیه: جماعت نگهبان(۱). {سَنَدْعُ الزَّبَانِيَةَ} (علق/۱۸) بزودی جماعت نگهبان را فرا می خوانیم.

زَبَد: کف. {فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا} (رعد/۱۸) پس سیل، کف برآمده را حمل می کند.

ص:۱۹۳

۱- در روزگار ما آن ها را به عربی شُرطه و به فارسی پلیس می گویند و در قدیم شَحْنه یا عَسَس می گفتد. زبانیه جمعی است که مفرد ندارد مثل ابابیل و برخی گفته اند: مفرد آن زابن یا زبینه می باشد، ولی هیچگاه بکار نرفته است. مراد در اینجا جماعت فرشتگانی هستند که افراد متخلّف را به دوزخ می برند.

زُبُر: جمع زَبور نوشته. {وَكلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ} (قمر/۵۲) و هرچه که انجام داده انـد در کتابها و نامه ها ثبت است. {وَآتَيْنَا دَاوُودَ زَبُورًا} (نساء/۱۶۲) ما به داود نوشته ای دادیم.

زُجاجَه: شیشه. آبگینه. {الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ} (نور/۳۵) چراغ در شیشه و چراغدان است.

زُخرُف: زر. آرایش و زیـور. زر انــدود و ظــاهر فریـب. {زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا} (انعـام/۱۱۲) با سـخنان آراسـته فریب دهنـده خویش.

زَرابِیّ: بالشها و متّکاها. {وَزَرَابِيُّ مَبْثُوثَةٌ} (غاشیه/۱۰۶) و بالشهای گسترده و فرشهای عالی.

زُرّاع: جمع زارع: کشاورزان. {يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ} (فتح/۶۴) کشاورزان را به شگفتی وا می دارد.

زُرْتُمْ: زیارت کردید. {حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ} (تکاثر/۲) تا جایی که به زیارت قبرها رفتید.

زُرْق: کبود چشم ها که مفرد آن اَزرُق است و در عربی کنایه از دشـمن و خبیث بـدجنس می باشد. {وَنَحْشُرُ الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ زُرْقًا} (طه/۱۰۲) و روز قیامت آنها را چشم کبود حشر می کنیم.

ص:۱۹۴

زُرُوع: جمع زرع: کشاورزی. {وَزُرُوعٍ وَنَخْلٍ طَلْعُهَا هَضِيمٌ} (شعراء/۱۴۸) و کشاورزی ها و خرماهایی که شکوفه های آن زیبایند.

زَعْم: پنداشتن. گمان کردن. {فَقَالُواْ هَـذَا لِلّهِ بِزَعْمِهِمْ} (انعام/۱۳۶) می گویند این برای خدا است. به گمان خودشان.

زَعیم: کفیل و ضامن. {وَأَنَاْ بِهِ زَعِيمٌ} (یوسف/۷۲) و من کفیل و ضامنم.

زَفیر: دم فرو بردن. هر نفس که فرو می رود. {لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ} (هود/۱۰۶) در آن نفس می کشند.

زَقُّوم: درختی است که میوهٔ آن خوراک گناهکاران است. {أَذَلِكَ خَيْرٌ نُّزُلاً أَمْ شَجَرَةُ الزَّقُّومِ} (صافات/۶۲) آیا این بهتر است یا درخت زقّوم.

زَکِیّ: پاک و پاکیزه. {لِأَهَبَ لَكِ غُلَاماً زَكِيّاً} (مریم/۱۹) تا به تو فرزندی پاکیزه بدهم.

زَکِیه: مؤنث زَکّیّ است. {أَقَتَلْتَ نَفْسًا زَكِيَّةً} (کهف/۷۴) آیا انسان پاک و بی گناهی را کشتی؟

زَلْزَلَه و زِلزال: زمین لرزه. لرزش. و مجازاً به معنای اضطراب و تشویش خاطر آمده است. {وَزُلْزِلُوا

زِلْزَالاً شَدِيداً} (احزاب/۱۱) و لرزیدند و به شدت مضطرب شدند. {إِنَّ زَلْزَلَهَ السَّاعَهِ شَئٌ عَظِيمٌ} (حج/) بدرستی که زمین لرزه روز قیامت بسیار بزرگ است.

زُلَف: جمع زُلفَه: نزدیکی ها و اوایل شب. {وَزُلَفًا مِنْ اللَّيْلِ} (هود/۱۱۴) و نزدیکی های شب. اوایل شب.

زَلَق: زمین هموار و بی درخت. {فَتُصْبِحَ صَعِيدًا زَلَقًا} (کهف/۴۰) پس باغ نابود و با خاک یکسان گردد.

زَلَلْتُمْ: لغزیدید.{فَإِن زَلَلْتُمْ} (بقره/۲۰۹) پس اگر لغزیدید.. {فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ} (بقره/۳۶) شیطان آن دو را لغزاند.

زُمَر: جمع زُمرَه یعنی دسته ها و گروه ها. {وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّهِ زُمَراً} (زمر/۷۳) و متقیان را به سوی بهشت دسته دسته می برند.

زَمْهَرير: سرمای سخت. {لَا يَرَوْنَ فِيهَا شَمْساً وَلَا زَمْهَرِيراً} (دهر/۱۳) در بهشت نه آفتابی می بینند و نه سرمای سخت.

زَنْجَبيل: ریشه گیاهی است با طعم تند. {كانَ مِزَاجُهَا زَنجَبِيلاً} (دهر/۱۷) جامی که با زنجبیل آمیخته است.

زِنُواْ: فعل امر از وزن است: وزن کن. {وَزِنُواْ بِالقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ (اسراء/۳۵) و با ترازوی مستقیم وزن کنید.

زَنیم: بسیار بداخلاق و پرخور. {عُتُلٍّ بَعْدَ ذَلِک زَنِیمٍ} (قلم/۱۳) متکبرند و در عین حال خشن و بداخلاق و ...

زُور: دروغ، باطل. {وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ} (حج/۳۰) از دروغ و باطل بپرهیزید.

زَهْرَه: گل و شکوفه. {زَهْرَةَ الْحَیَاةِ الدُّنیَا} (طه/۱۳۱) شکوفهٔ حیات دنیا است.

زَهَقَ: هلاک شد. {وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ کانَ زَهُوقاً} (اسراء/۸۱) باطل، هلاک شد، چرا که باطل هلاک شده است.

زُوِّجَتْ: تزویج شد. {وَإِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ} (تکویر/۷) نفوس با یکدیگر ازدواج می کنند.

زَیْت: روغن زیتون. {یَکادُ زَیْتُهَا یُضِیءُ} (نور/۳۵) نزدیک است که روغن آن نور دهد.

زَیَّلْنَا: کنار بردیم. برطرف کردیم. {فَزَیَّلْنَا بَیْنَهُمْ} (یونس/۲۸) همهٔ آن اوهام را نابود کردیم.

ص:۱۹۷

حرف سین

سُؤْل: درخواست. {قَالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَك يَا مُوسَى} (طه/۲۶)ای موسی، به درخواست تو پاسخ داده شد.

ساءَ: بد شد، بد است. {وَسَاءَ سَبِيلًا} (نساء/۲۲) و راهی بد است.

سائِبه: از کلمه سَیْب گرفته شده: {مَا جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَلَا سَائِبَةٍ} (مائده/۱۰۳) خداوند برای بحیره و سائبه حکمی معین نکرده است.(۱)

سائِح: از کلمه سَیْح گرفته شده: روزه دار، گردشگر، مسافر در

ص:۱۹۹

۱- عادت عرب آن بود که برخی از حیوانات خود را برای نذر یا آنکه خدمت زیاد به صاحب خود رسانده بود آزاد می کردند و آن را امر خیر و احسان می دانستند، مانند آزاد کردن بندگان و گاه گوش آنها را می شکافتند تا معلوم شود که آزاد شده هستند و کسی نباید از آنها بهره بگیرد و بر آن ها سوار شود و شیر آنها را بدوشد و...

راه خدا. {التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ} (توبه/۱۱۲) توبه کنندگان و عابران و روزه داران (سیاحت کنندگان)

سائغ: خوشگوار، خوش نوش. {هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ سَائِغٌ شَرَابُهُ} (فاطر/۱۲) این آبی شیرین و خوشگوار است نوشیدن آن.

سائِق: از سَوْق گرفته شده: راننده، سوق دهنده. {وَجَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَشَهِيدٌ} (ق/۲۱) وهمراه هر کسی یک مأمور سوق دهنده و یک گواه وجود دارد.

سابِحات: جمع سابح: شناگر، دونده. {وَالسَّابِحَاتِ سَبْحاً} (نازعات/۳) قسم به تازندگان یا اسبهای دونده.

سابِقات: جمع سابق. {فَالسَّابِقَاتِ {سَبْقاً} (نازعات/۴) قسم به پیشی گیرندگان.

ساخِرین: از سِخْر گرفته شده: مسخره کننده. {وَإِنْ كُنْتُ لَمِنْ السَّاخِرِينَ} (زمر/۵۶) و گرچه تو از مسخره کنندگان بودی.

سادَه: جمع سیّد: روسا، امرا. {إِنَّا أَطَعْنَا

ص:۲۰۰

سَادَتَنَا} (احزاب/۶۷) ما از بزرگان خود اطاعت کردیم.

سارَ: از سَیْر گرفته شده: حرکت کرد. {فَلَمَّا قَضَی مُوسَی الْأَجَلَ وَسَارَ بِأَهْلِهِ} (قصص/۲۹) وقتی که موسی مدت را به پایان رسانید و خانواده اش را حرکت داد.

سارِب: آشکارا رونده در روز. {وَسَارِبٌ بِالنَّهَارِ} (رعد/۱۰) و کسی که روز آشکارا می رود.

سافِل: تحتانی، قسمت پایین. {جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا} (هود/۸۲) قسمت بالای آن را قسمت پایین آن قرار دادیم. (زیر و رو کردیم)

ساقٍ: ساق پا. {يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ} (قلم/۴۲) روزی که ساق ها بالا زده می شوند یعنی مردم در هول و هراس می افتند.

سالَت: سیل جاری شد. {فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا} (رعد/۱۷) پس رودخانه ها به وسعت خود جاری شدند.

سامِدُون: جمع سامد: هوسرانان، غفلت زدگان. {وَأَنْتُمْ سَامِدُونَ} (نجم/۶۱) و شما در مورد (قیامت) در غفلت هستید.

سامِر: قصه گوی شب، گفتگو کننده در شب. {سَامِرًا تَهْجُرُونَ} (مؤمنون/۶۷) در شب قصه های پریشان و یاوه

می گویید.

سامِریّ: مردی است که در عهد حضـرت موسی علیه السلام مردم را در غیبت آن حضرت گمراه کرد و گوسالهٔ زرین ساخت. شومر و شومران که در عبری است همـان سـامری در عربی است و نام شـهری نیز می باشـد. {فَمَا خَطْبُکَ یَا سَامِرِیُّ} (طه/۹۵) موسی علیه السلام گفت: کار تو چیست ای سامری؟

ساوی: از سَوِیَ گرفته شده: برابر کرد. {حَتَّى إِذَا سَاوَى بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ} (کهف/۹۶) تا آن گاه که بین دو جانب را برابر کرد.

سـاهرِه: بیابان صاف، چرا که سَـهَر به معنای بیـدار مانـدن در شب است و چون بیابان به واسـطه ناامنی خواب شب را می رباید ساهره نامیده می شود. {فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ} (نازعات/۱۴) پس آنان همگی در یک بیابان (محشر) ظاهر می شوند.

ساهَمَ: قرعه با هم انداختند، قرعه زدند. {فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنْ الْمُدْحَضِينَ} (صافات/۱۴۱) پس قرعه زدند و او باخت.

ساهُون: جمع ساهی: بی خبر، سهل انگار، غافل. {الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ} (ماعون/۵) آنان که نسبت به نماز خود غافل و سهل انگارند.

ص:۲۰۲

سَبَأ: کشوری است در جنوب عربستان و ملکۀ سبا در عهد حضرت سلیمان به دیدار آن حضرت آمد و به دین آن حضرت گروید. (نزدیک هزار سال قبل از میلاد مسیح علیه السلام) {وَجِئْتُکَ مِن سَبَإٍ بِنَبَإٍ یَقِینٍ} (نمل/۲۲) از سبا با خبری یقینی به سوی تو آمدم.

سُبات: آرامش. {وَجَعَلْنَا نَوْمَکمْ سُبَاتاً} (نبأ/۹) و شب را آرامش شما قرار دادیم.

سَبَب: ریسمان، چاره و وسیله هر کار. {وَآتَیْنَاهُ مِن کلِّ شَیْءٍ سَبَبًا} (کهف/۸۴) از هر چیز وسیله ای برای ذوالقرنین قرار دادیم. {فَلْیَمْدُدْ بِسَبَبٍ إِلَی السَّمَاءِ} (حج/۱۵) پس با ریسمانی به آسمان برود.

سَبِّحْ: تنزیه و نماز کن. {وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّک} (ق/۳۹) خدا را تسبیح آمیخته با حمد کن.

سَبُع: درنده. {وَمَا أَکلَ السَّبُعُ} (مائده/۳) و آنچه که حیوان درنده خورده است.

سَبْقْ: پیشی گرفتن. {فَالسَّابِقَاتِ سَبْقاً} (نازعات/۴) به پیشی گیرندگان قسم که پیشی می گیرند.

سِتْر: پوشش. {لَّمْ نَجْعَل لَّهُم مِّن دُونِهَا سِتْرًا} (کهف/۹۰) برای آنها در مقابل آفتاب پوششی قرار نداده

ص:۲۰۳

بوديم.

سُجَّد: جمع ساجد يعنى سجده كنندگان. {وَخَرُّواْ لَهُ سُجَّداً} (يوسف/۱۰۰) در مقابل او به سجده افتادند.

سُجِّرَتْ: افروخته شدن. {وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ} (تكوير/۶) وقتى كه درياها افروخته شوند.

سِجِلّ: طومارها. نامه ها. {كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكتُبِ} (انبياء/۱۰۴) مانند در هم پيچيده شدن طومارها و نامه ها.

سِجْن: زندان. {رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ} (يوسف/۳۳) خدايا زندان براى من بهتر از آنچيزى است كه آن زنان مرا بدان مى خوانند.

سُجُود: فروتنى. گردن نهادن. {وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ} (قلم/۴۲) به سجود فرا خوانده مى شوند.

سَجى: از سَجْو گرفته شده: ساكن و آرام شد. {وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى} (ضحى/۲) و سوگند به شب وقتى كه ساكن و آرام گردد.

سِجّيل: گلِ سنگ شده، گلِ سفت شده. {تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ} (فيل/۴) آن ها را با گِل هاى سخت شده سنگسار مى كردند.

سِجّين: از سِجْن گرفته شده: زندان، بايگانى نامه بدكاران.

ص:۲۰۴

{وَمَا أَدْرَاكَ مَا سِجِّينٌ} (مطففین/۸) وتو چه می دانی که زندان و بایگانی نامه تبهکاران چیست؟

سَحّار: بسیار جادوگر. {یَأْتُوکَ بِکلِّ سَحَّارٍ عَلِیمٍ} (شعراء/۳۷) هر جادوگر قوی و دانشمند به سوی تو خواهد آمد.

سُحْت: مال حرام. {أَکالُونَ لِلسُّحْتِ} (مائده/۴۲) مال حرام زیاد می خورند.

سُحْق: لعنت و نفرین. {فَسُحْقًا لِأَصْحَابِ السَّعِیرِ} (ملک/۱۱) پس لعنت و نفرین بر اهل آتش باد.

سَحیق: بسیار ژرف، مکانی پرت. {أَوْ تَهْوِی بِهِ الرِّیحُ فِی مَکانٍ سَحِیقٍ} (حج/۳۱) یا باد او را در مکانی پرت و عمیق می افکند.

سُخْرِّی: استخدام. {لِیَتَّخِذَ بَعْضُهُم بَعْضاً سُخْرِیّاً} (زخرف/۳۲) تا برخی یکدیگر را استخدام کنید.

سِدْر: درخت کنار. {وَشَیٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِیلٍ} (سباء/۱۶) و اندکی از سدر (درخت کنار).

سَدید: از سدّ گرفته شده: محکم و صواب. {وَلْیَقُولُوا قَوْلًا سَدِیدًا} (نساء/۹) سخن استوار بگویید.

ص:۲۰۵

سَرّاء: از سرّ گرفته شده: توانگری و خوشی. {الَّذِینَ یُنْفِقُونَ فِی السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ} (آل عمران/۱۳۴) آنان که در توانگری و خوشی و تنگدستی انفاق می کنند.

سَرائِر: جمع سریره: باطن ها، رازها، اسرار. {یَوْمَ تُبْلَی السَّرَائِرُ} (طارق/۹) روزی که اسرار و باطن ها آشکار شوند.

سَراب: آب نما، سراب. {أَعْمَالُهُمْ کسَرَابٍ بِقِیعَةٍ} (نور/۳۹) اعمال آنان مثل سرابی در بیابان است.

سَرابیل: جمع سربال معرب شلوار، لباس. {وَسَرَابِیلَ تَقِیکمْ بَأْسَکمْ} (نحل/۸۱) و لباسهایی که شما را از ناراحتی حفظ می کند.

سَراح: رها ساختن. {وَأُسَرِّحْکنَّ سَرَاحًا جَمِیلًا} (احزاب/۲۸) و شما را به زیبایی رها سازم.

سُرادِق: معرّب سراپرده، خیمه گاه، بارگاه. {أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا} (کهف/۲۹) خیمه گاه و سراپرده های آن آتش آنان را احاطه کرده است.

سِراع: به سرعت. {یَوْمَ تَشَقَّقُ الْأَرْضُ عَنْهُمْ سِرَاعًا} (ق/۴۴) روزی که زمین به سرعت از روی آن ها بشکافد.

ص:۲۰۶

سَرَبْ: سرازیر شدن، در رفتن. {فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا} (کهف/۶۱) پس راه دریایی خود را در سرازیری گرفت و در رفت.

سُرُر: جمع سَریر: تخت ها. {وَلِبُيُوتِهِمْ أَبْوَابًا وَسُرُرًا} (زخرف/۳۴) و برای خانه هایشان درها و تخت هایی قرار می دهیم.

سَرْمَد: دائمی، ماندگار. {إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ اللَّيْلَ سَرْمَدًا} (قصص/۷۱) اگر خداوند شب را برای شما همیشگی و دائمی قرار دهد.

سَرِیّ: چشمه، آب جاری. {قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا} (مریم/۲۴) خداوند زیر پای تو چشمه ای قرار داد.

سُطِحَتْ: مسطح شده، هموار شده. {وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ} (غاشیه/۲۰) و به زمین نمی نگرید که چگونه مسطح و هموار گشته؟

سَعَه: فراخی. گشایش. مال و ثروت. {لِيُنفِقْ ذُو سَعَةٍ} (طلاق/۷) پس باید ثروتمند انفاق کند.

سُعُر: جمع سعیر: آتش های برافروخته. به معنای جنون نیز آمده است. {إِنَّا إِذًا لَفِي ضَلَالٍ وَسُعُرٍ} (قمر/۲۴) ما در اینصورت درگمراهی و آتش برافروخته (جنون)

هستیم.

سَعْی: سنّ کار و کوشش. {فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْیَ} (صافات/۱۰۲) وقتی که همراه پدر و به سن کار و کوشش رسید.

سَفاهَه: از سَـفَه گرفته شده: نابخردی، سبک مغزی. {إِنَّا لَنَرَاکَ فِی سَفَاهَةٍ} (اعراف/۶۶) ما تو را در سفاهت و نابخردی می بینیم.

سَفَرَه: جمع سافِر: نویسندگان. {بِأَیْدِی سَفَرَةٍ} (عبس/۱۵) به دست نویسندگانی است (به بخشهایی از تورات سِفر می گویند).

سُفْلی: افعل تفضیل مؤنث است از سِـفل: فروتر، پست تر. {وَجَعَلَ کلِمَةَ الَّذِینَ کفَرُوا السُّفْلَی} (توبه/۴۰) و کلمه کافران را پایین تر و پست تر قرار داد.

سِقایه: آب دادن، آب رسانی. {أَجَعَلْتُمْ سِقَایَةَ الْحَاجِّ} (توبه/۱۹) آیا آب رسانی به حاجیان را قرار دادید....؟

سَقَر: دوزخ یا یکی از درکات آن، {مَا سَلَککمْ فِی سَقَرَ} (قمر/۴۸) چه شما را به دوزخ افکند؟

سَقَطوا: افتادند. سقوط کردند. {أَلَا فِی الْفِتْنَةِ

ص:۲۰۸

سَقَطُوا} (توبه/۴۹) آگاه باشید که آنان در فتنه افتادند.

سُقْنا: از سَوْق گرفته شده: راندیم، سوق دادیم. {سُقْنَاهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ} (اعراف/۵۷) آن را به سرزمینی مرده راندیم.

سُقُوا: فعل مجهول از سَقْی: آب داده شوند. {وَسُقُوا مَاءً حَمِيمًا} (محمد/۱۵) و از آبی جوشان نوشانده شوند.

سَقی: از سَقْی گرفته شده: آب داد. {فَسَقَى لَهُمَا} (قصص/۲۴) پس به (گوسفندان) آن دو آب داد.

سُقْیا: آب دادن. نوبت آب. {نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا} (شمس/۱۳) شتر خدا و نوبت آب دادن آن را آزاد بگذارید.

سَکَر: شیرینی. {تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا} (نحل/۶۷) از آن شیرینی می گیرید.

سَکْرَه: مستی(۱). {إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ} (حجر/۷۲) آنها در مستی خود هستند.

سَکَنٌ: آرامش خاطر. {إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ} (توبه/۱۰۳) به درستی که دعای تو موجب آرامش خاطر آن ها است.

ص:۲۰۹

۱- سُکر: مستی. حالتی که از نوشیدن الکل اتیلیک بوجود می آید..

سِکین: کارد. {وَآتَتْ کلَّ وَاحِدَهٍ مِنْهُنَّ سِکینًا} (یوسف/۳۱) و به دست هر یک از آن زنان کاردی داد.

سَلاسِل: جمع سلسله: زنجیرها. {إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلْکافِرِینَ سَلَاسِلًا وَأَغْلَالًا} (دهر/۴) ما برای کافران زنجیرها و غلها آماده کرده ایم.

سَلْسَبیل: نام چشمه ای است در بهشت. {عیناً فِیهَا تُسَمَّی سَلْسَبِیلًا} (دهر/۱۸) در آن چشمه ای است که سلسبیل نامیده می شود.

سِلْسِلَه: زنجیر. {فِی سِلْسِلَهٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا} (حاقه/۳۲) در زنجیری که طول آن هفتاد ذراع است.

سُلْطانِیه: قدرت من. {هَلَک عَنِّی سُلْطَانِیه} (حاقه/۲۹) قدرت من از دست رفت و نابود شد.

سَلَف: گذشته و گذشتگان. {إِلاَّ مَا قَدْ سَلَفَ} (نساء/۲۲) مگر آنچه که گذشته است.

سَلَقُوا: زخم زبان زدند، رنجانیدند. {فَإِذَا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوکمْ بِأَلْسِنَهٍ حِدَادٍ} (احزاب/۱۹) وقتی که ترس از آن ها برداشته شد، با زبان های تیز خود شما را رنجانیده و زخم زبان می زنند.

ص:۲۱۰

سَلَـکَ: ساختن، کشـیدن، وارد کردن، عبور کردن و راه رفتن. {وَسَـلَکَ لَکمْ فِیهَا سُـبُلًا} (طه/۵۳) و برای شـما در زمیـن راه ها کشـید و ساخت. {مَا سَـلَککمْ فِی سَقَرَ} (مدثر/۴۳) چه چیزی شـما را به آتش کشـید؟ {کذَلِک نَسْـلُکهُ فِی قُلُوبِ الْمُجْرِمِینَ} (شعراء/۲۰۰) اینچنین در قلب های مجرمان قرآن را وارد کردیم.

سِلْم: صلح، طاعت و انقیاد. {ادْخُلُوا فِی السِّلْمِ کافَّةً} (بقره/۲۰۸) و همگی داخل در صلح شوید.

سُلَّم: نردبان. {أَمْ لَهُمْ سُلَّمٌ یَسْتَمِعُونَ فِیهِ} (طور/۳۸) آیا آن ها نردبانی دارند که به وسیله آن اخبار غیبی را بشنوند؟

سَلْوی: نام مرغی است که خداوند در صـحرای تیه برای قوم موسـی علیه السلام فرستاد. و همراه با منّ عذای آنها بود. این مرغ را در گیلاـن دشم و در فـارس کرجغو می گوینـد و نزدیـک زمین می پرنـد. {وَأَنزَلْنَا عَلَیْکمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوَی} (بقره/۵۷) منّ و سلوی را بر شما نازل کردیم.

سَمّ: سوراخ، مواد مسـموم کننـده را به دلیل آن که در سوراخ پوست بـدن نفوذ می کننـد سمّ می نامند. {حَتَّی یَلِجَ الْجَمَلُ فِی سَمِّ الْخِیَاطِ} (اعراف/۴۰) تا آن گاه که

شتر (طناب کشتی) در سوراخ سوزن فرو رود.

سَمّاع: از سَمْع گرفته شده: بسیار گوش دهنده، خبر چین، جاسوس. {سَمَّاعُونَ لِلْكَذِبِ} (مائده/۴۱) به سخنان دروغ بسیار گوش می سپارند و جاسوسان گروهی دیگرند.

سِمان: جمع سَمین: چاق ها. {إِنِّی أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ} (یوسف/۴۳) من هفت گاو چاق دیدم.

سَمْك: سقف، ارتفاع. {رَفَعَ سَمْكَهَا فَسَوَّاهَا} (نازعات/۲۸) سقف و ارتفاع آسمانها را بالا برد.

سَمِیّ: از سُمّو گرفته شده: هم نام. {لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا} (مریم/۷) برای او از قبل همنامی قرار ندادیم.

سَمین: فربه، چاق. {فَجَاءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ} (ذاریات/۲۶) پس گاوی چاق و فربه آورد.

سِنّ: دندان. {وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ} (مائده/۴۵) و دندان در مقابل دندان باید قصاص گردد.

سَنا: درخشندگی. {يَكَادُ سَنَا بَرْقِهِ يَذْهَبُ بِالْأَبْصَارِ} (نور/۴۳) نزدیک است که درخشش برقش چشم ها را برباید.

سَنابِل: جمع سنبله: خوشه ها. {كَمَثَلِ حَبَّةٍ

ص:۲۱۲

أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ} (بقره/۲۶) مانند دانه ای که هفت خوشه می رویاند.

سُنْبُل: خوشه. {فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ} (یوسف/۴۷) پس در خوشه بگذارید آن را.

سُنْبُلات: جمع سنبله: خوشه های گندم. {وَسَبْعَ سُنْبُلَاتٍ خُضْرٍ} (یوسف/۴۳) و هفت خوشه سبز گندم.

سُنْبُلَه: خوشه. {فِي كلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ} (بقره/۲۶۱) در هر سنبله و خوشه ای صد دانه است.

سُنَّه: شیوه. {فَقَدْ مَضَتْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ} (حجر/۱۳) همانا شیوه پیشینیان گذشت (که ایمان نمی آوردند)

سُنْدُس: حریر لطیف و نازک. {وَيَلْبَسُونَ ثِيَابًا خُضْرًا مِنْ سُندُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ} (کهف/۳۱) و لباسی سبز از حریر لطیف و نازک و حریر ضخیم می پوشند.

سُنَن: جمع سنّت: قوانین الهی، طریق، روش هایی که پیروی شود. {قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكمْ سُنَنٌ} (آل عمران/۱۳۷) قبل از شما روش ها و طریقه هایی (در هلاکت اقوام) گذشت.

سِنین: جمع سَنَه که وقتی با اَخَذَ همراه بیاید به معنای خشکسالی و قحطی است. {وَلَقَدْ أَخَذْنَا آلَ

ص:۲۱۳

فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ} (اعراف/۱۳۰) و ما خانـدان فرعون را به قحطی دچـار کردیم. ولی وقتی که تنها بیایـد به معنای سال ها است. {فَلَبِثَ فِی السِّجْنِ بِضْعَ سِنِینَ} (یوسف/۴۲) پس در زندان چند سال ماند.

سَواء: از سَوِیَ گرفته شـده: برابری، مساوی، وسط. {وَسَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنـذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنـذِرْهُمْ} (بقره/۶) مسـاوی است که آنان را بترسانی یا نترسانی.

سَوْأَه: در اصل به معنای چیز ناخوشاینـد و لـذا به عورت انسان هم سوأه گفته می شود. ولی در این جا به معنای جسد است که باید پوشیده شود. {كَيْفَ يُوَارِی سَوْأَةَ أَخِيهِ} (مائده/۳۱) چگونه جسد برادرش را بپوشاند.

سُواع: نام بتی مشهور. {وَلَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَلَا سُوَاعًا} (نوح/۲۳) و رها نمی کنید وُد و سواع را.

سوُد: جمع اَسْوَد: سیاهان. {وَغَرَابِيبُ سُودٌ} (فاطر/۲۷) و سیاهانی سیاه.

سُور: دیوار بلنـد. گر چه جمع سوره است، ولی به معنـای مفرد بکـار رفته است. {بِسُورٍ لَّهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ} (حدیـد/۱۳) دیواری که ظاهرش رحمت است.

سُورَه: هر یک از فصول قرآن که با {بسم الله

ص:۲۱۴

الرحمن الرحیم} (غیر از سورهٔ برائت) آغاز می شود. {سُورَةٌ أَنزَلْنَاهَا وَفَرَضْنَاهَا} (نور/۲) سوره ای که نازل کردیم...

سَوْط: تازیانه. {فَصَبَّ عَلَیْهِمْ رَبُّک سَوْطَ عَذَابٍ} (فجر/۱۳) پس خداوند بر سر آنان تازیانه عذاب کوبید.

سَوَّلَ: زینت داد، بیاراست. {الشَّیْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ} (محمد/۲۵) و شیطان برای ان ها بیاراست و زینت داد.

سَوّی: پرداخت و تجهیز کرد. {فَخَلَقَ فَسَوَّی} (قیامت/۳۸) پس آفرید و آن را تجهیز نمود.

سُوًی: صاف و مسطّح. {لَا نُخْلِفُهُ نَحْنُ وَلَا أَنْتَ مَكَانًا سُوًى} (طه/۵۸) در مکانی صاف و مسطح که ما هیچیک از آن موعد تخلّف نمی کنیم.

سُهُول: جمع سَهْل: زمین های هموار، چرا که زندگی در چنین زمین هایی آسان است. {تَتَّخِذُونَ مِنْ سُهُولِهَا قُصُورًا} (اعراف/۷۴) شما از زمین های هموار آن قصر می سازید.

سیِئَ: مجهول از فعل ساء است: بدحال شد، ناراحت گردید. {وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سِيءَ بِهِمْ} (عنکبوت/۳۳) و وقتی که رسولان ما به سوی لوط آمدند، از حضور آن ها بدحال و ناراحت گردید.

سَیِّئه: بدی و گناه. {بَلَی مَنْ کسَبَ سَیِّئَةً} (بقره/۸۱) آری. آن کس که گناه کسب کند.

سَیّاره: از سَیْر گرفته شده: یعنی مسافر و کاروان. {مَتَاعًا لَکمْ وَلِلسَّیَّارَهِ} (مائده/۹۶) تا برای شما و مسافران بهره ای باشد.

سَیِّد: از سَوَدَ گرفته شده: زمامدار، مدیر، بزرگوار. {وَسَیِّدًا وَحَصُورًا} (آل عمران/۳۹) و بزرگوار و پارسا است.

سیرَه: حالت و هیئت و صورت. {سَنُعِیدُهَا سِیرَتَهَا الْأُولَی} (طه/۲۱) ما آن را به حالت و صورت اول برمی گردانیم.

سیقَ: از سَوْق گرفته شده: رانده شد. {وَسِیقَ الَّذِینَ کفَرُوا إِلَی جَهَنَّمَ زُمَرًا} (زمر/۷۱) و کافران به سوی جهنم گروه گروه رانده می شوند.

سیما: علامت و نشانه. {تَعْرِفُهُمْ بِسِیمَاهُمْ} (بقره/۲۷۳) آنان را به علامت و نشانه می شناسی.

سَیْناء: سرزمین سینا. {وَشَجَرَهً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَیْنَاءَ} (مؤمنون/۲۰) و درختی که از طور سینا خارج می شود و می روید.

ص:۲۱۶

سینین: همـان سـینا است که کوه طور در آن قرار دارد و خداونـد در آن بـا حضـرت موسـی علیه السـلام سـخن گفت. {وَطُورِ سِينِينَ} (تین/۲) و سوگند به طور سینا.

ص:۲۱۷

حرف شین

شاخِص: خیره و مات. {فَإِذَا هِیَ شَاخِصَهٌ} (انبیاء/۹۷) پس به ناگاه چشمان او خیره و مات می شوند.

شاقُّوا: از شَقّ گرفته شده: ستیزه و دشمنی کردند. {ذَلِك بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ} (انفال/۱۳) چرا که آنان با خدا و پیامبرش ستیزه و دشمنی کردند.

شاکِله: نیت و خلق و خوی و عزم و اراده. {قُلْ کلٌّ یَعْمَلُ عَلَی شَاکلَتِهِ} (ص/۵۸) هرکس مطابق خوی و خلق و نیت خودش کار می کند.

شامِخ: بلند. {وَجَعَلْنَا فِیهَا رَوَاسِیَ شَامِخَاتٍ} (مرسلات/۲۷) و در زمین کوههای بلند قرار دادیم.

شَأْن: کار و شغل. {کلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ} (رحمن/۵۵) هر روز خدای تعالی در کار است.

شانِئ: دشمن {. إِنَّ شَانِئَک هُوَ الْأَبْتَرُ} (کوثر/۳) دشمن تو ناقص و ابتر است.

شاوِرْ: از شَوْر گرفته شده: مشورت کن. {وَشَاوِرْهُمْ

ص:۲۱۹

فِی الْأَمْرِ} (آل عمران/۱۵۹) با آنان در کار (جنگ) مشورت کن.

شُبِّهَ: اشتباه شد. {وَلَکنْ شُبِّهَ لَهُمْ} (نساء/۱۵۷)) حضرت عیسی علیه السلام را نه کشتند و نه بدار آویختند (، بلکه مسئله بر آنها مشتبه گردید.

شَجَر: درخت. {الذّی جَعَلَ لَکُم مِن الشَّجَرِ الاَخضَرِ ناراً} (یس/۳۶) خداوندی که برای شما از درخت سبز (مرخ و عفار) آتش آفرید.

شُحَّ: بخل. کینه توزی. {وَمَن یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُوْلَئِک هُمُ الْمُفْلِحُونَ} (حشر/۵ تغابن/۱۶) کسانی که از بخل نفس محفوظ بمانند رستگارانند.

شُحُوم: جمع شَحْم: پیه. {وَمِنَ الْبَقَرِ وَالْغَنَمِ حَرَّمْنَا عَلَیْهِمْ شُحُومَهُمَا} (انعام/۱۴۶) پیه گاو و گوسفند را بر بنی اسرائیل حرام نمودیم.

شِدَاد: محکم ها و استوار ها و جمع آن شدید است. {وَبَنَیْنَا فَوْقَکمْ سَبْعاً شِدَاداً} (نبأ/۱۲) و بر بالای سر شما هفت (آسمان) محکم بنا نمودیم.

شَدَدْنا: استحکام بخشیدیم. {وَشَدَدْنَا مُلْکهُ} (ص/۲۰) و ما حکومت او را استحکام بخشیدیم.

ص:۲۲۰

شَرِّد: پراکنده و پریشان کن. {فَشَرِّدْ بِهِمْ} (انفال/۵۷) پس آنان را پراکنده و پریشان ساز.

شَرَعَ: راه راست نهاد(۱). {شَرَعَ لَکم مِّنَ الدِّینِ} (شوری/۱۳) راه راست دین را برای شما قرار داد.

شَرْقیّ: سمت مشرق. {إِذْ انتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَکانًا شَرْقِیًّا} (مریم/۱۶) وقتی که از خانواده اش گوشه گیری کرد که نسبت به بیت المقدس در سمت شرق بود.

شَریعه: شریعت، روش و طریقه. {ثُمَّ جَعَلْنَاك عَلَی شَرِیعَهٍ مِنْ الْأَمْرِ} (جاثیه/۱۸) پسس تو را بر شریعتی الهی قرار دادیم.

شَطْأ: نخستین برگ که از دانه بیرون می آید. {کزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ} (فتح/۲۹) مانند زراعتی که سر از زمین بیرون آورده است.

شَطَط: دور از حق، باطلی که به هیچوجه قابل حمل بر صحیح نباشد. {لَقَدْ قُلْنَا إِذًا شَطَطًا} (کهف/۱۴) در اینصورت ما سخنی دور از حق گفته ایم.

ص:۲۲۱

۱- شریعه : راه راست. جای آب برداشتن. شِرعه : راه روشن و راست.

شَعائر: جمع شِعار است یعنی علامت و نشانه. {وَمَن یُعَظِّمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِن تَقْوَی الْقُلُوبِ} (حج/۳۲) و کسی که شعائر الهی را بزرگ بدارد نشانهٔ تقوای قلب اوست.

شُعَب: جمع شُعبه: شاخه ها. {انطَلِقُوا إِلَی ظِلٍّ ذِی ثَلَاثِ شُعَبٍ} (مرسلات/۳۰) به سوی دودی سه شاخه راه بیفتید.

شِعْرى: از ستاره های ثابت از صورت کلب اصغر است که در زمستان پیدا و روشن ترین ستارهٔ آسمان پس از سیارات است. {وَأَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشِّعْرَى} (نجم/۴۹) و خداوند پروردگار شعری است.

شُعُوب: جمع شَعْب و شِعْب: قبایل بزرگی که دارای تیره هایی هستند. {وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا} (حجرات/۱۳) و شما را قبایل بزرگ و کوچک قرار داد تا همدیگر را بشناسید.

شَغَفَ: شیفته و شیدا کرد. {قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا} (یوسف/۳۰) همانا شیفته کرده او را محبت و خاطر خواه ساخته است.

شُغُل: سرگرمی، مشغولیت. {فِی شُغُلٍ فَاكِهُونَ}

ص:۲۲۲

(یس/۵۵) در سرگرمی و مشغولیت به شادمانی به سر می برند.

شَغَلَتْنَا: مشغول کرد، فرصت را گرفت. {شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا وَأَهْلُونَا} (فتح/۱۱) اموال و خانواده های ما، فرصت را گرفت و ما را مشغول کرد.

شَفا: لبه پرتگاه. جایی که سیل زیر آن را شسته و خاک بالا همچنان ایستاده و اگر کسی روی آن بایستد، چون زیر آن خالی است بشکند و بریزد و انسان را به قعر دره یا گودال فرو برد. {وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ} (آل عمران/۱۰۲) شما در پرتگاه گودالی از آتش بودید.(۱)

شِفاء: بهبودی از بیماری. {فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ} (نحل/۶۰) در عسل شفا برای مردم است.

شَفَتَيْنِ: لب. تثنیه آن شفیتن است. {وَلِسَاناً وَشَفَتَيْنِ} (بلد/۹) آیا ما برای انسان دو چشم و یک زبان و دو لب خلق نکردیم؟

شَفْع: جُفت. {وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ} (فجر/۳) و قسم به جفت و طاق.

شَفَق: سفیدی یا سرخی که بعد از غروب آفتاب در مغرب دیده

ص:۲۲۳

۱- پس کسانی که به بیماران می گویند: خداوند به شما شَفا بدهد، در حقیقت او را نفرین کرده اند. (غیاثی کرمانی)

می شود و برخلاف رنگ تیره و سیاه آسمان می باشد و نماز مغرب در مذهب ما تا زمانی که هنوز شفق باقی است افضل می باشد و وقتی که زایل شد وقت فضیلت مغرب می گذرد. {فَلَا أُقْسِمُ بِالشَّفَقِ} (انشقاق/۱۶) سوگند به شفق و...

شِقاق: از شَقّ گرفته شده: ستیزه و نزاع و جنگ. {وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا هُمْ فِی شِقَاقٍ} (بقره/۱۳۷) و اگر رخ برگردانند، در جنگ و ستیزه اند.

شَقُوا: از شَقْو گرفته شده: تیره بخت و بدبخت شدند. {فَأَمَّا الَّذِینَ شَقُوا فَفِی النَّارِ} (هود/۱۰۶) پس امّا کسانی که تیره بخت شدند در جهنم هستند.

شِقْوَه: شقاوت، بدبختی. {غَلَبَتْ عَلَیْنَا شِقْوَتُنَا} (مؤمنون/۱۰۶) شقاوت و بدبختی ها بر ما غلبه کرده است.

شَقیّ: محروم و بدبخت. {وَلَمْ أَکنْ بِدُعَائِک رَبِّ شَقِیًّا} (مریم/) خداوندا، من خود را از اجابت دعایم محروم ناامید و محروم نمی بینم.

شَکْل: نوع و جنس. {وَآخَرُ مِن شَکلِهِ} (ص/۵۸) و دیگری همانند آن.

شُکور: تشکر و سپاسگزاری. {لَا نُرِیدُ مِنْکمْ

ص:۲۲۴

جَزَاءً وَلَا شُكورًا} (دهر/۹) از شما پاداش و تشکر کردن نمی خواهیم.

شَکوُر: شکر پیشه، بسیار سپاسگزار. لآيَاتٍ لِّكلِّ صَبَّارٍ شَكورٍ (ابراهیم/۵) در این روزهای عبرت انگیز برای هر صبور شکرگزار آیاتی است.

شَمائل: جمع شِمال یعنی چپ است. {يَتَفَيَّأُ ظِلاَلُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَالْشَّمَآئِلِ سُجَّدًا لِلّهِ} (نحل/۴۸) سایه های هر چیز از راست و چپ برای خدا به سجده می افتند.

شَنَآن: کینه و دشمنی. {وَلاَ يَجْرِمَنَّكمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلَى أَلاَّ تَعْدِلُواْ} (مائده/۸) دشمنی با قومی وادار نکند شما را بر اینکه عدالت نکنید.

شُواظ: شراره آتش، آتش خالص بی دود. {يُرْسَلُ عَلَيْكمَا شُوَاظٌ مِنْ نَارٍ وَنُحَاسٌ} (رحمن/۳۵) بر شمایان می فرستد شعله هایی از آتش و مس مذاب و گداخته.

شُوری: مشورت کردن. {وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ} (شوری/۳۱) و کار آن ها با مشورت کردن با یکدیگر صورت می گیرد.

شَوْکه: اقتدار، سلاح. {وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ

ص:۲۲۵

الشَّوْكةِ تَكونُ لَكمْ} (انفال/۷) و دوست می دارید که کاروان غیر مسلّح نصیب شما گردد.

شَوی: پوست بدن. {نَزَّاعَةً لِلشَّوَی} (معارج/۱۶) برکننده پوست بدن به سختی است.

شِهاب: قطعه آتش زمینی یا آسمانی. {آتِیکم بِشِهَابٍ قَبَسٍ} (نمل/۷) موسی علیه السلام به خانوادهٔ خود گفت: قطعه ای آتش برای شما می آورم.

شَهادت: گواهی. {شَهَادَةُ بَیْنِکمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَکمُ الْمَوْتُ حِینَ الْوَصِیَّهِ...} (مائده/۱۰۶) شهادت میان شما اگر مرگ فراز آید، هنگام وصیت... و نیز در مقابل غیب. {عَالِمُ الْغَیْبِ وَالشَّهَادَهِ} (انعام/۷۳) خدا دانای غیب و شهادت است.

شُهُب: جمع شِهاب: شهاب ها. {مُلِئَتْ حَرَسًا شَدِیدًا وَشُهُبًا} (جن/۸) پرشده از نگهبانان قدرتمند و تیرهای شهاب.

شُهَداء: جمع شاهد و گواه. {وَالَّذِینَ یَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ یَأْتُوا بِأَرْبَعَهِ شُهَدَاء} (نور/۴) کسانی که زنان عفیف را به زنا متهم کنند و چهار گواه نیاورند...

ص:۲۲۶

شَهَوات: لـذّات و مزّه هـا و هرچه نفس انسـان به آن راغب باشـد متعلـق به شـهوت اوست. {فَخَلَفَ مِن بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ} (مريم/۵۹) پس از آنها گروهی جانشـین آنهـا شدنـد کـه نمـاز را ضـايع کرده و از شـهوات پيروی نمودند.

شَهيد: گواه، شاهد. {وَكفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا} (نساء/۱۶۶) خداوند کافی است که گواه باشد.

شَهيق: صدای فرو بردن نفس، ناله سـخت و گوش خراش. {لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ} (هود/۱۰۶) جهنميان در آتش دوزخ غرش و زوزه و ناله سخت و گوش خراش دارند.

شَيْب: سپيدی موی از پيری. {وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْباً} (مريم/۴) درخشيد مرا سر به پيری.

شَيْبَه: پيری. {ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفًا وَشَيْبَةً} (روم/۵۴) پس از نيرو، ضعف و پيری را قرار داد.

شِيه: هر رنگی که غير از رنگ عمومی بدن باشد. خال. {لَّا شِيَةَ فِيهَا} (بقره/۷۱) خال در آن نباشد.

شَيخ: پيرمرد و بزرگ طايفه يا پدر و استاد علم. {وَأَبُونَا شَيْخٌ كبِيرٌ} (قصص/۲۳) و پدر ما پيرمردی بزرگ است.

شِيَع: جمع شيعه: گروه ها، گروه گروه. {وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا} (قصص/۴) و اهل آن سرزمين را گروه گروه قرار داد.

شيعه: در لغت پيرو بصورت مطلق و در اصطلاح، پيروان اهلبيت عصمت (عليهم السلام) و خصوصا شيعه اماميه. (دوازده امامى) و گاه بر زيديه و اسماعيليه نيز اطلاق مى گردد. {وَإِنَّ مِن شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ} (صافات/۸۳) يكى از پيروان نوح، حضرت ابراهيم بود.

ص:۲۲۸

حرف صاد

صابِؤُونَ: نام گروهی از مردم صدر اسلام که دین خاصی داشته و موحد بودند و کتابی مذهبی در دستشان بود و منسوب به غاذیمون و ادریس بودند و چند مرتبه نام آنها در قرآن آمده است. {إِنَّ الَّذِينَ آمَنُواْ وَالَّذِينَ هَادُواْ وَالصَّابِؤُونَ وَالنَّصَارَى...} (مائده/۶۹) آنها که ایمان آوردند و یهودیان و صائبان و مسیحیان...

صابِرُوا: از باب مفاعله: با استقامت زیاد صبر کنید، یکدیگر را به صبر سفارش کنید. {اصْبِرُوا وَصَابِرُوا} (آل عمران/۲۰۰) صبر کنید و استقامت ورزید. (همدیگر را به صبر سفارش کنید).

صاحِب: رفیق و دوست و همراه و مصاحب: مالك و مملوك. {الصَّاحِبِ بِالْجَنْبِ} (نساء/۳۶) دوست که همراه انسان است.

صاحِبَه: همسر. {وَصَاحِبَتِهِ وَأَخِيهِ} (معارج/۱۲) و از همسر و برادرش.

ص:۲۲۹

صاحِبَی: دو دوست. {يَا صَاحِبَيِ السِّجْنِ} (یوسف/۳۹)ای دو دوست زندانی من.

صاخّه: آواز گوشخراش. {فَإِذَا جَاءتِ الصَّاخَّةُ} (عبس/۳۳) وقتی که صاخّه یعنی آواز گوشخراش قیامت بیاید.

صارِم: میوه چین، چیننده میوه. {إِنْ كنتُمْ صَارِمِينَ} (قلم/۲۲) اگر شما چیننده میوه هستید.

صاعِقَه: بلای آسمانی به ویژه برق که از مالش ابرها برخیزد و به زمین افتد و مردم را هلاک یا باغستانها را فاسد کند و بسوزاند. {فَقُلْ أَنذَرْتُكمْ صَاعِقَةً مِّثْلَ صَاعِقَهِ عَادٍ وَثَمُودَ} (فصلت/۱۳) پس بگو شما را از صاعقه ای مانند صاعقه قوم عاد و ثمود برحذر می دارم.

صاغِر: خوار و ذلیل. {حَتَّى يُعْطُواْ الْجِزْيَهَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ} (توبه/۲۹) تا اینکه اهل کتاب جزیه بدست خود با خواری بدهند. جزیه مالیات سرانه ای است که در مذهب اهلبیت علیه السلام از اهل کتاب می گیرند و در مذهب سایر فقها شاید از غیر اهل کتاب هم گرفته شود.

صَّافَّاتِ: به صف ایستاده، صف بسته. {وَالصَّافَّاتِ صَفًّا} (صافات/۱) سوگند به صف ایستادگان.

صالِ: از صَلْی گرفته شده و صالی بوده است: وارد شونده. {هُوَ صَالِ الْجَحِيمِ} (صافات/۱۶۳) مگر کسی

ص:۲۳۰

که پوارد شونده در آتش جهنم است.

صامِتْ: اسم فاعل صَمْت: خاموش، ساکت از حرف زدن. {أَمْ أَنْتُمْ صَامِتُونَ } (اعراف/۱۹۳) یا شما ساکت و خاموش هستید.

صَباح: صبح، اول روز. {فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنذَرِينَ} (صافات/۱۷۷) پس صبحِ هشدار داده شدگان بد شد.

صَبَبْنَا: ریختیم. {أَنَّا صَبَبْنَا الْمَاء صَبّاً} (عبس/۲۵) ما آب را ریختیم ریختنی.

صَبَّح: صبح هنگام در رسید. {وَلَقَدْ صَبَّحَهُمْ بُكْرَةً عَذَابٌ مُسْتَقِرٌّ} (قمر/۳۸) و سپیده دم عذابی پایدار و ثابت بر سرشان آمد.

صِبْغ: خورش. {وَصِبْغٍ لِلْآكِلِينَ} (بقره/۱۳۸) و خورش برای خورندگان.

صِبْغَه: رنگ. {صِبْغَةَ اللَّهِ} (بقره/۱۳۸) رنگ الهی.

صَبِیّ: کودک، خردسال. {وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا} (مریم/۱۲) و به او در خردسالی حکم دادیم.

صِحاف: جمع صَحْفَه: کاسه ها، ظروف. {يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِصِحَافٍ مِنْ ذَهَبٍ} (زخرف/۷۱) با کاسه هایی

از طلا بر گرد آنان می چرخند.

صُحُف: جمع صحیفه است که بر کتب انبیا و نامه های اعمال بندگان و آنچه که در مقدرات آنها نوشته می شود اطلاق می گردد. {صُحُفِ إِبْرَاهِیمَ وَمُوسَى} (اعلی/۱۹) کتب ابراهیم علیه السلام و موسی علیه السلام . {وَإِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ} (تکویر/۱۰) وقتی که نامه های اعمال بندگان منتشر می گردد.

صَخْرَه: سنگ بزرگ. {إِذْ أَوَیْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ} (کهف/۶۳) آن گاه که به سنگ بزرگ پناه بردیم.

صَدَّ: منع کرد. {وَصَدَّهَا مَا كَانَت تَّعْبُدُ مِن دُونِ اللَّهِ} (نمل/۴۳) و بازداشت و منع کرد او را آنچه که غیر از خدا می پرستید.

صَدَفَ: از صَدْف گرفته شده: اعراض کرد، نسنجیده رویگردان شد. {صَدَفَ عَنْهَا} (انعام/۱۵۷) و از آن روی گردان شد.

صَدَفَیْنِ: کوه. {حَتَّى إِذَا سَاوَى بَیْنَ الصَّدَفَیْنِ} (کهف/۹۶) تا آنکه ذو القرنین میان آن دو کوه سدّی بست.

صَدُقَاتِ: مهر زنان. {وَآتُواْ النَّسَاء صَدُقَاتِهِنّ} (نساء/۴) مهریه زنان را بپردازید.

صُدُود: بازداشتن، جلوگیری کردن. {یَصُدُّونَ عَنْكَ

ص:۲۳۲

صُدُودًا} (نساء/۶۱) و تو را از راه حق باز می دارند، بازداشتنی.

صَدید: چرک به خون آمیخته. {وَيُسْقَى مِن مَّاء صَدِيدٍ} (ابراهیم/۱۶) از آبی چرکین می آشامد.

صِدّیق: بسیار راستگوی و راست کردار. {إِنَّهُ كانَ صِدِّيقًا} (مریم/۴۱) او بسیار راستگوی و راست کردار بود.

صِرّ: سرما. {كمَثَلِ رِيحٍ فِيهَا صِرٌّ} (آل عمران/۱۱۷) مانند بادی که در آن سرما است.

صَرَّه: بانگ و فریاد. {فَأَقْبَلَتِ امْرَأَتُهُ فِي صَرَّةٍ} (ذاریات/۲۹) پس زن او پیش آمد، با بانگ و فریاد.

صَرْح: کوشک، بنای بزرگ و بلند، کاخ. {قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ} (نمل/۴۴) هنگامی که بلقیس به قصر سلیمان علیه السلام رسید به او گفتند: به قصر اندر آی.

صَرصَر: تندباد. {وَأَمَّا عَادٌ فَأُهْلِكوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ} (الحاقه/۶) عاد هلاک شدند با تندبادی سخت بیش از اندازه.

صَرْعی: جمع صَریع: نقش زمین شده، بی جان افتاده. {فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَى} (حاقه/۷) پس آن قوم را در آن به خاک افتاده می دیدی.

صَرفْ: گردانیدن از حالی به حالی. بازگردانیدن. {فَمَا

تَسْتَطِيعُونَ صَرْفاً وَلَا نَصْراً} (فرقان/۱۹) پس نمی توانید (عذاب را) برگردانید و کمک و یاری کنید.

صَرْم: چیدن میوه از درخت. درو کردن محصول. چیدن خیار و سبزی و امثال آن از بوته.

صُرْهُنَّ: کج کن. پاره کن. {فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ} (بقره/۲۶۰) برای دیـدن زنده شدن مردگان، چهار مرغ بگیر و آنها را (پس از کشتن) پاره پاره کن.

صَریخ: به فریـاد کسـی رسیدن برای نجات او. صَریخ و مُصرِخ: فریادرس. {وَإِن نَّشَأْ نُغْرِقْهُمْ فَلَا صَرِيخَ لَهُمْ} (یس/۴۳) اگر بخواهیم آنها را غرق کنیم هیچ فریادرسی برای آنها نیست.

صَریم: بوستانی که میوهٔ آن را چیده باشند. {فَأَصْبَحَتْ كالصَّرِيمِ} (قلم/۲۰) مانند باغ میوه چیده شده گردید.

صَعَدْ: سخت، طاقت فرسا. {عَذَابًا صَعَدًا} (جن/۱۷) عذاب سخت و طاقت فرسا.

صَعِقَ: افتاد و بیهوش شد و مرد. {فَصَعِقَ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَمَن فِي الْأَرْضِ} (زمر/۶۸) پس آنچه که در زمین و آسمان هاست می میرد. {وَخَرَّ موسَى صَعِقاً} (اعراف/۱۴۳) و موسی بیهوش شد.

ص:۲۳۴

صَعید: روی زمین. {فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا} (نساء/۲۳) بر روی زمین پاک تیمّم کنید.

صَغار: حقارت، کوچکی، زبونی و ذلت. {سَيُصِيبُ الَّذِينَ أَجْرَمُوا صَغَارٌ عِنْدَ اللَّهِ} (انعام/۱۲۴) به زودی مجرمان دچار خفت در پیشگاه خدا خواهند شد.

صَغَتْ: میل به حق. {إِن تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا} (تحریم/۴) اگر به سوی خدا توبه کنید، دلهای شما مایل به حق شده است. اشاره به این قضیه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و زنان آن حضرت دارد که اصل آن به عایشه و حفصه برمی گردد که خاطر مبارک آنحضرت را آزردند و خداوند به آنان دستور داده که توبه کنند.

صَفا: قطعه سنگ. {إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِن شَعَآئِرِ اللَّهِ} (بقره/۱۵۸) صفا و مروه از علائم و نشانه های خدایند.

صُفْر: زرد، جمع صفراء (به معنای سیاه هم آمده است) {كَأَنَّهُ جِمَالَتٌ صُفْرٌ} (مرسلات/۳۳) شعله آتش دوزخ، گویی شترهایی سیاه هستند.

صَفْرَاءُ: رنگ زرد. صَفراء: مؤنث آن. {بَقَرَةٌ صَفْرَاءُ} (بقره/۶۹) گاوی زرد رنگ باشد.

ص:۲۳۵

صَفْصَف: دشت هموار بـدون پستی و بلنـدی. {فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا} (طه/۱۰۶) پس پستیها و بلنـدی هـای زمین را همـوار و صاف گرداند.

صَفوان: قطعه سنگ. {فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ} (بقره/۲۶۴) مثال ریاکار مانند کسی است که دانه را روی سنگ سخت بریزد که روی آن کمی خاک است.

صَلَب: آویخت، به دار کشیند. {وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ} (نساء/۱۵۷) عیسی علیه السلام را نه کشتند و نه به دار آویختند.

صُلْب: پشت و جمع آن اَصلاب است. {يَخْرُجُ مِن بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ} (طارق/۷) انسان از بین صلب و ترائب خارج شده است. (پشت و استخوان سینه) {وَحَلَائِلُ أَبْنَائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلَابِكُمْ} (نساء/۲۳) زنان پسران شما که از پشت شمایند.

صَلْد: سنگ سخت و ساده. {فَتَرَكَهُ صَلْدًا} (بقره/۲۶۴) پس آن را سنگی سخت و بی حاصل وا می گذارد.

صَلْصال: گل کوزه گری. {خَلَقَ الْإِنسَانَ مِن صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ} (رحمن/۱۴) انسان را آفرید از گلی خشک چون گل کوزه گری.

صَلُّوا: از صَلْی گرفته شده او را: داخل کنید. {ثُمَّ

ص:۲۳۶

الْجَحِيمَ صَلُّوهُ} (حاقه/۳۱) سپس او را به داخل آتش جهنم بکشانید.

صَلِيّ: گرم شدن و سوختن. {هُمْ أَوْلَى بِهَا صِلِيّاً} (مریم/۷۰) آنها اولی هستند به سوختن.

صُمَّ: کری. اَصَمّ: کر. و جمع آن صُمّ است.

صَمَد: استوار و سخت و نفوذ ناپذیر و غیر مجوّف. مرجع و ملجأ و سید و پناه و بی نیاز که همه به او نیازمندند. {اللهُ الصَّمَدُ} (توحید/۲) خدا صمد است.

صَنْعه: ساختن. {وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكمْ} (انبیاء/۸۰) و به او ساختن زره را آموختیم.

صِنْوان: جمع صِنو است یعنی از یک ریشه، ولی با مزه های مختلف. {وَنَخِيلٌ صِنْوَانٌ} (رعد/۴) خرماهایی که از یک ریشه روئیده اند ولی مزه های مختلفی دارند.

صَواب: صحیح و درست. {وَقَالَ صَوَاباً} (نبأ/۳۸) و سخن راست و درست می گوید.

صُواع: پیمانه. {قَالُواْ نَفْقِدُ صُوَاعَ الْمَلِك} (یوسف/۷۲) گفتند: ما پیمانه پادشاه را گم کردیم.

صَواعق: جمع صاعقه است. {يَجْعَلُونَ أَصْابِعَهُمْ فِی آذَانِهِم مِّنَ الصَّوَاعِقِ}

ص:۲۳۷

(بقره/۱۹) انگشتان در گوشها گذارند از صاعقه آن ابر تیره که رعد و برق همراه دارد.

صَوامِع: عبادتگاه های گوشه گیران مسیحی است مانند خانقاه مسلمانان و درویشان و مفرد آن صومعه است. {وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لَّهُدِّمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ ...} (حج/۴۰) اگر نبود اینکه خدای تعالی بعضی از مردم (شریر) را بدست بعضی دیگر دفع می کرد، عبادتگاه امت عیسی علیه السلام و موسی علیه السلام و مساجد مسلمین خراب و ویران می گشت.

صِهْر: داماد. {فَجَعَلَهُ نَسَباً وَصِهْراً} (فرقان/۵۴) گروهی را به نسب و گروهی را به دامادی پیوند داد.

صَیاصِی: جمع صیصیه یعنی قلعه و پناهگاه لشکریان. {وَأَنزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوهُم مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِن صَيَاصِيهِمْ} (احزاب/۲۶) و اهل کتاب را که پشتیبان آنان بودند از پناهگاهایشان پایین کشید.

صَیِّب: از صَوْب گرفته شده: باران تند، رگبار. {أَوْ كَصَيِّبٍ مِنْ السَّمَاءِ} (بقره/۱۹) یا چون باران تندی که از آسمان می بارد.

صَیْحه: بانگ آسمانی. {وَأَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا

ص:۲۳۸

الصَّیْحَهُ} (هود/۶۷) و ظالمان را بانگی آسمانی فرو گرفت.

صَیْد: شکار کردن، گرفتن حیوان غیر اهلی که آسان بدست نمی آید. {لَیَبْلُوَنَّکُمُ اللّهُ بِشَیْءٍ مِّنَ الصَّیْدِ} (مائده/۹۴) خداوند شما را به برخی از شکارها می آزماید. {وَإِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُواْ} (مائده/۶) وقتی که مُحِلّ شدید صید کنید (که جایز است نه واجب.)

صَیْف: تابستان. {إِیلَافِهِمْ رِحْلَهَ الشِّتَاء وَالصَّیْفِ} (قریش/۲) الفت قریش با سفرهای زمستانی و تابستانی صورت گرفت.

حرف ضاد

ضاقَ: تنگ شد. حتی از اضاقت علیهم الارض (/) تا آنگاه که زمین بر آنها تنگ شد.

ضامِر: لاغر و نزار. {و علی کل ضامر} (حج/۲۲) و بر شتر لاغر.

ضَبْحْ: صدای سینه هنگام تاختن. {وَالْعَادِیَاتِ ضَبْحاً} (عادیات/۱) قسم به اسبهای تازنده نفس زن.

ضُحی: شدید شدن روشنی روز، چاشتگاه. {وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا} (شمس/۱) قسم به خورشید و روشنی او. (۱)

ضُرّ: فقیر و بی چیز شدن. لاغر و بیچاره شدن رنج و سختی. {وَإِذَا مَسَّ الإِنسَانَ الضُّرُّ دَعَانَا} (یونس/۱۲) چون انسان را رنج رسد ما را می خواند.

ضَرّاء: سختی و بیچارگی در مقابل نعماء و سراء. و گاهی با بأساء ذکر می شود: بأساء به معنای ترس از

۱- صلوه الضحی : نماز چاشتگاه که در فقه اهل سنّت مستحب است.

جنگ و دشمن و ضراء به معنای بیچارگی و فقر و بیماری و... {فَأَخَذْنَاهُمْ بِالْبَأْسَاء وَالضَّرَّاء} (انعام/۴۲) به ترس و بلا آن ها را گرفتار می کنیم.

ضِرار: گاهی به معنای ضرر و زیان و گاه به خصوص زیان به کسی است بدون آنکه برای خود ضرر رساننده فایده ای داشته باشد که در فارسی به آن لجبازی می گویند. {وَلاَ تُمْسِكوهُنَّ ضِرَارًا لَّتَعْتَدُواْ} (بقره/۲۳۱) و زنان را برای آزار و زیان رسانیدن نگه ندارید. {وَالَّذِينَ اتَّخَذُواْ مَسْجِداً ضِرَاراً} (توبه/۱۰۷) و کسانی که مسجد ضرار را انتخاب کردند.

ضِعاف: جمع ضَعیف است. {وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكوا۟ مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَافًا} (نساء/۹) و باید از خدا بترسند کسانی که پس از خود فرزندانی ضعیف به جا می گذارند و سخن درستی دربارهٔ یتیمان بگویند.

ضَعُفَ: از ضَعْف گرفته شده به معنای ناتوانی که گاهی در نفس و گاهی در بدن و گاهی در حال پیدا می شود. {ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ} (حج/۷۳) هم طالب و هم مطلوب ضعیف هستند.

ضِعْف: دو برابر. {فَآتَتْ أُكلَهَا ضِعْفَيْنِ}

ص:۲۴۲

(بقره/۲۶۵) پس آن باغ دو برابر میوه داد. {إِذاً لَّأَذَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ} (اسراء/۷۵) اگر اندکی میل به کافران می کردی دو برابر عذاب دنیا و دو برابر عذاب آخرت پس از مرگ به تو می چشاندیم. (خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است تا دیگران حساب کار خود را بکنند.)

ضَفادِع: غوک و قورباغه و مفرد آن ضَفدِع است. {فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالدَّمَ} (اعراف/۱۳۳) پس ما بر بنی اسرائیل طوفان و ملخ و شپش و غوک و خون (شدن آب) را به عنوان عذاب فرستادیم.

ضَنْك: تنگ و سخت. {وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنكا} (طه/۱۲۴) و کسی که از یاد من روی گرداند، دارای زندگی سخت و تنگ خواهد بود.

ضَنین: بخیل. {وَمَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ} (تکویر/۲۴) جبرئیل یا پیغمبر در علم غیب بخیل نیستند.

ضَیْر: مانع، زیان رساندن. {لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَى رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ} (شعراء/۵۰) مانعی نیست، ما به سوی خدایمان روی آورنده هستیم.

ص:۲۴۳

ضَیف: مهمان. {قَالَ إِنَّ هَؤُلاء ضَیْفِی} (حجر/۶۸) گفت: اینها مهمان من هستند.

ص:۲۴۴

حرف طا

طـائر: عمـل و کردار و نیز پرنـده. {وَلاَ طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ} (انعام/۳۸) و نه پرنـده ای که پرواز می کنـد. {وَكـلَّ إِنسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَآئِرَهُ فِي عُنُقِهِ} (اسراء/۱۳) و نمودار عمل هر کسی را در گردنش می اندزیم.

طائِع: مطیع، فرمانبردار. {قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ} (فصلت/۱۱) آن دو گفتند: ما فرمانبردارانه آمدیم.

طائِف: وارد شده بر کسی. {إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ} (اعراف/۲۰۱) وقتی که بخواهد وارد شود بر او شیطانی...

طـائفین: جمع طائف یعنی طواف کننـدگان. {لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكعِ السُّجُودِ} (بقره/۱۲۵) و طواف کننـدگان و راکعان و ساجدان.

طابَ: پاک شد. {فَانكحُواْ مَا طَابَ لَكم مِّنَ النِّسَاء} (نساء/۳) پس با زنانی که پاکند ازدواج کنید.

ص:۲۴۵

طارِد: از طَرْد گرفته شده: طرد کننده. {وَمَا أَنَا بِطَارِدِ الْمُؤْمِنِينَ} (شعراء/۱۱۴) و من طرد کننده مؤمنان نیستم.

طارِق: مسافر و مهمانی که شب می آید. {وَالسَّمَاء وَالطَّارِقِ} (طارق/۱) قسم به آسمان و ستارهٔ درخشان که شب می آید.

طاعِمْ: خورنده. {قُل لاَّ أَجِدُ فِي مَا أُوْحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَى طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ} (انعام/۱۴۵) بگو نمی یابم در آن وحی که بر من شده، حرامی بر هر خورنده وجود داشته باشد.

طاغِيَه: صیحه آسمانی که در آن عذاب باشد. {فَأَمَّا ثَمُودُ فَأُهْلِكوا بِالطَّاغِيَةِ} (حاقه/۵) و امّا قوم ثمود بواسطه یک صیحه آسمانی هلاک شدند.

طالُوت: نخستین پادشاه بنی اسرائیل که اهل کتاب او را شاؤل بن قیس می گویند. {إِنَّ اللّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا} (بقره/۲۴۷) خداوند طالوت را به عنوان پادشاه برانگیخت.

طامّه: پراکننده. یکی از نامهای قیامت، چرا که همه انباشته ها را می پراکند. {فَإِذَا جَاءتِ الطَّامَّةُ} (نازعات/۳۴)

ص:۲۴۶

وقتی که قیامت که پراکنده می کند، فرا رسد.

طِباق: جمع طَبَق: طبقه طبقه، روی هم، یکی برتر از دیگری. {الَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا} (ملک/۳) خدایی که آسمان های هفتگانه را طبقه طبقه قرار داد.

طَبَعَ: زنگار زد. چرکین ساخت. {طَبَعَ اللّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ} (نحل/۱۰۸) خداوند قلبهای آنها را چرکین ساخت.

طُبِعَ: مهر کرده شد، و سکّه زده شد. {وَطُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ} (توبه/۸۷) بر قلبهایشان مهر زده شد.

طَبَق: حالی به حالی. {لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَن طَبَقٍ} (انشقاق/۱۹)ای انسان از حالی به حالی تغییر می کنی.

طَحَا: گستردن. {وَالْأَرْضِ وَمَا طَحَاهَا} (شمس/۶) و قسم به زمین و آنکه آن را گسترانید.

طَرائِق: راه و مفرد آن طریقه است. {فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ يَبَسًا} (طه/۷۷) پس برای آنها در دریا راه خشک ایجاد کن. {وَلَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِقَ} (مؤمنون/۹۷) و به تحقیق که ما بر فراز شما هفت راه (آسمان) قرار دادیم.

طَرَدْتُّ: راندم و دور ساختم. {وَيَا قَوْمِ مَن يَنصُرُنِي مِنَ اللّهِ إِن طَرَدتُّهُمْ} (هود/۳۰)ای قوم

من اگر اینان را برانم چه کسی مرا یاری خواهد کرد.

طَرْف: چشم بر هم زدن. {قَبْلَ أَن يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ} (نمل/۴۰) قبل از آنکه چشم به هم بزنی.

طَرِّی: تازه. {لِتَأْكُلُواْ مِنْهُ لَحْمًا طَرِيًّا} (نحل/۱۴) دریا را مسخر کرد تا از آن گوشت تازه بخورید.

طَعْن: ایراد. اعتراض. بدگویی. عیبجویی. اصل آن نیزه زدن است. {وَطَعْنًا فِي الدِّينِ} (نساء/۴۶) و گفتار آنها تمسخر در دین است.

طَغْوی: سرکشی. {كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَاهَا} (شمس/۱۱) قوم ثمود با طغیان و سرکشی خود صالح را تکذیب کرد.

طَفِقَا: به کاری مشغول شدند. {وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِن وَرَقِ الْجَنَّةِ} (اعراف/۲۲) مشغول شدند به چسباندن برگهای درخت بهشتی به خودشان. {فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ} (ص/۳۳) پس مشغول به مسح و لمس پاها و گردنها شد.

طَلّ: باران نرم و آهسته. در مقابل وابل که باران شدید را می گویند. {فَإِن لَّمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ فَطَلٌّ} (بقره/۲۶۵) اگر به آن باران تندی نبارد، پس بارانی اندک اندک و نرم نرم باشد.

طَلْع: شکوفه. {لَّهَا طَلْعٌ نَّضِيدٌ} (ق/۱۰) دارای شکوفه های چیده بر یکدیگرند.

طَوّاف: از طَوْف گرفته شـده: رفت و آمـد کنندگان. {طَوَّافُونَ عَلَيْكمْ بَعْضُكمْ عَلَى بَعْضٍ} (نور/۵۸) رفت و آمـد می کنند در حالی که با هم معاشرت می کنید.

طُوبی: خوشا. {طُوبَى لَهُمْ} (رعد/۲۹) خوشا به حال آنان.

طَوْد: کوه. {فَكانَ كلُّ فِرْقٍ كالطَّوْدِ الْعَظِيمِ} (شعراء/۶۳) دریا شکافته شد و هر بخش از آن مانند کوهی بزرگ گردید.

طَوَّعَتْ: وادار به فرمانبرداری کرد. {فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ} (مائـده/۳۰) پس نفس قابیـل او را بر قتل هابیل وادار و ترغیب کرد.

طوُل: درازا و طول. {وَلَن تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولاً} (اسراء/۳۷) به درازای کوهها نمی رسی.

طُوی: پس از هر صفتی که بیاید برای تأکید آن است. {الْمُقَدَّسِ طُوًى} (نازعات/۱۶) بسیار پاک. خیلی مقدس.

طَیّ: در نوردیدن. {يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاء كطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكتُبِ} (انبیاء/۱۰۴) روزی که ما آسمان را مانند

کاغذ برای کتابها درنوردیم.

ص:۲۵۰

حرف ظا

ظانّین: از ظنّ گرفته شده: گمان برندگان. {الظَّانِّینَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءِ} (فتح/۶) کسانی که به خداوند بدگمان هستند.

ظَاهَرُوا: از ظَهْر گرفته شده: پشتیبانی کرد. {وَظَاهَرُوا عَلَی إِخْرَاجِکمْ} (ممتحنه/۹) و برای اخراج شما پشتیبانی کردند.

ظَعْن: سفر. {یَوْم ظَعْنَکمْ} (نحل/۸۰) روز مسافرتتان.

ظُفْر: ناخن. {وَعَلَی الَّذِینَ هَادُواْ حَرَّمْنَا کلَّ ذِی ظُفُرٍ} (انعام/۱۴۶) و حرام گردانیدیم بر یهود هر حیوان ناخن دار را مانند شیر و ببر و گربه و عقاب و بازو کرکس.

ظَلَّ: گردید، گشت. {ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا} (نحل/۵۸) صورتش سیاه گردید.

ظُلّه: سایبان. {کأَنَّهُ ظُلَّةٌ} (اعراف/۱۷۱) گویا سایبان بود.

ظُلَل: جمع ظُلّه: سایه بان ها، کوه ها. {وَإِذَا غَشِیَهُمْ

ص:۲۵۱

مَوْجٌ كالظُّلَلِ} (لقمان/۳۲) و آن گاه که موجی چون کوه شما را فرا گرفت.

ظَلَّلْنَا: سایبان درست کردن، سایه افکندن. {وَظَلَّلْنَا عَلَيْكمْ الْغَمَامَ} (بقره/۵۷) و ما ابرها را به صورت سایبان بر شما قرار دادیم.

ظَلیل: سایه دار. {وَنُدْخِلُهُمْ ظِلًّا ظَلِيلًا} (نساء/۵۷) و آن ها را در سایه ای دامنه دار و پایدار وارد می کنیم.

ظَمْآن: تشنه. {يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاء} (نور/۳۹) تشنه آن را آب می پندارد.

ظَمَأ: تشنگی. {لاَ يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ} (توبه/۱۲۰) و تشنگی به آنها نمی رسد.

ظُنُون: جمع ظَنّ: گمان بد. {وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَ} (احزاب/۱۰) و به خداوند گمان ها (ی بد) می برند.

ظِهْرِیّ: پشت سر. {وَاتَّخَذْتُمُوهُ وَرَاءكمْ ظِهْرِيّاً} (هود/۹۲) و خدا را پشت سر انداختید.

ظُهُور: جمع ظهر یعنی پشت. {لِتَسْتَوُوا عَلَى ظُهُورِهِ} (زخرف/۱۳) تا بر پشت آنها سوار شوید.

ظَهير: پشتیبان. {وَمَا لَهُ مِنْهُم مِّن ظَهِيرٍ}

ص:۲۵۲

(سبأ/۲۲) برای او پشتیبانی از ناحیه آنان نیست. (۱)

ظَهیرَه: ظهر. وقت ظهر. {وَحِینَ تَضَعُونَ ثِیَابَکم مِّنَ الظَّهِیرَهِ} (نور/۵۸) و وقتی که هنگام ظهر لباستان را از تن بر می گیرید.

ص:۲۵۳

۱- مُظاهَرَه: از باب مفاعله و به معنای یاری کردن یکدیگر است.

حرف عین

عائِدون: بازگشت کنندگان. {إِنَّكمْ عَائِدُونَ} (دخان/۵) شما بازگشت کنندگانید.

عَاتِيَةٍ: از حد خود پا بیرون گذاردن. {وَأَمَّا عَادٌ فَأُهْلِكوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ} (حاقه/۶) پس قوم عاد بوسیله بادی سهمگین و تند هلاک شدند.

عاجِلَه: دنیا. {مَّن كانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَّلْنَا لَهُ} (اسراء/۱۸) هرکس که دنیا بخواهد به او می دهیم.

عاد: قومی از عرب که در دوران ماقبل تاریخ در جزیره العرب زندگی می کردند. {أَلَمْ تر كيْفَ فَعَلَ رَبُّك بِعَادٍ} (فجر/۶) آیا ندیدی که خداوند با قوم عاد چگونه رفتار کرد؟

عَادُو: برگشتند. {وَلَوْ رُدُّواْ لَعَادُواْ لِمَا نُهُواْ عَنْهُ} (انعام/۲۸) اگر برگشت داده شوند بر می گردند به منهیّات.

عادّی: از عَدَد گرفته شده: شمارنده، شمارشگر.

ص:۲۵۵

{فَاسْأَلْ الْعَادِّينَ} (مؤمنون/١١٣) پس از حسابگران و شمارندگان بپرس.

عَادَيْتُمْ: از عدو گرفته شده: دشمنی ورزید. {عَسَى اللَّهُ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ الَّذِينَ عَادَيْتُمْ مِنْهُمْ مَوَدَّةً} (ممتحنه/٧) شاید خداوند بین شما و کسانی که با هم عداوت دارید مودّت قرار دهد.

عارِض: ابر. {قَالُوا هَذَا عَارِضٌ مُمْطِرُنَا} (احقاف/٢۴) وقتی که ابری را می دیدند که... می گفتند: این ابر برای ما خواهد بارید.

عَاشِرُوهُنَّ: آمیختن و معاشرت کردن. {وَعَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ} (نساء/١) و با آنها به خوبی معاشرت کنید.

عاصِف: باد شدید. {جَاءَتْهَا رِيحٌ عَاصِفٌ} (یونس/٢٢) بادی شدید به سوی آنها آمد

عاصِم: نگاه دارنده. {مَّا لَهُم مِّنَ اللَّهِ مِنْ عَاصِمٍ} (یونس/٢٧) کسی نیست که آنان را از عذاب خدا باز دارد.

عاقِر: نازا. {وَامْرَأَتِي عَاقِرٌ} (آل عمران/۴٠) و همسر من نازا است.

عاكِفُون: جمع عاكف يعنى ملازمان و مقيمان.

ص:٢۵۶

{وَأَنتُمْ عَاكِفُونَ فِي الْمَسَاجِدِ} (بقره/۱۸۷) در حالیکه شما در مساجد معتکفید.

عالٍ: مستکبر. برتری طلب. {إِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِي الأَرْضِ} (یونس/۸۳) فرعون برتری طلب بود در زمین.

عالِیَه: بلند. {فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ} (حاقه/۲۲) و در بهشتی که بلند است. (مؤنث عالی)

عَبَث: بیهوده کاری. {أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثاً} (مؤمنون/۱۱۵) چنین می پندارید که ما شما را بیهوده آفریدیم؟

عَبَّدْتَ: از عَبْد گرفته شده: به بندگی کشاندی، به بردگی درآوردی. {وَتِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا عَلَيَّ أَنْ عَبَّدْتَ بَنِي إِسْرَائِيلَ} (شعراء/۲۲) و این نعمتی است که به من منّت می گذاری که بنی اسرائیل را به بردگی کشاندی؟

عَبقَرِیّ: جمع عَبقریّه یعنی فرش و بساط گرانبها. (۱) {مُتَّكِئِينَ عَلَى رَفْرَفٍ خُضْرٍ وَعَبْقَرِيٍّ

ص:۲۵۷

۱- برخی گویند: عبقر نام منطقه ای است و عبقری منسوب به آنجا است، پس مفرد می باشد و در معنای جمع استعمال شده و برخی گویند: عبقر وادی جن است و هر صنعت دقیق و عجیب را نسبت به آنجا میدهند. و متجددان فرنگی در زمان ما عبقری را در زن فرنگی استعمال می کنند، ولی حکمای اسلام از آن به عنوان حدس قوی یا قو ۀ قدسیه یاد می کنند.

حِسَانٍ} (رحمن/۷۶) بر متکاهای سبز و فرشهای نیکو تکیه می زنند.

عَبُوس: روی در هم کشیده. {یَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِیرًا} (دهر/۱۰) روزی که روز رخ درهم کشیدن.

عُتُلّ: مرد ستمگر و بدخوی. {عُتُلٍّ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِیمٍ} (قلم/۱۳) مردی ستمگر و بدخوی.

عِتِّی: پیر، فرتوت. {وَقَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْکِبَرِ عِتِیًّا} (مریم/۸) من از لحاظ عمر، به مرحله پیری و فرتوتی رسیده ام.

عَتید: آماده. {إِلَّا لَدَیْهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ} (ق/۱۸) مگر آنکه نزد آن نگهبانی آماده است.

عَتیق: قدیم. برگزیده. بزرگوار. {وَلْیَطَّوَّفُوا بِالْبَیْتِ الْعَتِیقِ} (حج/۲۹) باید گرد خانه عتیق طواف کنند.

عُثِرَ: مورد اطلاع قرار گرفت. {فَإِنْ عُثِرَ عَلَى أَنَّهُمَا اسْتَحَقَّا إِثْمًا} (مائده/۱۰۷) پس اگر معلوم شد که آن دو مستحق کیفر گناهی شده اند...{ وَکَذَلِكَ أَعْثَرْنَا عَلَیْهِمْ} (کهف/۲۱) و چنین ما مردم را بر آنها مطلع ساختیم.

ص:۲۵۸

عُجاب و عجیب: شگفت. {إِنَّ هَذَا لَشَیْءٌ عُجَابٌ} (ص/۵) این چیز بسیار شگفتی است.

عِجاف: گاو لاغر. {يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ} (یوسف/۴۶) هفت گاو لاغر آنها را می خورند.

عَجَب: شگفتی. {وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِی الْبَحْرِ عَجَبًا} (کهف/۶۳) راه خود را در دریا به شگفتی گرفت.

عَجَل: شتاب. {خُلِقَ الْإِنسَانُ مِنْ عَجَلٍ} (انبیاء/۳۷) انسان از عجله آفریده شده است.

عَجُوز: ناتوان. {وَأَنَاْ عَجُوزٌ} (هود/۷۲) من ناتوان هستم. (۱)

عَجُول: بسیار شتابگر. {وَكَانَ الْإِنسَانُ عَجُولًا} (اسراء/۱۱) و انسان بسیار عجول و شتابگر است.

عُدَّه: ساز و برگ، توشه. {لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً} (توبه/۴۶) هر آینه برای آن ساز و برگ تهیه می کردند.

عِدَّهِ: عدّه نگه داشتن. {مِنْ عِدَّهٍ تَعْتَدُّونَهَا} (احزاب/۴۹) عده ای که نگه می دارید. و نیز به معنای عدد و تعدد،{قُل رَّبِّی أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِم} (کهف/۲۲) بگو

۱- بیشتر عجوز بر پیرزن اطلاق می شود تا پیرمرد و بر مرد در قرآن اطلاق نشده است.

خدایم به شمارهٔ آنها آگاه تر است.

عَدَّدَ: شمرد {الَّذِی جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ} (همزه/۲) کسی که مال را جمع کرد و شمرد آن را.

عُذْتُ: پناه بردم. {إِنِّی عُذْتُ بِرَبِّی} (مؤمن/۲۷) من به خدایم پناه می برم.

عَراء: زمین بی گیاه و برهنه از درخت و ۵ ساله. خاک خالی روی زمین. {فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاء وَهُوَ سَقِیمٌ} (صافات/۱۴۵) او را به بیابانی خالی از درخت انداختیم در حالی که مریض بود.

عُرُب: شوهر دوست. {عُرُباً أَتْرَاباً} (واقعه/۳۷) حوریان بهشتی شوهردوست و همسال با آنهایند.

عُرْجُون: شاخه باریک درخت خرما. {حَتَّی عَادَ کالْعُرْجُونِ الْقَدِیمِ} (یس/۳۹) ماه در منازل خود طی مسیر می کند تا دوباره مثل شاخه نازک درخت خرما می شود.

عَرْش: به چند معنی آمده است:

۱ــ تخت که جمع آن عروش است. {وَلَهَا عَرْشٌ عَظِیمٌ} (نمل/۲۳) آن زن تختی بزرگ داشت.

۲ــ سقف: {خَاوِیَةٌ عَلَی عُرُوشِهَا} (بقره/۲۵۹) سقف آن ریخته است.

ص:۲۶۰

۳_ ملک و سلطنت. {الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى} (طه/۵) خدا بر عرش قرار گرفت.

عَرَض: مال دنیا. {تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاهِ الدُّنْيَا} (نساء/۹۴) شما مال دنیا می خواهید.

عَرْض: نشان دادن. عرضه کردن. نزدیک بردن و نیز به معنای پهنا و وسعت و بزرگی.{عَرْضُـهَا كعَرْضِ السَّمَـاء وَالْأَرْضِ} (حدید/۲۱) بهشتی که پهنای آن به اندازه ی آسمان و زمین است.

عُرضَه: معرض. هدف. {وَلاَ تَجْعَلُواْ اللّهَ عُرْضَةً لِّأَيْمَـانِكمْ} (بقره/۲۲۴) خدا را در معرض سوگندهایتان قرار ندهید و به او سوگند یاد نکنید...

عَرَّضْتُم: از عَرْض گرفته شده، کنایه از گفتن. {وَلاَ جُنَاحَ عَلَيْكمْ فِيمَا عَرَّضْتُم بِهِ مِنْ خِطْبَهِ النِّسَاء} (بقره/۲۳۵) اشکال ندارد که برای خواستگاری زنان کنایه بگویید.

عُرْف: نیکی، رفتار پسندیده. {وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ} (اعراف/۱۹۹) و به نیکی و کارهای پسندیده دستور بده.

عَرَفات: مفرد است بر وزن جمع، محلی است در چهار فرسخی مکه که حاجی باید از ظهر تا غروب روز عرفه در آن جا

بماند. {فَإِذَا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ} (بقره/۱۹۸) پس وقتی که از عرفات سرازیر شدید...

عَرِم: به چند معنی آمده است: ۱ـ نام یک سیل. ۲ـ باران شدید. (پس در این صورت سیل عرم یعنی سیلی که از باران شدید بوجود آمده است.) ۳ـ سخت و شدید و بنیان کن. ۴ـ وادی. ۵ـ سدّ و بندی است که جلو آب قرار می گیرد. ۶ـ موشی بود که سدّ را سوراخ کرد و سیل راه انداخت. {فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ} (سبأ/۱۵) پس سیل عرم را به سوی آنها فرستادیم.

عُرْوَة: ریسمان. دستگیره. گیاهی که ریشه ثابت داشته باشد. آویختن که معنای اصلی آن است. {فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى} (بقره/۲۶۶) به ریسمان استواری درآویخته است.

عَریض: فراوان، وسیع. {فَذُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ} (فصلت/۵۱) پس او دعایی دور و دراز داشت.

عِزَّة: حالتی است در انسان که زیر بار مغلوبیت نمی رود که اگر برخاسته از خودسری باشد او را به گناه فرمان می دهد. {وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالإِثْمِ} (بقره/۲۰۶) و اگر به او گفته شود که تقوا پیشه کن، خوی سرکشی به سبب گناه او را فراگیرد.

ص:۲۶۲

عَزَّرُوهُ: احترام کنید به او و بزرگ دارید. {فَالَّذِینَ آمَنُواْ بِهِ وَعَزَّرُوهُ} (اعراف/۱۵۷) پس کسانی که ایمان به او آورده و او را احترام کردند...

عَزَّزْنَا: تقویت کردیم. {فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ} (یس/۱۴) پس او را با پیامبر سومی تقویت کردیم.

عَزْم: دل نهادن بر انجام کاری. تصمیم. قصد جدی. {ذَلِکَ مِنْ عَزْمِ الأُمُورِ} (آل عمران/۱۸۶) این از عزم بر کارهاست. {وَإِنْ عَزَمُواْ الطَّلاَقَ} (بقره/۲۲۷) اگر تصمیم بر طلاق گرفتند...

عَزَّنِی: چیره شد. {وَعَزَّنِی فِی الْخِطَابِ} (ص/۲۳) و او در گفتگو بر من چیره شد.

عَزیز: اصل معنای عزت، منع و امتناع است و چون خداوند متفرّد به عزت است و جانب خود را از داشتن شریک و ذلت در مقام الوهیت دور داشته و در حکومت یگانه است و دیگران را از تصرف در قلمرو حکومت ممنوع ساخته است، عزیز نامیده می شود. {وَاللّهُ عَزِیزٌ ذُو انتِقَامٍ} (آل عمران/۴) و خداوند عزیز و کیفر دهندهٔ ستمگران است. و گاهی بر سبیل ریشخند به کافری که خود را به غلط عزیز خوانده گفته می شود. {ذُقْ إِنَّکَ أَنتَ الْعَزِیزُ الْکَرِیمُ} (دخان/۴۹) بچش

عذاب را كه تو عزيز و بزرگواری.

عِزيـن: جمع عِزَه اسـت يعنی: دسـته دسـته. جماعـات متفرق كه هر گروه را عزه می گوينـد. {عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ عِزِينَ} (معارج/۳۷) منافقان از راست و چپ دسته دسته به دورت حلقه می زنند.

عُسْرَه: تنگی و سختی مالی. {وَإِن كانَ ذُو عُسْرَةٍ} (بقره/۲۸۰) اگر بدهكار در سختی بسر ببرد...

عُسْری: دشوارتر. (صفت تفضيلی است) {فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَی} (ليل/۱۰) او را برای بدترين كار آماده می كنيم.

عَسْعَسْ: رو آوردن و برگشـتن. {وَاللَّيْلِ إِذَا عَسْعَسَ} (تكوير/۱۷) قسم به شب وقـتی كه رو می آورد يـا پشت می كنـد و می رود.

عَسير: سخت و ناگوار. {وَكانَ يَوْماً عَلَى الْكافِرِينَ عَسِيراً} (فرقان/۲۶) روزی است كه بر كافران ناگوار است.

عِشَاء: شبانگاه{ وَجَاؤُوا عِشَاء أَبَاهُمْ يَبْكونَ} (يوسف/۱۶) شبانگاه گريه كنان نزد پدر برگشتند.

عِشار: جمع عَشراء يعنی ماده شتری كه از حاملگی آن دو

ص:۲۶۴

ماه بیشتر نگذشته باشد. {وَإِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ} (تکویر/۴) و آنگاه که شتران باارزش (آبستن) رها شوند و بی صاحب.

عَشِیّ: آخر روز. {وَسَبِّحْ بِالْعَشِیِّ وَالإِبْکارِ} (آل عمران/۴۱) صبح و شام پروردگار را تسبیح کن.

عَشیّةَ: آخر روز. {لَمْ یَلْبَثُوا إِلَّا عَشِیَّةً أَوْ ضُحَاهَا} (نازعات/۴۶) جز شامگاه یا چاشتگاهی توقف نکردند.

عُصْبَه: جماعتی که دربارهٔ یکدیگر تعصب داشته باشند. {وَنَحْنُ عُصْبَةٌ} (یوسف/۱۴) و ما گروهی متعصبیم.

عَصْف: گیاهی که خشك و شکسته است. {وَالْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَالرَّیْحَانُ} (رحمن/۱۲) و حبوبات را برای قوت آدمیان و کاه آنها را برای خوراك حیوانات خلقت نمودیم.

عِصَم: جمع عصمت است و در اصل به معنای منع. چرا که زن بواسطه ازدواج از غیر شوهر ممنوع می شود. {وَلَا تُمْسِکُوا بِعِصَمِ الْکوَافِرِ} (ممتحنه/۱۰) و زنان کافر را که به سوی کفار فرار کرده اند، در همسری خود نگذارید.

عَصِیّ: عصاها. {فَأَلْقَوْا حِبَالَهُمْ وَعِصِیَّهُمْ} (شعراء/۴۴) پس ساحران ریسمانها و عصاها را انداختند.

عَصیب: صعب و سخت. {وَقَالَ هَـٰذَا یَوْمٌ

ص:۲۶۵

عَصِیبٌ} (هود/۷۷) و گفت: این روز سختی است.

عَصیر: فشرده. {أَرَانِی أَعْصِرُ خَمْراً} (یوسف/۳۶) من در خواب دیدم که (انگور برای) شراب می فشارم.

عَضُـد: بین کتف و آرنـج که به فارسـی بـازو گفته می شود و گاهی کنایه از یار و یاور است {قَالَ سَـنَشُدُّ عَضُـدَک بِأَخِیك} (قصص/۲۷) فرمود: بازوی تو را بواسطه برادرت قوی می گردانیم.

عِضِینَ: تکه تکه که در اصل عضوه بوده، ولی واو آن افتاده است. {جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِینَ} (حج/۹۱) قرآن را تکه تکه کردند.

عِطْف: کناره. جانب. بغل. {ثَانِیَ عِطْفِهِ} (حج/۹) جانب خود را بر گرداننده است یعنی بی اعتنایی.

عُطِّلَتْ: مهمل گذاشته شوند. {وَإِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ} (تکویر/۴) وقتی که شتران آبستن بی صاحب رها

عِظـام: جمع عَظْم یعنی اسـتخوانها. {أَیَحْسَبُ الْإِنسَانُ أَلَّن نَجْمَعَ عِظَامَهُ} (قیامت/۳) آیا انسان گمان می کند که ما اسـتخوانهای او را زنده نمی کنیم.

عَظْم: استخوان. {رَبِّ إِنِّی وَهَنَ الْعَظْمُ} (مریم/۴)ای خدای من استخوانم سست شده است.

ص:۲۶۶

عِفْریت: بسیار خبیث و سرکش. {قَالَ عِفْرِیتٌ مِّنَ الْجِنِّ} (نمل/۳۹) عفریتی از جن چنین گفت.

عَقِب: پاشنهٔ پا (گاهی به معنای فرزند فرزند) {إِلاَّ لِنَعْلَمَ مَن یَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّن یَنقَلِبُ عَلَی عَقِبَیْهِ} (بقره/۱۴۳) مگر آنکه بدانیم چه کسی پیرو پیامبر است و چه کسی بر پاشنهٔ پای خود می گردد. (به عقب برمی گردد) {وَجَعَلَهَا کَلِمَةً بَاقِیَةً فِی عَقِبِهِ} (زخرف/۲۸) و قرار داد کلمه باقی را در فرزند خویش.

عَقَبَه: جای دشوار برآمدن بر کوه، گردنه سخت. {وَمَا أَدْرَاکَ مَا الْعَقَبَةُ} (بلد/۱۲) و تو چه می دانی که گردنه چیست؟

عُقْبی: سرانجام. {فَنِعْمَ عُقْبَی الدَّارِ} (رعد/۲۴) پس بهترین نتیجه و سرانجام است.

عَقَدَتْ: اطراف چیزی را جمع کرد. قرارداد بیع و عهد بست. و {وَالَّذِینَ عَقَدَتْ أَیْمَانُکُمْ} (نساء/۳۳) کسانی که با آنان پیمان بسته اید.

عُقْدَه: جای گره و بیعت حکومت. {الَّذِی بِیَدِهِ عُقْدَةُ النِّکَاحِ} (بقره/۲۳۷) کسی که به دست او گره نکاح است (یعنی پیوند زناشویی)

ص:۲۶۷

عَقَّدتُّمْ: سوگند را محکم کرده اید. {بِمَا عَقَّدتُّمُ الأيْمَانَ} (مائده/۸۹) به عهد و پیمانی ملتزم گردید.

عَقَرُوهَا: پی کردن شتر. بریدن دست و پای شتر. {فَعَقَرُوهَا} (شعراء/۱۵۷) قوم صالح، ناقه را پی کردند.

عُقُود: جمع عقد یعنی بستن چیزی به چیز دیگر که جدا شدن یکی از دیگری سخت باشد. {أَوْفُواْ بِالْعُقُودِ} (مائده/۱) به عقدها وفا کنید.

عقیم: نازا. (اصل عقیم به معنای خشکی و یبوست است.) {وَقَالَتْ عَجُوزٌ عَقِيمٌ} (ذاریات/۲۹) زن ابراهیم علیه السلام گفت: من چگونه بچه دار شوم در حالیکه پیرزنی نازا هستم؟

عَلا: بزرگ قدر گردید. {إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ} (قصص/۴) فرعون بزرگ منشی کرد در زمین.

عَلَق: خون بسته. حیوان کوچک ذره بینی که مبداء پیدایش انسان است. {خَلَقَ الْإِنسَانَ مِنْ عَلَقٍ} (علق/۲) خداوند انسان را از خون بسته آفرید.

عَلَقه: خون بسته. {فَخَلَقْنَا الْعَلَقَهَ مُضْغَهً} (مؤمنون/۱۴) خون بسته را مبدل به مضغه کردیم.

عُلی: جمع عُلیا و مؤنث اعلی یعنی بلندتر در شرف و منزلت. {لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَى} (طه/۷۵) آنها

دارای درجات بلندتر هستند.

عُلْیا: از عُلُوّ گرفته شده و افعل تفضیل و مؤنث آن است: برتر. {وَکلِمَهُ اللَّهِ هِیَ الْعُلْیا} (توبه/۴۰) و سخن خدا (وعده پیروزی پیامبر) برتر است.

عِلِیّین: جمع عِلّی یعنی عالی ترین جایگاه ها در بهشت. {إِنَّ کتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِی عِلِّیِّینَ} (مطففین/۱۸) کتاب نیکان در علیین است.

عِمارَه: آباد کردن. {أَجَعَلْتُمْ سِقَایَهَ الْحَاجِّ وَعِمَارَهَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ} (توبه/۱۹) آیا آب دادن به حاجیان و آباد کردن مسجدالحرام را مثل ایمان به خدا می دانید...

عَمَد: جمع عمود یعنی ستون ها. {فِی عَمَدٍ مُّمَدَّدَهٍ} (همزه/۹) در ستونهایی کشیده شده.

عَمْر: مدت زندگی. {لَعَمْرُک إِنَّهُمْ لَفِی سَکرَتِهِمْ} (حجر/۷۲) به جان تو سوگند که ایشان در مستی خویشند.

عُمُر: مراحل زندگی. {وَمِنْکمْ مَنْ یُرَدُّ إِلَی أَرْذَلِ الْعُمُرِ} (نحل/۷۰) و برخی از شما به پست ترین دوران عمر خود می رسد.

ص:۲۶۹

عِمْران: نام یک فرد بوده، پدر مریم. {وَآلَ عِمْرَانَ} (آل عمران/۳۳) و خاندان عمران را برگزید.

عُمْی: جمع اَعْمی، یعنی کوردلان. {وَمَا أَنتَ بِهَادِي الْعُمْيِ} (روم/۵۳) و تو کوردلان را هدایت نمی توانی بکنی. (عمی جمع اعمی است)

عُمْیان: جمع اَعمی: کوران {صُمّاً وَعُمْيَاناً} (فرقان/۷۳) کوران و کران در آن آیات نمی نگرند. عَمِیَتْ مجهول شدن و پوشیده شد. {فَعَمِيَتْ عَلَيْهِمُ الْأَنبَاء} (قصص/۶۶) پس اخبار بر آنها پوشیده ماند.

عُمِّیَتْ: پوشانیده. سخن پوشیده گفت. {فَعُمِّيَتْ عَلَيْكُمْ} (هود/۲۸) از نظرتان پوشیده سازد.

عَمیق: بعید. دور. (در اصل به معنای گود است) {يَأْتِينَ مِن كلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ} (حج/۲۷) می آیند از هر راه دور.

عَنَتْ: خاضع و اسیر گردید. {وَعَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ} (طه/۱۱۱) خاضع گردند چهره ها برای خدای حی قیوم.

عَنِتُّمْ: مشکل در کارتان افتاد. {وَدُّواْ مَا عَنِتُّمْ} (آل عمران/۱۱۸) دوست دارند موجبات سختی و مشکلات شما را. البته گاهی به معنای هلاکت است. مثل: { ذَلِك لِمَنْ

ص:۲۷۰

خَشِيَ الْعَنَتَ} (نساء/۲۵) این نکاح کنیزان برای کسی است که بترسد به هلاکت بیفتد.

عَوان: میانه. متوسط بین جوانی و سالخوردگی. {عَوَانٌ بَيْنَ ذَٰلِكَ} (بقره/۶۸) نه پیر باشد نه جوان، بلکه متوسط باشد بین این و آن.

عِوَج: خمیدگی و کجی در چیزی که راست و معتدل باشد، خواه محسوس باشد یا به عقل درآید. {وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا} (کهف/۱) و برای آن اعوجاع قرار نداد.

عَوْرَه: رخنه در دیوار که در آن ترس و بیم باشد. بی نگهبان. {وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ} (احزاب/۱۳) خانه های آنها بی نگهبان یا شکافدار نبود. و نیز به معنای اندام شرم آور مردم که مابین ناف و زانو است و مردم آن را می پوشند. و کنایه از قُبُل و دُبُر انسان است و اصل آن از عار می باشد چرا که کشف آنها سبب عار و ننگ می باشد. {ثَلَاثُ عَوْرَاتٍ لَكُمْ} (نور/۵۸) این سه وقت که زمان کشف عورت و تخفیف لباس است (صبح و ظهر و شب)

عِهْن: پشم رنگ شده. پشم رنگارنگ. {وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنفُوشِ} (قارعه/۵) در آن روز کوهها چون پشم رنگین در فضا پراکنده می شوند.

عید: روزی است که هر سال بر می گردد. {تَكُونُ لَنَا

عِیداً} (مائده/۱۱۴) روز نزول آن عید ما باشد.

عیر: قافله ای که حامل قوت و خوراکی باشد. {أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكمْ لَسَارِقُونَ} (یوسف/۷۰)ای کاروان و قافله، شما دزد هستید.

عیشَه: مصدر به معنای زندگی است. {فَهُوَ فِی عِیشَهٍ رَّاضِیَهٍ} (قارعه/۷) او در زندگی رضایتبخش است.

عَیْلَه: فقر و تنگدستی. {وَإِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكمُ اللّهُ} (توبه/۲۸) اگر از فقر بترسید، بزودی خداوند شما را بی نیاز می کند.

عین: جمع اَعیُن و عَیناء یعنی فراخ چشمان و کسانی که سیاهی چشمشان بزرگ است(۱). {وَحُورٌ عِينٌ} (واقعه/۲۲) و زنان فراخ چشم و سیاه چشم چون آهو.

عَیِینَا: درمانده در کار شدیم. عاجز و بیچاره شدیم. {أَفَعَيِينَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ} (ق/۱۵) آیا به سبب آفرینش نخستین عاجز و ناتوان شده ایم.

ص:۲۷۲

۱- گاو کوهی را که چشمی خوب دارد اعین و عیناء می گویند و زنانی که چشمانی رنگین و زیبا دارند از لحاظ تشبیه چون چشمان گاو کوهی عین گویند.

حرف غین

غـائبه: از غَیْب گرفته شـده: پنهان. {وَمَا مِنْ غَائِبَةٍ فِی السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِلَّا فِی کتَابٍ مُبِینٍ} (نمل/۷۵) و هیچ پنهانی در آسـمان و زمین نیست مگر آن که در کتابی آشکار وجود دارد.

غائظ: از غَیْظ گرفته شـده: به خشم درآورنـدگان، عصـبانی کنندگان. {وَإِنَّهُمْ لَنَا لَغَائِظُونَ} (شـعراء/۵۵) و آنان ما را به خشـم درآورده اند.

غَابِرِینَ: باز ماندگان. {إِلَّا امْرَأَتَهُ کانَتْ مِنَ الْغَابِرِینَ} (اعراف/۸۳) جز زنش که از باقی ماندگان بود.

غاسق: شب بسیار تاریک. {وَمِن شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ} (فلق/۳) و از شر شب که تاریکی آن فراگیر شود.

غاشـیه: فراگیرنده. پوشاننده. {هَلْ أَتَاک حَدِیثُ الْغَاشِیَهِ} (غاشیه/۱) آیا خبر آمـدن غاشـیه (روزی که احوال و شداید آن اهل عالم را فرا می گیرد) به تو رسیده است.

غاوین: جمع غاوی یعنی گمراهان. {وَبُرِّزَتِ

الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ} (شعراء/۹۱) و دوزخ برای گمراهان پدیدار گردد.

غَبره: نوعی گرد و خاک پراکنده ای که از بالا بر سر و روی انسان می نشیند. {وَوُجوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ} (عبس/۴۰) برخی از صورتها از شدت غم و اندوه در قیامت تیره رنگ شده که گویا گردوخاک بر آن نشسته است.

غُثاء: چیز بی مقـدار چون خاشاک روی آب و سـیل. {فَجَعَلْنَاهُمْ غُثَاء} (مؤمنون/۴۱) پس آنها را از قـدر و قیمت چون خس و خاشاک انداختیم.

غَداء: غذا، خوردنی. {آتِنَا غَدَاءنَا} (کهف/۶۲) غذای چاشت ما را بیاور.

غَداء: غذا، خوردنی. {آتِنَا غَدَاءنَا} (کهف/۶۲) غذای چاشت ما را بیاور.

غَدَق: فراوانی و کثرت و خوشگواری. {لَأَسْقَيْنَاهُم مَّاء غَدَقاً} (جن/۱۶) به آنها آبی خوشگوار می نوشانیم.

غُدُوّ: بامداد یا بین الطلوعین. {النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوّاً وَعَشِيّاً} (غافر/۴۶) آتش را صـبحگاه و شامگاه بر فرعونیان عرضه می دارند.

غَدَوتُ: صبحگاه بیرون آمدی. {وَإِذْ غَدَوْتَ مِنْ

ص:۲۷۴

أَهْلِك} (آل عمران/۱۲۱) صبحگاهان از منزل خود بیرون آمدی.

غَدَوتُ: صبحگاه بیرون آمدی. {وَإِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِك} (آل عمران/۱۲۱) صبحگاهان از منزل خود بیرون آمدی.

غَرام: تـاوان. و در اصـل به معنـای ملازمت و لازم بودن است. {إِنَّ عَـذَابَهَا كانَ غَرَاما} (فرقان/۶۵) عـذاب جهنم لازم و حتمی است.

غَرَّتْهُمْ: بر خلاف آنچه که هست چیزی را به آنها نشان داد. {وَغَرَّتْهُمْ الْحَيَاةُ الـدُّنْيا} (انعام/۶۹) و زندگی دنیا آنهار ا فریفت و حقیقت را وارونه جلوه داد.

غُرَف: جمع غُرفَه: بناهای بلند، خانه های بر افراشـته. {لَكنْ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ لَهُمْ غُرَفٌ} (زمر/۲۰) و لكن برای متقیان غرفه ها و بناهای بلندی وجود دارد.

غُرُفات: جمع غرفه، بهشـتها و مکانهـای مرتفع در بهشت. {وَهُمْ فِی الْغُرُفَاتِ آمِنُونَ} (سـبأ/۳۷) و آنـان در جاهـای بلنـد که با اشراف است در امنیت بسر می برند.

غُرْفَه: یک مشت آب. {إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً}(۱) (بقره/۲۴۹) مگر کسی که یک مشت آب بردارد. و امّا

۱- غرفه : یک بار آب برداشتن با دست.

غُرفه بمعنای جای بلنـد خانه هم آمـده است که گاه کنایه از بهشت است. {أُوْلَئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ} (فرقان/۷۵) آنان غرفه را به عنوان پاداش می یابند.

غَرَق: غرق شدن. {حَتَّى إِذَا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ} (یونس/۹۰) وقتی که در آستانه غرق قرار گرفت.

غُرور: فریب. {وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلاَّ غُرُورًا} (نساء/۱۲۰) و شیطان جز فریب به آنها وعده ای نمی دهد.

غَزْل: مصـدر و اسم برای مغزول یعنی رشـته تابیده. {كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا} (نحل/۹۲) مانند کسـی که رشته تابیده اش را از هم می گسیخت.

غُزّی: پیکار کنندگان. {أَوْ كَانُواْ غُزًّى} (آل عمران/۱۵۶) یا رزمنده بودند.

غَسّـِاق: از غَسَق به معنـای روان شـدن و ریختن و در قرآن به معنـای چرک و خون است. {إِلَّا حَمِيماً وَغَسَّاقاً} (نبأ/۲۵) جز آب جوشان و چرک و خون، نوشیدنی دیگری برای دوزخیان نیست.

غِسْلین: زردابه و چرک و خون که از اعضای دوزخیان می رود. {وَلَا طَعَامٌ إِلَّا مِنْ غِسْلِينٍ} (حاقه/۳۶) و

دوزخیان غذایی به جز چرک و خون ندارند.

غِشاوَه: پرده و پوشش. {وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ} (بقره/۷) و بر چشمهایشان پرده باشد.

غَصْب: مو را کندن و خراشیدن، مال مردم را به ستم گرفتن. {يَأْخُذُ كلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا} (کهف/۷۹) هر کشتی را از روی غصب می گیرد.

غُصَّه: در گلو شکستن. اندوه گلوگیر. {وَطَعَاماً ذَا غُصَّةٍ} (مزمل/۱۳) و غذایی گلوگیر.

غَضْبان: خشمگین. {وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَى إِلَى قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفاً} (اعراف/۱۵۰) و وقتی که موسی به قوم خودش برگشت خشمگین و اسفناک.

غِلّ: بغض و کینه. {وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنْ غِلٍّ} (اعراف/۴۳) بغض و کینه را از دل اهل بهشت بیرون می آوریم.

غِلاظ: جمع غَلیظ: بی رحم و نیرومند و درشتخو. {عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ} (تحریم/۶) بر جهنم فرشتگانی بی رحم و سختگیر و درشت سخن، موکل هستند.

غُلام: کودک و مرد میانه سال و نوجوانی که تازه مو پشت لب او سبز شده است. {أَنَّى يَكونُ لِي غُلَامٌ} (آل

عمران/۴۰) پروردگار را چگونه من پسری خواهم داشت.

غُلْبْ: جمع اغلب در مذکر و غلباء در مؤنث. درختهای درهم پیچیده و انبوه. {وَحَدَائِقَ غُلْباً} (عبس/۳۰) و بوستانهای پر درخت.

غَلَبْ: مغلوب شدن. {مِّن بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ} (روم/۳) و پس از مغلوبیت بار دیگر فاتح خواهند شد.

غِلْظَه: سختی و درشتی (اصل این کلمه در اجسام استعمال می شود، ولی در امور معنوی مثل میثاق غلیظ و قلب غلیظ هم بکار می رود) {وَلْيَجِدُواْ فِيكمْ غِلْظَةً} (توبه/۱۲۳) باید در شما سختی باشد.

غُلْفْ: جمع اَغلفَ یعنی پوشیده. {وَقَالُواْ قُلُوبُنَا غُلْفٌ} (بقره/۸۸) گفتند: دلهای ما در پوشش و حجاب است.

غَلَّقَتْ: بست، بگونه ای که محکم باشد. {وَغَلَّقَتِ الأَبْوَابَ} (یوسف/۲۳) و درها را محکم بست.

غَلْيْ: جوشیدن. {كغَلْيِ الْحَمِيمِ} (دخان/۴۵) چنانکه آب روی آتش می جوشد.

غَمْرَه: احاطه، در اصل به معنای پوشانیدن و پنهان کردن چیزی

ص:۲۷۸

است. {فَذَرْهُمْ فِي غَمْرَتِهِمْ} (مؤمنون/۵۴) پس آنها را در گرداب جهل و گمراهی که فرو رفته اند رها کن.

غَنِمْتُم: غنیمت و سود بردند. {وَاعْلَمُواْ أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَيْءٍ} (انفال/۴۱) و بدانید که آنچه که غنیمت وسود می برید.

غَواش: جمع غاشیه: هر پوشاننده. و لذا روپوش زین را غاشیه السرج می گویند. {وَمِن فَوْقِهِمْ غَوَاشٍ} (اعراف/۴۱) و از بالای سر آنها پوششهایی از آتش است.

غَوّاص: کسی که در دریا می رود وچیزی بیرون می آورد. {وَالشَّيَاطِينَ كلَّ بَنَّاء وَغَوَّاصٍ} (ص/۳۷) و شیاطین هرگونه بنّایی و غوّاصی انجام می دادند.

غَوْر: فرو رفتن، به زمین پست رسیدن. {أَوْ يُصْبِحَ مَاؤُهَا غَوْرًا} (کهف/۴۱) یا آب آن فرو رود.

غَوَی: اعتقاد باطل و فاسد. {مَا ضَلَّ صَاحِبُكمْ وَمَا غَوَى} (نجم/۲) پیغمبر گمراه نگردید و اعتقادی فاسد پیدا نکرد.

غَیّ: گمراهی. {فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيّاً} (مریم/۵۹) دچار عقوبتی می شوند که در اثر گمراهی به آنها می رسد.

غیضَ: جذب آب و یا نم موجود در روی زمین گردید. {وَغِيضَ الْمَاء} (هود/۴۴) و آب به زمین فرو رفت.

ص:۲۷۹

حرف فاء

فُؤاد: دل که جمع آن افئده است و در اصل بمعنای گرما و شدت و حرارت است. {إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كلُّ أُولـئِك كانَ عَنْهُ مَسْؤُولاً} (اسراء/۳۶) گوش و چشم و دل همگی مورد سؤال هستند. {وَجَعَلَ لَكمُ الْسَّمْعَ وَالأَبْصَارَ وَالأَفْئِدَةَ} (نحل/۷۸) و برای شما گوش ها و چشم ها و دلها قرار داد.

فُؤَادَ: قلب و در اصل به معنای گرما و شدت حرارت است. {إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كلُّ أُولـئِك كانَ عَنْهُ مَسْؤُولاً} (اسراء/۳۶) گوش و چشم و دل همگی مورد سؤال هستند.

فاحِشَه: از فُحش گرفته شده: عمل زشت، گناهی که قباحت آن واضح باشد. {وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً} (آل عمران/۱۳۵) و کسانی که وقتی کار زشتی انجام می دهند ...

فارِض: از کار برکنار. {لاَّ فَارِضٌ وَلاَ بِكرٌ}

ص:۲۸۱

(بقره/۶۸) نه پیر و بازنشسته باشد و نه کوچک.

فارِغ: خالی. {وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَى فَارِغاً} (قصص/۱۰) دل مادر موسی از صبر و عقل خالی گشت. یا دل مادر موسی از اندوه بر موسی پرداخته گشت، چرا که به او وحی گردید که به تو او را برمی گردانیم. پس غصه ای نداشت.

فارِهین: شادان و خوشحالان. ماهران و نازکنندگان. {وَتَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ} (شعراء/۱۴۹) و شما از کوهها خانه می تراشید در حالیکه ماهر و توانا و شادمان و نازان هستید.

فَازَ: کامیاب شد. به مراد رسید. {وَ مَّنْ أُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ} (آل عمران/۱۸۵) و کسی که داخل بهشت شود به تحقیق که رستگار و کامیاب شده است. {فَأَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا} (نساء/۷۳) به رستگاری و کامیابی بزرگی دست یافت.

فَاصِلِينَ: جدایی انداز. {وَهُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ} (انعام/۵۷) او بهترین کسی است که جدایی می اندازد و حق را از باطل جدا می کند.

فاقِرِه: رنج کمرشکن. مصیبتی که پشت را بشکند. {تَظُنُّ أَن يُفْعَلَ بِهَا فَاقِرَةٌ} (قیامت/۲۵) می دانند که حادثه ای کمرشکن در پیش است که بر سر آنها می آید.

ص:۲۸۲

فاقِع: زردی تند و سیر. {فَاقِــعٌ لَّوْنُهَا} (بقره/۶۹) گاو زردی که زردی آن سیر و پررنگ باشد.

فـاکِهین: اسم فاعل و مفرد آن فاکه یعنی خوشـحال و بانشاط. {فَاکِهِینَ بِمَا آتَاهُمْ رَبُّهُمْ} (طور/۱۸) به آنچه که پروردگارشان نصیبشان فرموده دلشادند.

فالِق: شکافنده. {فَالِقُ الإِصْبَاحِ} (انعام/۹۶) خدا با روشنایی صبح، ظلمت شب را می شکافد.

فانٍ: از بین رونده. سپری شونده. {کلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ} (رحمن/۲۶) هرکس که بر روی زمین است از بین خواهد رفت.

فـاه: دهان. در اصل فوه بوده که واو و ها را حـذف کرده و میم به آن اضافه کرده و فَمْ گفتنـد، ولی در هنگام اضافه و جمع به اصل خود یعنی فوه برمی گردد و میم آن حذف می شود. (۱) {لِيَبْلُغَ فَاهُ} (رعد/۱۴) تا به دهانش برساند.

فِتْنَه: در اصـل به معنـای آزمـودن و طلاـ را در بـوته گـذاردن است تـا خـالص بـودن آن معلـوم شـود. ولی در قرآن به معـانی گوناگونی آمده

ص:۲۸۳

۱- در الفیه ابن مالك چنین آمـده است: فم به معنای دهان است که در صورت اضافه به ضـمیر ها ، حرف م افتاده و در حالت رفعی با واو (فوه) و در حالت نصبی با الف (فاه) و در حالت جری با ی (فیه) می آید. (غیاثی کرمانی).

است. ۱_ سوختن در آتش. {یَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ یُفْتَنُونَ} (ذاریات/۱۳) روزی که در آتش می سوزند. (۱) ۲_ عذاب. {ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ} (ذاریات/۱۴) بچشید عذابتان را. ۳_ نتیجه بدی که در اثر مخالفت با امر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حاصل می شود. {أَلَا فِی الْفِتْنَهِ سَقَطُواْ} (توبه/۴۹) آری، آگاه باشید که آنان در نتیجۀ کار خویش سقوط کردند. ۴_ کفر و شرک یا افساد و اضلال. {وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكونَ فِتْنَهٌ} (بقره/۱۹۳) آنان را بکشید تا کفر و شرک و افساد و اضلال نماند. ۵_ اختبار و آزمایش. {وَفَتَنَّاكَ فُتُونًا} (طه/۴۰) ما تو را امتحان و آزمایش کردیم.

فَتَیان: دو جوان. {وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَیَانَ} (یوسف/۳۶) و با یوسف دو جوان دیگر وارد زندان شدند.

فِتْیَه: جمع فتی: جوانمردان. {إِنَّهُمْ فِتْیَهٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ} (کهف/۱۳) آنان جوانمردانی بودند که به پرودگارشان ایمان آوردند.

فِجاج: گشاده. {لِتَسْلُكوا مِنْهَا سُبُلًا

۱- و لذا سبویی را که آتش بسیار دیده باشد فتین می گویند.

فِجَاجاً} (نوح/۲۰) تا شما از آن برای خود راههای گشاده را بگیرید و بپیمایید.

فُجّار: جمع فاجر: تبهکاران. {أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كالْفُجَّارِ} (ص/۲۸) آیا متقیان را مانند فاجران قرار دادیم.

فَجَرَه: جمع فاجر: تبهکاران. {أُوْلَئِكَ هُمُ الْكفَرَةُ الْفَجَرَةُ} (عبس/۴۲) آنان کافر و فاجر هستند.

فَجْوَه: گشادگی بین دو چیز. زمین فراخ. فضای خانه. {وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِّنْهُ} (کهف/۱۷) اصحاب کهف در شکاف غار بودند.

فُجُور: عمل زشت و قبیح (چرا که پردهٔ دین را می شکافد و درهای معاصی را می گشاید) {فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا} (شمس/۸) پس بدکاری و تقوا را به آن الهام کرد.

فَخّار: سفال. {خَلَقَ الْإِنسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كالْفَخَّارِ} (رحمن/۱۴) انسان را از گل خشکی چون سفال آفرید.

فَخُور: لاف زن. فخر فروش. {إِنَّ اللّهَ لاَ يُحِبُّ مَن كانَ مُخْتَالاً فَخُورًا} (نساء/۳۶) خداوند مردم خودپسند و لاف زن و فخرفروش را دوست ندارد.

فُرات: شیرین و خوشگوار. هم جمع است و هم مفرد. {وَأَسْقَيْنَاكم مَّاء فُرَاتاً} (مرسلات/۲۷) و به شما آب شیرین و خوشگوار نوشانیدیم.

فُرادی: تک تک. {وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى} (انعام/۹۴) شما به سوی ما فرادی آمدید.

فَرْث: سرگینی است که در شکمبهٔ شتر و گاو و گوسفند به عمل می آید. و در اصل دلالت بر چیزی می کند که شکسته و ریزه شود. {نُّسْقِيكم مِّمَّا فِی بُطُونِهِ مِن بَيْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ لَّبَنًا خَالِصًا} (نحل/۶۶) ما از شکم حیوان از میان سرگین و خون، شیر خالص بیرون آورده و به شما می نوشانیم.

فُرِجَت: شکافته می شود. {وَإِذَا السَّمَاء فُرِجَتْ} (مرسلات/۹) در قیامت آسمان شکافته خواهد شد.

فَرِحِينَ: خوشحالان زودگذر که از آن نهی شده است. {لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ} (قصص/۷۶) شادی را از حدّ مگذران و بواسطه مال دنیا سرمست نشو.

فَرد: تنها. {وَيَأْتِينَا فَرْداً} (مریم/۸۰) روز قیامت تنها می آید به سوی ما.

فِرْدَوْس: بستانی از باغهای بهشت. {الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ} (مؤمنون/۱۱) آنانکه فردوس را به ارث می برند.

فُرُش: جمع فِراش یعنی بسترها. {مُتَّكِئِينَ عَلَى فُرُشٍ ...} (رحمن/۵۴) بهشتیان بر فرشهایی تکیه می زنند که....

فَرْش: زیرانداز. {وَمِنَ الأَنْعَامِ حَمُولَةً وَفَرْشًا} (انعام/۱۴۲) و از چهارپایان بخشی را بار بردار و (بخشی را) فرش قرار داد.

فَرَشْنا: گستراندیم. {وَالْأَرْضَ فَرَشْنَاهَا} (ذاریات/۴۸) و زمین را بگستردانیم.

فَرَضَ: واجب کرد، ملتزم گردید. {فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ} (بقره/۱۹۷) پس هر کس که در این ماه ها ملتزم به حج گردید.

فَرَضْنَا: واجب کردیم. {سُورَةٌ أَنزَلْنَاهَا وَفَرَضْنَاهَا} (نور/۱) سوره ای که نازل (و عمل به احکام آن را) واجب کردیم.

فُرُط: از حدّ گذشتن. {وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا} (کهف/۲۸) کار او از حد گذشته است.

فَرْع: شاخه. در اصل به معنای بلندی و ارتفاع است و شاخه را که فرع می گویند، بدلیل آن است که بالای درخت است. {وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاء} (ابراهیم/۲۴) و شاخه اش در

ص:۲۸۷

آسمان است.

فِرْق: پـاره ای از یـک چیز کامل. قطعه. {فَكانَ كلُّ فِرْقٍ كالطَّوْدِ الْعَظِيمِ} (شـعراء/۶۳) هر یـک از قطعات آب دریا مثل کوهی بزرگ بر روی هم قرار گرفت.

فِرْقَه: گروه. دسته. {فَلَوْلاَ نَفَرَ مِن كلِّ فِرْقَةٍ} (توبه/۱۲۲) چرا از هر گروه دسته ای سفر نمی کنند.

فَرَقْنا: جدا جدا کردیم. {وَقُرْآناً فَرَقْنَاهُ} (اسراء/۱۰۶) و قرآن را جدا جدا فرستادیم.

فُرُوج: شـکاف میـان دو چیز و کنایه از عورت انسان و مفرد آن فَرْج است. {وَمَا لَهَا مِن فُرُوجٍ} (ق/۶) هیچ شکاف و خللی در آسمانها راه ندارد.

فَرِیق: گروهی که از جمعیت دیگر جدا شده باشند. {وَقَدْ كانَ فَرِيقٌ مِّنْهُمْ} (بقره/۷۵) گروهی از آنان...

فَرِیق: گروهی که از جمعیت دیگر جدا شده باشند. {وَقَدْ كانَ فَرِيقٌ مِّنْهُمْ} (بقره/۷۵) گروهی از آنان...

فُزِّعَ عَن: برطرف شد ترس. {حَتَّى إِذَا فُزِّعَ عَن قُلُوبِهِمْ} (سبأ/۲۳) تا آنکه ترس و وحشت از دلهایشان برداشته شود.

فَزَع: ترس. {لَا يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكبَرُ}

ص:۲۸۸

(انبیاء/۱۰۳) ترس بزرگ، آنها را اندوهگین نمی کند.

فَصْلُ الخطاب: اضافه صفت به موصوف به معنای خطاب فاصل یعنی کلامی که جدا کنندهٔ حق از باطل است. {وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصْلَ الْخِطَابِ} (ص/۲۰) ما به او حکمت و کلام نافذ (که جدا کنندهٔ حق و باطل است) عطا کردیم.

فَصْل: گاهی متعدی و گاهی لازم به معنای بریدن و جدا کردن و جدایی انداختن بین دو چیز گفته می شود. {إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ} (طارق/۱۱۳) قرآن گفتاری است که جدا کنندهٔ حق از باطل است. {وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ} (یوسف/۹۴) همینکه کاروان از مصر بیرون رفت و جدا شد.

فِضَّه: نقره. {وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ} (توبه/۳۴) کسانی که طلا و نقره اندوخته می کنند.

فَطَرَ: ایجاد کرد و از نیستی به هستی آورد. {فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ} (انعام/۷۹) آسمانها و زمین را ایجاد فرمود و از کتم عدم به صحنه وجود آورد.

فِطْرَه: قدرت بر شناختن ایمانی است که با آب و گل آدمی سرشته شده است. {فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا} (روم/۳۰) فطرت الهی که مردم را بر آن خلق فرمود.

ص:۲۸۹

فُطُور: شکافها. {هَلْ تَرَى مِن فُطُورٍ} (ملک/۳) آیا در آسمانها شکافهایی می بینی؟

فَظّ: درشتخوی. بدخلق. {وَلَوْ کنتَ فَظًّا} (آل عمران/۱۵۹) اگر درشت خو بودی.

فَعْلَه: یک بار انجام دادن یک کاری. {وَفَعَلْتَ فَعْلَتَک الَّتِی فَعَلْتَ} (شعراء/۱۹) و کردی آن کاری را که کردی.

فَکّ: بنده را از قید بندگی رها کردن. قید و مانع را از دست و پا برداشتن. {فَک رَقَبَةٍ} (بلد/۱۳) آزاد کردن گردنی (که منظور بنده است)

فُلان: کنایه از یک انسان است. {لَیْتَنِی لَمْ أَتَّخِذْ فُلَاناً خَلِیلاً} (فرقان/۲۸)ای کاش فلانی را دوست نگرفته بودم.

فَلَق: سپیده دم. در اصل به معنای شکاف است. {قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ} (فلق/۱) بگو پناه می برم به خدای سپیده دم.

فَلَک: راه گردش ستارگان. {کلٌّ فِی فَلَک یَسْبَحُونَ} (انبیاء/۳۳) هر یک از ماه و خورشید در فلکی (مداری) شنا می کنند.

ص:۲۹۰

فُلک: کشتی. کشتی های فراوان. {وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ} (بقره/۱۶۴) و کشتی هایی که در دریا حرکت می کنند.

فَواحِش: جمع فاحشه: کارهای زشت آشکار. {وَلَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ} (انعام/۱۵۱) و به کارهای زشت آشکار نزدیک نشوید.

فَواق: از فَوْق گرفته شده: رجوع و بازگشت، تکرار، مهلت. {مَا لَهَا مِنْ فَوَاقٍ} (ص/۱۵) برای این صیحه تکراری نیست (بلکه کار را یکسره تمام می کند) یا هیچ مهلت و یا بازگشتی پس از این صیحه وجود ندارد.

فَواکِه: جمع فاکهه یعنی میوه. خوش طبع. {وَفَوَاكِهَ مِمَّا يَشْتَهُونَ} (مرسلات/۴۲) و از هر نوع میوه مایل باشند فراهم است.

فَوْت: از دست رفتن. {فَلَا فَوْتَ} (صباء/۵۱) پس عذاب آنها از دست نخواهد رفت.

فَوْج: در اصل به معنای جماعت و طایفه است. {كُلَّمَا أُلْقِيَ فِيهَا فَوْجٌ} (ملک/۸) هر گروهی از کفّار یا گناهکاران که در آتش افکنده شوند.

فُوم: گندم. یا هر دانه ای که با آن نان بپزند. {وَفُومِهَا

ص:۲۹۱

وَعَدَسِهَا} (بقره/۶۱) و گندم و عدس که از زمین می روید.

فَیئ: در اصل به معنای برگشت و بازگشت است سپس به ۲ معنی آمده است: ۱_ سایه. چون با حرکت آفتاب از جایی به جایی حرکت می کند. ۲_ غنیمت و مالی که از مشرکان بدست می آید. {مِمَّا أَفَاء اللَّهُ عَلَيْك} (احزاب/۵۰) از آنچه که خداوند به تو بازگرداند از غنائم مشرکان.

ص:۲۹۲

حرف قاف

قـائِلُون: خوابنـدگان و استراحت کننـدگان در نیمروز. {أَوْ هُمْ قَآئِلُونَ} (اعراف/۴) یـا آنکه نیمروز در حـال خواب و استراحت بودنـد که عـذاب مـا بر آنهـا نـازل گردیـد. از همین کلمه قیلوله یعنی خواب قبل از ظهر و نیمروز در شـدت گرما گرفته شـده است.

قابَ: مقدار. اندازه. میان قبضه و گوشهٔ کمان. {فَكانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى} (نجم/۹) پس قرب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به حضرت حق به اندازه قوسی بود که میان قبضه تا گوشه کمان است (کنایه از نزدیکی به حضرت حق است).

قارِعَه: کوبنده. {الْقَارِعَةُ} (قارعه/۱) کوبنده. (روز قیامت).

قاسِطین: جمع قاسط اسم فاعل قَسط است. {وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً} (جن/۱۵) و امّا ستمگران هیزم جهنم هستند.

قَاسَمَهُمَا: مفاعله از قاسَمَ برای تأکید است نه قسم خوردن دو نفر: به تأکید قسم یاد کرد. {وَقَاسَمَهُمَا إِنِّی

ص:۲۹۳

لَكمَا لَمِنْ النَّاصِحِينَ} (اعراف/۲۱) شیطان با تأکید قسم یاد کرد که من خیرخواه شما دو نفرم.

قاسیه: غلیظ و سخت. {فَوَيْلٌ لِّلْقَاسِيَهِ قُلُوبُهُم} (زمر/۲۲) پس وای بر کسانی که قلبهایشان سخت و سنگین و شقی است.

قاصِرات الطَرف: زنانی که فقط به شوهر خود می نگرند. {فِيهِنَّ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ} (رحمن/۵۶) در آن بهشتها زنانی هستند که فقط به شوهران خود می نگرند.

قاصِف: درهم شکننده. {فَيُرْسِلَ عَلَيْكمْ قَاصِفا مِّنَ الرِّيحِ} (اسراء/۶۹) پس بر شما تندبادی کوبنده و درهم شکننده می فرستد.

قاضٍ: حکم کننده، حکمران. {فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ} (طه/۷۲) پس حکم کند به آن چه حکم کننده هستی.

قاطِعَه: برنده. جدا کننده. فیصل دهنده. {مَا كنتُ قَاطِعَهً أَمْراً} (نمل/۳۲) من نمی توانم بدون حضور شما کاری را فیصله بدهم.

قاعَ: زمین صاف و نرم که در آن کوه نباشد. زمین پست و هموار و نرم دور از کوه و تپه. زمین نرم و همواری که آب بر آن بایستد. {فَيَذَرُهَا قَاعاً صَفْصَفاً} (طه/۱۰۶) پست و بلندیهای زمین را چنان هموار گرداند که در آن هیچ پستی و بلندی

ص:۲۹۴

نخواهی دید.

قاعِد: جمع قاعد کنایه از کسالت و تنبلی. {وَفَضَّلَ اللّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ} (نساء/۹۵) خداوند مجاهدان را بر نشستگان فضیلت و برتری داده است.

قَالِينَ: اسم فاعل قَلی یعنی دشمن دارندگان. {إِنِّی لِعَمَلِکم مِّنَ الْقَالِينَ} (شعراء/۱۶۸) من از عمل شما خشمگین هستم و سخت آن را دشمن می دارم.

قانِع: راضی و خرسند به آنچه که به او داده اند بدون سؤال. {وَأَطْعِمُوا الْقَانِعَ وَالْمُعْتَرَّ} (حج/۳۶) و به قانع و معتر (کسیکه سؤال می کند) بخورانید.

قَبَس: قطعه آتش که از جایی به جایی منتقل کنند. {لَّعَلِّی آتِیکم مِّنْهَا بِقَبَسٍ} (طه/۱۰) باشد که پاره ای آتش برای شما بیاورم.

قَبْضَه: یک مشت از یک چیز. {قَبْضَةً مِّنْ أَثَرِ الرَّسُولِ} (طه/۹۶) یک مشت از اثر فرستاده.

قُبُل: آنچه که در مقابل شخص قرار گیرد بگونه ای که با حواس آن را درک کنند. البته ممکن است که جمع قبیل هم باشد، یعنی دسته ها و طائفه ها. {وَحَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كلَّ شَيْءٍ قُبُلًا} (انعام/۱۱) تمام موجودات را طائفه طائفه جمع کرده و با آنها مواجه می سازیم. {إِنْ کانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ

قُبُلٍ} (یوسف/۲۶) (اگر گریبان او از پشت پاره شده...

قِبَل: جهت. نزد. سمت جلو چیزی. طاقت و توانایی. {فَلَنَأْتِیَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَّا قِبَلَ لَهُم} (نمل/۳۷) پس با لشکریانی به سمت آنان برویم که طاقت رویارویی با آنها را نداشته باشند.

قَبیل: جماعت مردم. کفیل و ضامن. {أَوْ تَأْتِیَ بِاللّهِ وَالْمَلآئِکهِ قَبِیلاً} (اسراء/۹۲) یا خدا و فرشتگان را بیاوری که ضامن صحّت گفتار تو باشند.

قِتال: از باب مفاعله یعنی با هم کارزار و دشمنی کردن. {قُلْ قِتَالٌ فِیهِ کبِیرٌ} (بقره/۲۱۷) بگو که جنگیدن در آن گناهی بزرگ است.

قَتْلی: کشتگان. {کتِبَ عَلَیْکمُ الْقِصَاصُ فِی الْقَتْلَی} (بقره/۱۸۷) بر شما دربارهٔ کشتگان قصاص واجب شد.

قَتُور: مبالغه برای کسی است که سخت می گیرد. بسیار بخیل و تنگ چشم. {وَکانَ الإنسَانُ قَتُوراً} (اسراء/۱۰۰) و انسان بسیار تنگ چشم و سخت گیر است.

قِثّاء: خیار. {مِن بَقْلِهَا وَقِثَّآئِهَا} (بقره/۶۱) از سبزی و خیار که از زمین می رویند برای ما بخواه.

ص:۲۹۶

قَدَّ: شکافتن و درید چیزی را از طول. {وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِن دُبُرٍ} (یوسف/۲۵) و پیراهنش را از پشت دریده.

قَدَحْ: چوب یا سنگ به هم زدن برای جستن آتش. {فَالْمُورِيَاتِ قَدْحاً} (عادیات/۲) پس قسم به سم اسبها که در هنگام حرکت در سنگلاخها جرقه افروزند و آتش از سنگها بیرون می آورند.

قِدَد: جمع قدّه است به معنای متفرق ها. {طَرَائِقَ قِدَداً} (جن/۱۱) راههای متفرق.

قَدِمْنَا: قصد کردیم. {وَقَدِمْنَا إِلَى مَا عَمِلُوا} (فرقان/۲۳) و ما توجه به اعمال فاسد آنها کردیم.

قُدُور: جمع قِدر: دیگ. {وَقُدُورٍ رَّاسِيَاتٍ} (سباء/۱۳) دیگهای محکم که بر پایه ها استوار بودند.

قُدُّوس: از اسامی زیبای خداوند. یعنی پاک و منزه از تمام عیوب و نواقص. {الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ} (جمعه/۱) پادشاه پاک بی خلل و مبرّا از هر گونه عیب و نقص.

قَرار: ثابت شدن و آرمیدن در یک محل. {جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ قَرَارًا} (مؤمنون/۶۴) زمین را آرامگاه شما قرار داد.

قَراطیس: جمع قِرْطاس: کاغذها، صحیفه ها. {تَجْعَلُونَهُ قَرَاطِيسَ تُبْدُونَهَا وَتُخْفُونَ

ص:۲۹۷

كَثِيرًا} (انعام/۹۱) آن را كاغذهایی قرار داده و آشكار می كنند و بسیاری از آن ها را مخفی می سازند.

قُرْبَه: تقرّب و نزدیكی. {أَلَا إِنَّهَا قُرْبَةٌ لَهُمْ} (توبه/۹۹) آگاه باشید كه این انفاق مایه تقرّب و نزدیكی آن ها به خداست.

قَرْح: زخم خارجی كه به بدن می رسد، در مقابل قُرح یعنی زخمی كه از دمل از داخل بدن ایجاد می شود. {إِن يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِّثْلُهُ} (آل عمران/۱۴۰) اگر در جنگ مجروح شدید، كفار هم در جنگ مثل شما مجروح می شوند.

قِرَدَه: جمع قِرَد یعنی بوزینگان. {فَقُلْنَا لَهُمْ كونُواْ قِرَدَةً} (بقره/۶۵) به آنان گفتیم كه بوزینه باشید.

قِرْطاس: برگ و كاغذی كه در آن چیزی می نویسند. {وَلَوْ نَزَّلْنَا عَلَيْك كتَابًا فِي قِرْطَاسٍ} (انعام/۷) اگر این قرآن را بصورت كتابی در كاغذ می فرستادیم....

قَرْن: اهل یك روزگار كه مقارن با یكدیگر بسر می برند. {وَأَنْشَأْنَا مِن بَعْدِهِمْ قَرْنًا آخَرِينَ} (انعام/۶) و از پی آنها مردمانی دیگر به وجود آوردیم.

قُرَناء: جمع قرین یعنی همنشینان. {وَقَيَّضْنَا

ص:۲۹۸

لَهُمْ قُرَنَاء} (فصلت/۲۵) ما برای آنها همنشینانی (از شیاطین جنّی و انسی) قرار می دهیم.

قُرَیْش: قبیله معروفی که نسبتشان به نضر بن کنانه می رسد. شاید از قَرّش گرفته شده یعنی به کسب مال پرداخت. با نیزه بر صف سپاه زد. {لِإِيلَافِ قُرَيْشٍ} (ایلاف/۱) برای الفت دادن قریش.

قَسَتْ: غلیظ و سخت و تاریک شد. {ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكم} (بقره/۷۴) سپس قلبهای شما قسی و سخت گردید.

قِسْطاس: ترازو: قپان که ترازوی زبانه دار بزرگ است. {وَزِنُواْ بِالقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ} (اسراء/۳۵) و با ترازوی راست و درست کالا را وزن کنید.

قِسْمَه: اسم است از اقسام یعنی بهره و نصیب. {وَنَبِّئْهُمْ أَنَّ الْمَاء قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ} (قمر/۲۸) و به آنها خبر ده که آب چشمه میان آنها و ناقه تقسیم شده است.

قَسْوَه: از قَسْو گرفته شده: قساوت و سنگدلی. {فَهِيَ كالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً} (بقره/۷۴) پس آن دل ها مانند سنگ و یا سخت تر از آن ها باشند.

قَسْوَرَه: قهر و غلبه. شیر و صیاد و تیرانداز. {كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُّسْتَنفِرَةٌ فَرَّتْ مِن قَسْوَرَةٍ} (مدثر/۵۱)

ص:۲۹۹

چون گورخران که از شیر یا صیاد یا تیرانداز می گریزد.

قِسّیس: رئیس مسیحیان. {ذَلِك بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِّيسِينَ وَرُهْبَانًا} (مائده/۸۲) چون آنها کشیشان و راهبان دارند.

قَصْد: آهنگ کردن. میانه روی و راه راست. {وَعَلَى اللّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ} (نحل/۹) و بر خداست نمودن راه راست.

قَصِص: خبر. اثر پا که در جاده باشد. {فَارْتَدَّا عَلَى آثَارِهِمَا قَصَصًا} (کهف/۶۴) پس موسی و رفیقش دنبال نشان پای خود را گرفتند. {نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْك أَحْسَنَ الْقَصَصِ} (یوسف/۳) ما بهترین خبر را برای تو حکایت می کنیم.

قَصَمْنَا: درهم کوبیدیم. {وَكمْ قَصَمْنَا مِن قَرْيَةٍ كانَتْ ظَالِمَةً} (انبیاء/۱۱) چه بسیار روستاها که ستمگر بودند و ما آنها را در هم کوبیدیم.

قُصوی(۱): مؤنث اَقصی یعنی دورتر. {وَهُم بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوَى} (انفال/۴۲) و آن ها در کنارۀ دورتر (نسبت به مدینه) بودند.

قَصِی: دور. {فَانتَبَذَتْ بِهِ مَكاناً قَصِيّاً}

۱- هرچند که قاعده آن است که واو تبدیل به یاء شود، ولی چون اهل حجاز آن را تبدیل نکردند، متابعت می شود.

(مریم/۲۲) پس او را به مکانی دور برد.

قُصِّیه: در پی او برو. سرگذشت بگو. {وَقَالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّيهِ} (قصص/۱۱) و به خواهرش گفت: دنبال برادرت برو و او را تعقیب کن. {وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ} (نساء/۱۶۴) پیامبرانی که داستان و سرگذشت آنها را برای تو گفتیم.

قَضْب: میوه جات بوته ای چون خیار و کدو و بادمجان. {وَعِنَباً وَقَضْباً} (عبس/۲۸) و انگور و میوه های بوته ای.

قَضی: به چند معنی آمده است: ۱_ امر و فرمان داد: { وَقَضَى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُواْ} (اسراء/۲۳) و خدایت فرمان داد که جز او را نپرستید و... ۲_ اعلام کرد: { وَقَضَيْنَا إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ} (اسراء/۴) و به بنی اسرائیل اعلام کردیم که... ۳_ حکم کرد: { وَاللَّهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ} (مؤمن/۲۰) و خداوند به حق حکم می کند. ۴_ آفرید و ابداع کرد: {فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ} (فصلت/۱۲) هفت آسمان را آفرید. ۵_ انجام داد و به پایان رسانید: {يَا لَيْتَهَا كَانَتِ الْقَاضِيَةَ } (الحاقه/۲۷)ای کاش مرگ پایان کار بود.

ص:۳۰۱

قِطّ: بهره و نصیب(۱). {وَقَالُوا رَبَّنَا عَجِّل لَّنَا قِطَّنَا} (ص/۱۶) بهرهٔ ما را از عذاب در دنیا برسان.

قِطْر: مس گداخته. آهن مذاب. {آتُونِی أُفْرِغْ عَلَیْهِ قِطْرًا} (کهف/۹۶) قطعات آهن بیاورید مس گداخته بالای تخته های آهن بریزم تا یکپارچه شود.

قَطِران: ماده سیاه رنگ و بدبویی است که به شتران گرگین می مالند و در قیامت بر بدن مجرمان مانند پیراهن بدنشان را بپوشاند. {سَرَابِیلُهُم مِّن قَطِرَانٍ} (ابراهیم/۵۰) لباس اهل جهنم چیزی است که آتش به سرعت در آن نفوذ می کند. مانند لباسی که به آن روغن مالیده باشند.

قِطْع: بخش، قطعه. {فَأَسْرِ بِأَهْلِك بِقِطْعٍ مِنْ اللَّیْلِ} (هود/۸۱) پس در پاسی از شب خاندانت را حرکت بده.

قِطَع: جمع قطعه یعنی پاره و بریدهٔ هر چیزی. {وَفِی الأَرْضِ قِطَعٌ مُّتَجَاوِرَاتٌ} (رعد/۴) و در زمین قطعاتی پهلوی هم هست یا باغهایی از تاک و کشتزار و نخل.

قَطَّعْنَ: مبالغه است برای بریدن و پاره پاره کردن و دلالت بر

ص:۳۰۲

۱- قط در اصل به معنای بریدن سریع چیزی از عرض است.

تکرار فعل دارد. {وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ} (يوسف/٣١) دستهای خود را ببريدند.

قِطْمير: پردهٔ نـازك كه رو يـا ميان هسـته خرما است. كنايه از چيز كم و انـدك. مَا يَمْلِكونَ مِن قِطْمِيرٍ (فاطر/١٣) مالك پوست هسته خرما نيز نمی باشند.

قُطُوف: جمع قِطف بارهـای درخت. ميوه هـا. خوشه های انگور. {قُطُوفُهَا دَانِيَةٌ} (حاقه/٢٣) در بهشت ميوه هـا در دسترس همه است.

قَعُوا: فعل امر از وقوع است: بيفتيد. {فَقَعُواْ لَهُ سَاجِدِينَ} (حجر/٢٩) پس در مقابل او به سجده بيفتيد.

قُعُود: نشسـتن در مقابـل برخاسـتن. {فَاذْكرُواْ اللّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا} (نساء/١٠٣) پس خـدا را چه در حـال قيـام و چه در حـال قعـود (ايستاده و نشسته) به ياد بياوريد.

قَعيد: نشسته. مراقب. ملازم. {عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدٌ} (ق/١٧) دو فرشته از راست و چپ نشسته اند.

قِفُوهُمْ: فعـل امر از وقوف است: بـاز دار. {وَقِفُوهُمْ إِنَّهُم مَّسْئُولُونَ} (صافـات/٢۴) آنهـا را متوقف و بـازداشت كنيـد كه بـايد پاسخگو باشند.

ص:٣٠٣

قَفَّیْنَا: یکی را پشت سر دیگری درآوردیم. {وَقَفَّیْنَا مِن بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ} (بقره/۸۷) ما بعد از او پیغمبران را یکی بعد از دیگری فرستادیم.

قَلائِد: جمع قَلادَه یعنی گردنبند. {وَلاَ الْقَلآئِدَ} (مائده/۲) و نه آنهایی را که علامت قربانی داشته باشند.

قَلی: بی مهر شد. کینه ورزید. گوشت را پخت. {مَا وَدَّعَکَ رَبُّکَ وَمَا قَلَی} (ضحی/۳) نه تو را واگذاشت و نه بر تو خشم گرفت.

قَمْطَریر: سخت. دراز بسیار سخت. {یَوْماً عَبُوساً قَمْطَرِیراً} (دهر/۱۰) روز طولانی و دراز بسیار سخت.

قُمَّل: مگس. شپش ریز. ملخ. کیک، حشره ای که به کشاورزی و انسان صدمه می رساند. {فَأَرْسَلْنَا عَلَیْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ} (اعراف/۱۳۳) بر آنها فرستادیم طوفان و ملخ و شپش و...

قَمیص: پیراهن. آنچه که بدن را به آن می پوشانند. {اذْهَبُواْ بِقَمِیصِی هَـذَا} (یوسف/۹۳) این پیراهن مرا نزد پدرم ببرید.

قَناطیر: جمع قِنْطار: یعنی مال زیاد و پل را قَنْطَرَه می گویند. چرا که وسیله عبور است، همانطور که مال

زیاد وسیله عبور از مشکلات است. {وَالْقَنَاطِيرِ} (آل عمران/۱۴) و مال های انبوه و زیاد.

قِنْطـار: وزن معینی برای پول مثـل چهـل اوقیه یا همیان پر یا پوست گاوی از طلا. {وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنطَرَهِ} (آل عمران/۱۴) مالهای فراوان انباشته و بر روی هم از طلا و نقره.

قُوا: فعل امر است از وَقی: نگاه دارید. {قُوا أَنفُسَكمْ وَأَهْلِيكمْ نَاراً} (تحریم/۶) خود و خاندانتان را از آتش حفظ کنید.

قواریر: جمع قاروره یعنی آبگینه. شیشه. بلور. {صَرْحٌ مُّمَرَّدٌ مِّن قَوَارِيرَ} (نمل/۴۴) قصری تراشیده از بلور است.

قَوّام: صـیغه مبـالغه قـائم. یعنی قیـام کننـده به امور و سـرپرستی. انجـام دهنـدهٔ کـار مهم دیگری. {الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاء} (نساء/۳۴) مردان بر پا دارندهٔ کار زنان هستند.

قَوْسَيْنِ: کمان... {فَكانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى} (نجم/۹) به اندازهٔ دو قوس یا کمتر بود.

قِهِمُ: فعل امر است از وَقی: نگه دار. {وَقِهِمُ السَّيِّئَاتِ} (غافر/۹) تو آنها را حفظ کن از گناهان.

ص:۳۰۵

قِیام: مصـدر قام به معنای از جا بلند شدن است. {الَّذِینَ یَذْکرُونَ اللّهَ قِیَامًا وَقُعُودًا} (آل عمران/۱۹۱) آنانکه به یاد خدایند، چه در حال قیام و چه در حال قعود. و گاهی جمع قائم است یعنی قیام کننـدگان. {وَالَّذِینَ یَبِیتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَقِیَاماً} (فرقان/۶۴) آنانکه برای خـدایشان در حالی که سـجده کننـده و یا ایسـتاده هسـتند عبادت می کنند. و نیز مدار زندگی. {وَلاَ تُؤْتُواْ السُّفَهَاء أَمْوَالَکمُ الَّتِی جَعَلَ اللّهُ لَکمْ قِیَاماً} (نساء/۵) مالی که را مدار و معیار زندگی شما است در اختیار مردم کم خرد نگذارید.

قیعَه: از مـاده قَوع به معنـای زمین صـاف هموار که درآن پستی و بلنـدی دیـده نمی شود. {کسَرَابٍ بِقِیعَهٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاء} (نور/۳۹) مانند سرابی در یک زمین صاف و هموار است که انسان تشنه آن را آب می پندارد.

قیلْ: گفتار. {وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللّهِ قِیلاً} (نساء/۱۲۳) و کیست که گفتار او از خدا راست تر است.

قَیِّم: مدار کارهای دنیا و آخرت. {دِینًا قِیَمًا} (انعام/۱۶۱) دینی استوار که بر آن تکیه باید کرد.

ص:۳۰۶

حرف کاف

کـادِح: اسم فاعـل کـدح یعنی کسیکه رنـج و کوشـش را بر خـود همـوار می کنـد. {إِنَّک کـادِحٌ إِلَی رَبِّک کـدْحاً فَمُلَاقِیهِ} (انشقاق/۶)ای انسان تو سخت به سوی پروردگارت کوشا هستی. چه کوششی! پس او را درمی یابی.

کارِهُون: نفرت دارندگان. {وَلَا یُنفِقُونَ إِلَّا وَهُمْ کارِهُونَ} (توبه/۵۴) و انفاق نمی کنند مگر آنکه ناخوش دارند انفاق را.

کَأس: ظرفی را گویند که در آن نوشیدنی باشد. {وَکأْساً دِهَاقاً} (نبأ/۳۴) و ظرفی پر و لبالب.

کاف: کفایت کننـده. «أَلَیْسَ اللَّهُ بِکافٍ عَبْدَهُ» (زمر/۳۶) آیـا خـدا برای بنـده اش بس نیست که تـو را از قـدرت غیر خـدا می ترسانند؟

کافّه: جمیع. جماعت. چون بواسـطه ازدحام خود مانع برخی دیگر می شونـد و نیز اجزای خود را از تفرق و پراکندگی منع می کننـد. و کف دست را هم کف می گوینـد چرا که خطرات را از بدن دفع و منع می کند. {یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُواْ ادْخُلُواْ فِی السِّلْمِ کآفَّةً} (بقره/۲۰۸)ای مؤمنان

ص:۳۰۷

همگی وارد در صلح و سلامت و تسلیم وارد شوید. {وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ} (سبأ/۲۸) ما تو را نفرستادیم مگر آنکه برای عموم باشی و یا اینکه بسیار بازدارنده باشی مردم را از بت پرستی و گناه.

کافُور: ماده ای است خوشبو و شفاف و بلوری شکل که رنگ آن مایل به سفیدی است. چشمه ای در بهشت که آب آن در سفیدی و برودت چون کافور دنیوی است. {كَانَ مِزَاجُهَا كَافُوراً} (دهر/۵) نوشیدنی که مخلوط به کافور است.

کالحون: جمع کالح یعنی روی ترش کننده. زشت منظر. {وَهُمْ فِيهَا كَالِحُونَ} (مؤمنون/۱۰۴) و آنها در جهنم خیلی بدشکل می شوند.

کاهِن: از کهانت گرفته شده و به معنای کسی است که از روی گمان از غیب خبر می دهد. {فَمَا أَنتَ بِنِعْمَتِ رَبِّكَ بِكَاهِنٍ وَلَا مَجْنُونٍ} (طور/۲۹) تو به فضل الهی کاهن و دیوانه نیستی.

کَأَيِّن: چه بسیار. اسم مرکبی است که مفید کثرت می باشد و اسمی که پس از آن به عنوان تمیز می آید همیشه مفرد و مجرور به مِن است. مبهم بودن و نیاز به تمیز داشتن و مبنی بودن و درصدر واقع شدن و افادهٔ کثرت از ویژگی های این کلمه است. {وَكَأَيِّن مِّن نَّبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ} (آل

عمران/۱۴۶) و چه بسیار پیامبرانی که افراد الهی به همراه آنها جنگیدند.

کَبائر: گناهان کبیره. {إِن تَجْتَنِبُواْ کبَآئِرَ} (نساء/۳۱) اگر از گناهان کبیره خود داری کنند.

کُبار: عظیم و بزرگ. بسیار بزرگ. {وَمَکرُوا مَکراً کبَّاراً} (نوح/۲۲) و نیرنگ کردند نیرنگی بزرگ.

کَبِد: مشقت و رنج پرفشار. استقامت و نیرومندی. {لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِی کبَدٍ} (بلد/۴) ما انسان را تحقیقا در رنج و درد آفریدیم.

کَبُر: بزرگ شد از حیث مقام و رتبه. سالخورده شد. دشوار و سخت شد امر بر او. {وَإِن کانَ کبُرَ عَلَیْک إِعْرَاضُهُمْ} (انعام/۳۵) اگر چه بی ایمانی و گمراهی آنها بر تو دشوار و سنگین است. {لاَ تَأْکلُوهَا إِسْرَافًا وَبِدَارًا أَن یَکبَرُواْ} (نساء/۶) به اسراف و عجله مال یتیمان را صرف نکنید به این اندیشه که بزرگ شوند (و احتمالا مانع از این تصرّف شوند).

کُبَر: جمع کبری است یعنی عظیم و بزرگ. {إِنَّهَا لَإِحْدَی الْکبَرِ} (مدثر/۳۵) دوزخ یکی از حوادث بزرگ و بلاهای عظیم است.

ص:۳۰۹

کِبْر: حـالتی که انسـان خود را بالاتر از دیگران بدانـد و نگاه حقارت به ایشان کنـد. {إِنْ فِی صُـدُورِهِمْ إِلَّا کِبْرٌ} (مؤمنون/۴۵) نیسـت در قلبهـای آنـان مگر خـود بزرگ بینی. و نیز بـه معنـای معظـم و گنـاه بزرگ آمـده است. {وَالَّذِی تَـوَلَّی کِـبْرَهُ مِنْهُمْ} (نور/۱۱) و کسی که متصدّی بخش اعظم آن شود....

کُبراء: جمع کبیر یعنی بزرگـان. {رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَکبَرَاءنَـا} (احزاب/۶۷) خـدایا مـا از بزرگـان و کهنسالاـن خود پیروی کردیم.

کَثیب: فعیـل به معنـای مفعول است یعنی جمع شـده و انباشـته و مـتراکم. ریگهـای بر روی هم انباشـته. {وَکـانَتِ الْجِبَـالُ کثِیباً مَّهِیلاً} (مزمل/۱۴) و کوهها متزلزل و از جا کنده شوند و به صورت توده ای از ریگ درآیند که چون موج روان گردند.

کَدْح: کوشش با رنج. کوشش نفس در عمل تا در آن اثر بگذارد و لذا متضمن معنای سیر و سفر نیز هست.

کَذِب: مصـدر است که به جـای اسم فاعـل (کـاذب) بکـار رفته است تـا مبالغه را برسانـد. {وَجَآؤُوا عَلَی قَمِیصِهِ بِدَمٍ کـذِبٍ} (یوسف/۱۸) پیراهن وی را به خونی دروغ که کذبش آشکار بود آوردند.

ص:۳۱۰

کِرام: جمع کریم است یعنی بزرگواران. {کرَاماً کاتِبِینَ} (انفطار/۱۱) نویسندگانی بزرگوار.

کَرّه: برگشتن به حال اوّل. نوعی بازگشت برای ستیزه. یک بار. یک حمله. دولت و غلبه. {لَوْ أَنَّ لَنَا کرَّةً} (بقره/۱۶۷)ای کاش یکبار دیگر به دنیا بر می گشتیم.

کُرْسِیّ: تخت. پایهٔ استواری که بنا و سقف بر آن تکیه می کنند. {وَأَلْقَیْنَا عَلَی کرْسِیِّهِ جَسَداً} (ص/۳۴) و ما بر کرسی و تخت سلیمان پیکری بی جان انداختیم.

کَرْه: سختی که از خارج بر انسان تحمیل می شود. {طَوْعًا وَکرْهًا} (آل عمارن/۸۳) از روی میل یا ناگواری و سختی.

کُرْه: ناخشنودی که انسان در خود نسبت به چیزی احساس می کند. {وَوَضَعَتْهُ کرْهًا} (احقاف/۱۵) مادرش او را با رنج و سختی زائید.

کَساد: از رونق افتادن. در اصل بی رونق بودن چیزی است پست که مورد توجه نباشد. {وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ کسَادَهَا} (توبه/۲۴) و تجارتی که می ترسید بی رونق گردد.

کُسالی: سست و سنگین نسبت به انجام آنچه که شایسته و سزاوار است. {وَإِذَا قَامُواْ إِلَی الصَّلاَهِ قَامُواْ کسَالَی} (نساء/۱۴۲) و چون به نماز ایستند به

ملالت و سستی بایستند.

کِسْف: تکه، پاره، قطعه چون پارهٔ ابر یا پنبه. {وَإِن يَرَوْا كِسْفاً مِّنَ السَّمَاءِ سَاقِطاً يَقُولُوا سَحَابٌ مَّرْكُومٌ} (طور/۴۴) و اگر ببینید پاره ای از آسمان را که در حال فرو ریختن است می گویند: ابری به هم پیوسته است.

کِسَف: جمع کِسْفَه یعنی قطعه که در قرآن بطور جمع و مفرد آمده است. {أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاء كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفاً} (اسراء/۹۲) یا قطعات آسمان را چنانکه می پنداری بر سر ما فرو ریزی.

کِسْوَه: پوشانیدن. لباس و پوشاک. {وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ} (بقره/۲۳۳) و بر پدر کودک است که او را به حدّ امکان لباس بپوشاند.

کُشِطَتْ: پوشش چیزی برداشته شد. حیوان پوست برکنده گردید. سقف از بنیان برکنده شد. {وَإِذَا السَّمَاء كُشِطَتْ} (تکویر/۱۱) و آنگاه که آسمان برکنده شود و از روی یکدیگر کشیده شود، چون پوست از مذبوح.

کَظیم: مبالغهٔ کاظم فرو برنده خشم است. {ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ} (نحل/۵۸) صورتش سیاه می شد ولی خشم خود را فرو می برد.

ص:۳۱۲

کَعْبَیْنْ: تثنیه کعب یعنی استخوان برجسته ای که در پشت پا قرار دارد. {وَأَرْجُلَکمْ إِلَی الْکعْبَینِ} (مائده/۶) و پاهایتان را تا برآمدگی مسح کنید.

کِفاتْ: جمع کننده و گرد آورنده. {أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ کفَاتاً} (مرسلات/۲۵) آیا زمین را جمع کننده برای زندگان و مردگان قرار ندادیم.(۱)

کَفّارَه: جریمه ای که باید برای قتل و ظهار و شکستن قسم و... بدهند و چون گناه آن عمل ها را می پوشاند کفّاره نامیده شده است. {ذَلِك کفَّارَهُ أَیْمَانِکمْ} (مائده/۸۹) این است کفارهٔ قسمهایتان.

کَفُور: کسی که در ناسپاسی نعمت زیاده روی می کند. {إِنَّ الْإِنسَانَ لَکفُورٌ} (حج/۶۶) انسان بسیار ناسپاس است.

کَفی بِهِ: آوردن به برای نشان دادن بزرگی موضوع است. {وَکفَی بِهِ إِثْمًا مُّبِینًا} (نساء/۵۰) این کار برای گناه آشکار بودن بس است.

کَفی: کافی است. بس است. {وَکفَی بِاللّهِ وَلِیًّا وَکفَی بِاللّهِ نَصِیرًا} (نساء/۴۵) و خدا برای یاری و

۱- برخی گفته اند: کِفات جمع کَفت یا کِفت بمعنای ظرف است. آیا ما زمین را ظرف تجمّع زندگان در روی و مردگان در داخل آن قرار ندادیم؟

دوستی شما کافی است و شما را از کسانی که طمع و انتظار کمک دارید بی نیاز می کند.

کَفیـل: مراقب و نگهبـان و ضـامن و ناظر و گواه. {وَقَـدْ جَعَلْتُمُ اللّهَ عَلَيْكمْ كفِيلاً} (نحل/۹۱) خداونـد را شـما کفیل و ضامن و گواه گرفته اید.

کَلّا: نه چنان است. کلمه ای است که نفی مطلب یا انـدیشه یا مفهوم سابق و اثبات مطلب بعد می کند. {كلَّا سَيَعْلَمُونَ} (نبأ/۴) نه چنین است که منکران می پندارند. به زودی خواهند دانست.

کَلالَه: مصـدر و به معنای احاطه است و لذا به تاج که سـر را احاطه می کند اکلیل می گویند. و کلمه کُلّ هم که معنای احاطه و شـمول را در بر دارد چنین است. کلاله، اسم کسان میت است به جز پدر و فرزند. {وَإِن كانَ رَجُلٌ يُورَثُ كلاَلَةً} (نساء/۱۲) و اگر مردی یا زنی بمیرد و وارث او کلاله باشند که برادر و خواهرند...

کُنَّس: جمع کـانس که در اصل به معنای آهویی است که در نهان گاه خود می رود. {الْجَوَارِ الْكنَّسِ} (تکویر/۱۶) ستارگانی که در پهنه آسمان حرکت می کنند و به مخفیگاه خود برمی گردند.

ص:۳۱۴

کَنُود: مبالغه است برای مـذکر و مؤنث. یعنی بسـیار ناسـپاس. مانع خیر. بخیل. زمینی که در آن چیزی نمی رویـد. {إِنَّ الْإِنسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ} (عادیات/۶) انسان بسیار ناسپاس است.

کَواعِبْ: جمع کاعب و کاعبه یعنی برجسـته پسـتان. برآمدن اندام. از کَعب به معنای برآمدن و برجسته شدن گرفته شده است. {وَكَوَاعِبَ أَتْرَاباً} (نبأ/۳۳) دختران برجسته پستان و همسنّ و سال با بهشتیان.

کَوافر: جمع کـافره یعنی زن هـای کـافر. {وَلَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوَافِرِ} (ممتحنه/۱۰) به پناهنـدگی زنان کافر متمسک نشویـد. یعنی زنان کافر را که به سوی کافران فرار کرده اند، در همسری خود نگه ندارید.

کَهْف: شکاف درکوه. نقبی است در کوه که وسیعتر از مغاره است و انسان و حیوان در آن جا می گیرد. {فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ} (کهف/۱۶) به کهف پناه ببرید.

کَهْل: از کهولت است یعنی زمانی که انسان از جوانی گذشـته و هنوز به پیری نرسـیده باشد. {وَيُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلاً} (آل عمران/۴۶) و او با مردم در گهواره و در میانسالی با مردم سخن می گوید.

کَیْ: برای اینکه. تا اینکه. یکی از حروفی است که به مضارع نصب می دهد. {کَی تَقَرَ عَینها} (طه/۴۰) تا اینکه چشمش روشن شود.

کَیْد: کاری است که انسان با رفیق خود از راه حیله انجام می دهد تا او را در مکروه و ناملایمی بیفکند. و در اصل به معنای مشقّت است و سپس برای فریب و نیرنگ و نقشه و ساخت و سازهای پنهانی برای غافلگیری بکار می رود. {إِنَّهُمْ یَکیدُونَ کیْداً} (طارق/۱۵) کافران در ابطال امر خدا و اطفای نور حق به مکر و حیله و نیرنگ می پردازند.

کادُواْ: از افعال مقاربه است، چرا که خبر به فاعل آن نزدیک می باشد یا به طور رجاء و امید و یا طمع آن است که خبر برای فاعل حاصل گردد و یا قریب الوقوع است شروع به عمل. و خبر این افعال باید مضارع باشد و غیر مضارع اندک است. {وَکادُواْ یَقْتُلُونَنِی} (اعراف/۱۵۰) هرقدر قوم را موعظه و نصیحت نمودم مفید نشد، تا حدی که می خواستند مرا بکشند. {وَمَا کادُواْ یَفْعَلُونَ} (بقره/۷۱) و نزدیک بود که انجام ندهند.

کالُو: گندم را پیمانه کرد. {وَإِذَا کالُوهُمْ أَو وَّزَنُوهُمْ یُخْسِرُونَ} (مطففین/۳) وقتی که می خواهند به

ص:۳۱۶

پیمانه یا با ترازو بکشند کم می کنند.

کبِتُوا: رانـده و دور کرده شدند به خفّت و خواری. {کبِتُوا کمَا کبِتَ الَّذِینَ مِن قَبْلِهِمْ} (مجادله/۵) چون پیشینیان خود به خفت و ذلّت رانده شدند.

کسَوْنَا: پوشانید. جامه عطا کرد. {فَکسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْماً} (مؤمنون/۱۴) پس استخوان را گوشت پوشانیدیم.

کفَّلَهَا: ضـمانت و بـه عهـده گرفتـن چیزی. سرپرستی کردن. بـه عهـده گرفتـن مـؤنه و خرجی کسـی. {وَکفَّلَهَا زَکرِیَّا} (آل عمران/۳۷) زکریا را کفیل و سرپرست مریم قرار داد.

کفْلَیْنِ: نصـیب و بهره و گاهی به معنای کفیل و ضامن نیز می باشـد. {یُؤْتِکمْ کفْلَیْنِ مِن رَّحْمَتِهِ} (حدیـد/۲۸) اگر چنین کنید دو سـهم از رحمت خـود را به شـما می دهـد. {وَمَن یَشْـفَعْ شَـفَاعَةً سَـیِّئَةً یَکن لَّهُ کفْـلٌ مِّنْهَا} (نسـاء/۸۵) و کسـی که شـفاعت نادرست کند ضامن است.

کلا ـ و کلْتَا: در لفـظ مفرد، ولی در معنی تثنیـه انـد. لفظی کـه معنـای شـمول حکـم مضـاف الیه خـود را دارنـد. {أَحَدُهُمَا أَوْ کلاَهُمَا} (اسراء/۲۳) اگر پدر یا مادر یا هر دوی آنها... {کلْتَا الْجَنَّتَیْنِ آتَتْ أُکلَهَا} (کهف/۳۳) هر

ص:۳۱۷

دو باغ محصولات خود را می دادند.

کوْثَر: خیر بسیار. سرچشمه خودجوش. {إِنَّا أَعْطَیْنَاک الْکوْثَرَ} (کوثر/۱) ما به تو سرچشمه افزایندهٔ خیرات را عطا کردیم. (۱)

کوِّرَتْ: در هم پیچیده شد. شال یا پارچهٔ باز به هم پیچیده گردید. رشته های باریک در روشنائی داخل شد. {إِذَا الشَّمْسُ کوِّرَتْ} (تکویر/۱) آنگاه که خورشید در هم پیچیده و فشرده شود. {یُکوِّرُ اللَّیْلَ عَلَی النَّهَارِ وَیُکوِّرُ النَّهَارَ عَلَی اللَّیْلِ} (زمره/۵) خداوند شب را دور روز می پیچاند و روز را دور شب چون هنگام غروب، کم کم تاریکی شب بالا می آید.

۱- این آیه دربار ۀ حضرت صدیقه کبری، فاطمه زهرا علیها السلام یکی از مصادیق بارز کوثر است که خداوند به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عنایت فرمود و فقط یک مرتبه در قرآن آمده است. (غیاثی کرمانی)

حرف لام

لَا اقْتَحَمَ: در تنگنا یا کار سختی با فشار وارد نشد. {فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَهَ} (بلد/۱۱) پس در راه پرزحمتی درنیامد.

لَا تَبْخَسُوا: نکاهید {وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْیَاءَهُمْ} (اعراف/۷) از اموال مردم چیزی نکاهید.

لَا تُحَمِّلْنَا: بارنکن: {رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَهَ لَنَا بِهِ} (بقره/۲۸۶) خداوندا، آن چه را که ما بر آن طاقت نداریم بر ما بار مکن.

لَا تَحْنَثْ: گناه، سوگند نشکن. {وَخُذْ بِیَدِکَ ضِغْثًا فَاضْرِب بِّهِ وَلَا تَحْنَثْ} (ص/۴۴) و دسته ای از شاخه ها بدست بگیر و با آن بزن و سوگند خود را نشکن.

لاَ تُخَافِتْ: آهسته سخن نگو. {وَلاَ تُخَافِتْ بِهَا} (اسراء/۱۱۰) نه بلند نماز بخوان و نه آهسته.

لاَ تَسُبُّواْ: دشنام ندهید. {وَلاَ تَسُبُّواْ الَّذِینَ یَدْعُونَ مِن دُونِ اللّهِ فَیَسُبُّواْ اللّهَ عَدْوًا بِغَیْرِ عِلْمٍ} (انعام/۱۰۸) به کسانی که خدا را نمی پرستند

ص:۳۱۹

دشنام ندهید که آنها هم خدا را جاهلانه دشنام می دهند.

لا تُشْطِط: از حق دور نشو. {فَاحْكُمْ بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَا تُشْطِطْ} (ص/۲۲) پس بین ما به حق حکم کن و از حق دور نشو.

لا تُشْمِتْ: دشمن را شاد نگردان. {فَلَا تُشْمِتْ بِيَ الأَعْدَاء} (اعراف/۱۵۰) دشمن مرا شاد نگردان به مصیبتی که بر من وارد شود.

لَا تُصَعِّرْ: روی برنگردان از روی تکبر. {وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ} (لقمان/۱۸) روی خود را به علامت اعراض و تکبر از مردم بر مگردان.

لاَ تَعْثَوْاْ: فتنه و فساد انگیزی نکنید. {وَلاَ تَعْثَوْاْ فِي الأَرْضِ مُفْسِدِينَ} (بقره/۶۰) و در روی زمین فتنه و فساد نکنید.

لاَ تَغْلُواْ: در امور مادی به معنای گران شدن قیمت و در امور معنوی از حد گذشتن است. غلوّ نکنید. {يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لاَ تَغْلُواْ فِي دِينِكُمْ} (نساء/۱۷۱)ای اهل کتاب از حدود آنچه که خدا نازل کرده و در کتب خود بیان داشته تجاوز نکنید و از حد نگذرید.

لاَ تَفْضَحُونِ: در اصل یعنی ظاهر شدن و سپس برای حالت

کسی به کار می رود که کار بدی کرده و انگشت نما و مشهور شده است. {فَلَا تَفْضَحُونِ} (حجر/۶۸) مرا شرمسار و انگشت نما نکنید.

لَا تَقْنَطُوا: ناامید نشوید. {لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَهِ اللَّهِ} (زمر/۵۳) از رحمت خدا ناامید نباشید.

لاَ تَلْبِسُواْ: حق را به باطل نیامیزید. {وَلاَ تَلْبِسُواْ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ ...} (بقره/۴۲) حق را به باطل مپوشید تا حقیقت را پنهان کنید.

لَا تَلْمِزُوا: عیب جویی نکنید. عیبی را به کسی نبندید. با زبان نیش نزنید. با چشم اشاره نکرده و به کنایه چیزی نگویید. {وَلَا تَلْمِزُوا أَنفُسَکمْ} (حجرات/۱۱) از یکدیگر عیبجویی نکنید. {وَمِنْهُم مَّن یَلْمِزُک فِی الصَّدَقَاتِ} (توبه/۵۸) برخی از تو در رابطه با صدقات عیبجویی می کنند.

لَا تُمْسِکوا: چنگ نزنید {وَلَا تُمْسِکوا بِعِصَمِ الْکوَافِرِ} (ممتحنه/۱۰) و به نکاح دائم زنان کافر خود که در زمان کفر شما، زن شما بودند چنگ نزنید و ادامه ندهید. (منظور از عصمت، نکاح دائم است)

لَا تَنَابَزُوا: از نَبز لقب نهادن، (غیر از نام اصلی

ص:۳۲۱

که برای شهرت و شناسایی کسی گذاشته شود). یکدیگر را با لقب بد صدا کردن. {وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ} (حجرات/۱۱) نامهای بد بر یکدیگر نگذارید.

لَا تَنْهَرْ: از نَهْر به معنای راندن با خشونت و نا امید کردن گرفته شده است.. {وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ} (ضحی/۱۰) امّا سائل را مران.

لاَ تَيْأَسُواْ: ناامید نشوید. {لاَ تَيْأَسُواْ مِن رَّوْحِ اللّهِ} (یوسف/۸۷) از رحمت خدای تعالی ناامید نشوید.

لاَ تَيَمَّمُوا: قصدنکنید. روی نیاورید. { وَلاَ تَيَمَّمُواْ الْخَبِيثَ} (بقره/۲۶۷) و به چیز ناپاک روی نیاورید.

لاَ يَتَنَاهَوْنَ: یکدیگر را نهی نمی کنید. {كَانُواْ لاَ يَتَنَاهَوْنَ عَن مُّنكَرٍ فَعَلُوهُ} (مائده/۷۹) یکدیگر را از انجام کارهای زشتی که انجام می دادند نهی نمی کردند

لَا يَلِتْكُم: از کلمه لاتَ يَلِيتُ لَيتاً گرفته شده یعنی حق او را کم کرد و از آن کاست. و کامل ادا نکرد. {لَا يَلِتْكُم مِّنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئاً} (حجرات/۷۸) از اعمال شما چیزی نمی کاهد.

ص:۳۲۲

لَا یُوثِقُ: از باب افعال: با بند و ریسمان کسی را بست. {وَلَا یُوثِقُ وَثَاقَهُ أَحَدٌ} (فجر/۲۶) کسی دیگر این چنین او را به بند و ریسمان نمی کشد.

لائِم: اسم فاعل از لوم یعنی سرزنش کننده. {وَلَا یَخَافُونَ لَوْمَةَ لآئِمٍ} (مائده/۵۴) در راه خدا از سرزنش ملامتگران باک و اندیشه ندارند.

لاانْفِصامَ: شکستن و شکافته شدن در آن نیست. {لَا انفِصَامَ لَهَا} (بقره/۲۵۶) شکست و گسستنی ندارد.

لَابِثِینَ: درنگ کنندگان. {لَابِثِینَ فِیهَا أَحْقَاباً} (نبأ/۲۳) در جهنم حقبه های طولانی درنگ خواهند کرد.

لاتَ: به معنی لیس یعنی نیست می باشد و این کلمه مخصوص به آن است که مدخول آن لفظ احیان باشد. {وَلَاتَ حِینَ مَنَاصٍ} (ص/۳) و نیست هنگام دیدن عذاب، خلاصی و نجات و رهایی.

لاتَ: نام یکی از بتهای معروف برای عرب جاهلیت که آنها را برای تقرب به خدا می پرستیدند. {أَفَرَأَیْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّی} (نجم/۱۹) مرا خبر دهید از لات و عُزّی.

لاتَبْتَأِسْ: بدحال مباش، غمگین مباش. {فَلَا تَبْتَئِسْ

بِمَا کانُواْ یَعْمَلُونَ} (یوسف/۶۹) بدحال و غمگین مباش به خاطر آنچه انجام دادند. (از بَأس گرفته شده)

لاتُخَاطِبْنِی: از خَطْب گرفته شده: سخن نگو. {وَلَا تُخَاطِبْنِی فِی الَّذِینَ ظَلَمُوا} (هود/۳۷) در رابطه با ظالمان با من سخن نگو.

لاتَناصُرُون: از تناصر گرفته شده. همدیگر را یاری کردن و به یاری هم برخاستن. {مَا لَکمْ لَا تَنَاصَرُونَ} (صافات/۲۵) چرا به یاری همدیگر بر نمی خیزید

لَاتَنِیا: سستی. اظهار ضعف نکنید. {وَلَا تَنِیَا فِی ذِکرِی} (طه/۴۲) در یاد و ذکر من سستی و کوتاهی نکنید. این فعل با عن نیز متعدی می شود.

لاجَرَم: مسلّم، ناچار، ناگزیر. {لَا جَرَمَ أَنَّهُمْ فِی الْآخِرَهِ هُمْ الْأَخْسَرُونَ} (هود/۲۲) ناچار و مسلم آنان در آخرت زیانکارترند.

لازِب: چسبنده. سخت و پاینده. {إِنَّا خَلَقْنَاهُم مِّن طِینٍ لَّازِبٍ} (صافات/۱۱) ما انسانها را از گلی چسبنده خلق نمودیم.

لاعِب: بازی گر. {وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاء وَالْأَرْضَ وَمَا بَیْنَهُمَا لَاعِبِینَ} (انبیاء/۱۶) ما

ص:۳۲۴

آسمان و زمین و آنچه را که بین آن دو است از روی بازی گری نیافریدیم.

لَاقِیهِ: اسم فاعل به معنای یابنده و فراگیرنده. {فَهُوَ لَاقِیهِ} (قص/۶۱) او دیدار کنندهٔ آن است.

لاهِیَه: غافل و سرگرم و ترک کننده و روی گرداننده. {لَاهِیَةً قُلُوبُهُمْ} (انبیاء/۳) دلهای آنها از یاد خدا غافل و مشغول به امور دنیا است.

لایَسْتَنقِذُون: از باب استفعال: رهایی دادن، بازگرداندن. {وَإِن یَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَیْئًا لَّا یَسْتَنقِذُوهُ مِنْهُ} (حج/۷۳) و اگر مگس از آنها چیزی بگیرد نمی توانند آن را بازگردانند.

لَایَطَؤُونَ: قدم زدن. پایمال کردن. پا برجایی و آرامش. و طی کردن. {وَلاَ یَطَؤُونَ مَوْطِئاً یَغِیظُ الْکفَّارَ} (توبه/۱۲۰) و در جایی قدم نمی گذارند مگر آنکه کافران به خشم در می آیند.

لایُغَادِرُ: در اصل به معنای وفا نکردن و ترک عهد است. ولی در اینجا معنای رها کردن است. {لَا یُغَادِرُ صَغِیرَةً وَلَا کبِیرَةً} (کهف/۴۹) هیچ کوچک و بزرگی را ترک نمی کند.

ص:۳۲۵

لِبَداً: جمع لَبده جماعت و گروهان انبوه، چیزی که اجزای آن به هم چسبیده باشند. {وَأَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ ...يَكونُونَ عَلَيْهِ لِبَداً (جن/۱۹) وقتی که بندهٔ خدا قیام کرد... کفار قریش ازدحام نموده و به او نزدیک می شدند که گویا می خواهند به او بچسبند.

لُبَد: مال بسیار و روی هم انباشته. پشم یا موی به هم فشرده و چسبیده. {يَقُولُ أَهْلَكتُ مَالاً لُّبَداً} (بلد/۶) می گوید: هرچه مال انبوه داشتم تلف کردم.

لَبُوس: آنچه که بدن را بپوشاند همچون زره و...{ وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَّكمْ} (انبیاء/۸۰) و ما به او صنعت زره سازی را آموختیم.

لِتَسْتَوُا: تا بر نشینید، تا مستقر شوید. {لِتَسْتَوُوا عَلَى ظُهُورِهِ} (زخرف/۱۳) تا بر پشت های آن چهارپایان برنشینید.

لِتُصْنَعَ: تا بسازی و تربیت کنی و بپروری. {وَلِتُصْنَعَ عَلَى عَيْنِي} (طه/۳۹) تا پیش چشم من پرورده شوی..

لِتُضَيِّقُوا: از ضَیق گرفته شده: تا سخت نگیری. {لِتُضَيِّقُوا عَلَيْهِنَّ} (طلاق/۶) تا مبادا سخت بگیرید.

لِتَعَارَفُو: تا بشناسید. { لِتَعَارَفُوا}

ص:۳۲۶

(حجرات/۱۳) تا همدیگر را بشناسید.

لَتَعْلُنَّ: حتماً سرکشی و ستمکاری بسیار می کنید. {وَلَتَعْلُنَّ عُلُوّاً كبِيراً} (اسراء/۴) و قطعا سرکشی می کنید فراوان.

لِتَلْفِتَنَا: از لَفْت گرفته شده، کسی را از کاری بازداشتن. کسی را به راست و چپ برگرداندن. {قَالُواْ أَجِئْتَنَا لِتَلْفِتَنَا عَمَّا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءنَا} (یونس/۷۸) گفتند: آیا آمده ای تا ما را از روش پدرانمان باز داری؟

لَتَنُوءُ: گرانی کردن و سنگین بودن. {وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ} (قصص/۷۶) ما به اندازه ای گنج به او دادیم که حمل کلیدهای آن برای افراد قوی هیکل گران و سنگین بود.

لُجَّه: دریا. آب بسیار که صدای امواج آن در هم بپیچد. {فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً} (نمل/۴۴) وقتی که آن زن آن کوشک را مشاهده کرد گمان کرد که دریای آب است.

لَجُّو: ستیزه کردند. در مخالفت با امری پافشاری کردند. {لَّلَجُّوا فِي طُغْيَانِهِمْ} (مؤمنون/۷۵) هر آینه در طغیان و سرکشی اصرار کردند.

لُجِّيّ: عمیق. ژرف. پهناور. {أَوْ كظُلُمَاتٍ فِي بَحْرٍ

ص:۳۲۷

لَّجِّيٍّ} (نور/۴۰) کردار کافران همچون تاریکی های متراکم در دریای عمیق است.

لَحْن: طرز گفتـار. به کنایه و توریه سـخن گفتن. پوشانیـدن حقیقت و امری را بر خلاف نشان دادن. لهجه ای بود که منافقان با آن سخن می گفتند. {وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِی لَحْنِ الْقَوْلِ} (محمد(ص)/۳۰) و تو آنها را از لهجه و طرز گفتار منافقانهٔ آنها می شناسی.

لُدّ: یکدنـده و لجوج. ستیزه جو. کسـی که در دشـمنی پافشاری می کنـد. {وَتُنـذِرَ بِهِ قَوْماً لُّدّاً} (مریم/۹۷) ایـن قرآن برای آن است که قوم یک دنده و لجباز را هشدار دهی.

لَدَیْهِ: نزد. ظرف غیر منصرف است و تقریبا مترادف با لدن می باشد و به اسم ظاهر و ضمیر و یاء متکلم اضافه می شود. {لَدَیْهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ} (ق/۱۸) نزد آن است مراقب آماده. {لَا یَخَافُ لَدَیَّ الْمُرْسَلُونَ} (نمل/۱۰) نزد من پیامبران ترسی ندارند.

لِزام: مرادف بـا لُزوم یعنی پـا برجا و دائمی و پاینـده و وجوب و ثبوت... {فَسَوْفَ یَکونُ لِزَاماً} (فرقان/۷۷) پس عذاب بزودی دامنگیر همیشگی خواهد شد.

لِسان: جمع آن اَلسِنَه است و به چند معنی می آید.

ص:۳۲۸

۱ــ معنای عام یعنی حسّ چشایی. {وَلِسَاناً وَشَفَتَيْنِ} (بلد ۹) آیا یک زبان و دو لب به او ندادیم؟

۲ــ لغت و زبان گفتگو: {وَمَا أَرْسَلْنَا مِن رَّسُولٍ إِلاَّ بِلِسَانِ قَوْمِهِ} (ابراهیم/۴) هر پیغمبری را به زبان قومش فرستادیم.

۳ــ کنایه از نیروی تکلم و سخن گفتن. {وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِّن لِّسَانِي} (طه/۲۷) گره از زبان و قدرت گفتارم بگشای.

۴ــ لهجه و آهنگ مخصوص. {وَاخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ} (روم/۲۲) یکی از آیات الهی اختلاف لهجه ها و آهنگهای سخن شما است.

۵ــ یاد خیر و نام نیک و مقبول عامه در صورتی که به کلمه صدق اضافه شود. {وَاجْعَل لِّي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ} (شعراء/۸۴) و یاد خیر من را در میان مردمان قرار ده.

لَظی: شعله آتش بی دود. زبانه شدید. نامی از نامهای جهنم. {كَلَّا إِنَّهَا لَظَى} (معارج/۱۵) نه چنین است. آن آتشی شعله ور و خالص است.

لَعِب: بازی و مزاح و شوخی. کاری که از روی گمان و خیال انجام شود و نتیجه اش خیالی باشد نه حقیقی. {وَمَا

الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلاَّ لَعِبٌ} (انعام/۳۲) زندگی دنیا جز بازی و بازیچه نیست. (۱)

لَعَلّ: از حروف مشبهه بالفعل و برای ایجاد امید است. {لَّعَلَّهُ يَتَذَكرُ أَوْ يَخْشَى} (طه/۴۴) شاید متذکر شود یا بترسد.

لَغْو: سخنی است که بدون فکر و تأمل از دهان بیرون آید. بیهوده. باطل. قبیح. {وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ} (مؤمنون/۳) و آنانکه از لغو پرهیز می کنند.

لُغوب: خستگی و درماندگی. {وَلَا يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٌ} (فاطر/۳۵) هیچ خستگی در آن به ما نمی رسد.

لَفیف: بهم پیچیده. جماعت به هم آمیخته. {فَإِذَا جَاء وَعْدُ الآخِرَةِ جِئْنَا بِكمْ لَفِيفاً} (اسراء/۱۰۴) همینکه قیامت فرا رسد، شما را برای حساب و جزا از قبر بیرون آورده و در حالی که اطراف یکدیگر گرد آمده اید به صحنه قیامت می آوریم.

لَقَّاهُمْ: روبرو ساخت. پیش آورد. چیزی به سوی کسی

ص:۳۳۰

۱- ممکن است کسی بپرسد اگر دنیا بازیچه است و خدا آن را آفرید، چگونه با حکمت او سازگار است؟ جواب آن است که کودک را به بازی گرفتن نیز حکمت است و مردم باید برای رسیدن به کمال گهگاهی سرگرم به دنیا بشوند ولی باید بدانند که هدف بازی نیست بلکه رفع خستگی است. (غیاثی کرمانی)

انداخت. عطا نمود. {وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُوراً} (دهر/۱۱) و شادی و فرح را به آنها عطا نمود.

لُقْمان: از مردم سودان بود و در زمان حضرت داود علیه السلام می زیست و با وجود چهرهٔ سیاه، دلی روشن و روحی مصفا داشت. نصایح او در قرآن ذکر شده است. {وَإِذْ قَالَ لُقْمَانُ لِابْنِهِ وَهُوَ يَعِظُهُ} (لقمان/۱۳) لقمان به فرزندش در حالیکه او را موعظه می کرد چنین گفت:...

لَم يُصِرِّوُا: مستمر نبودند و پشیمان نشدند. {وَ لَمْ يُصِرُّواْ عَلَى مَا فَعَلُواْ} (آل عمران/۱۳۵۹ کسانی که بر کرده خود مستمر نمانند...

لم يَطْمِثْهُنَّ: نزدیکی، می کند به آنها. می یازد به آنها. {لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ} (رحمن/۵۶) قبل از آن هیچ انسان و جنّی به آنان دست نیازیده و با آنان نزدیکی نکرده است.

لَمْ يُعَقِّبْ: به پشت سر توجه نکرد. {وَلَّى مُدْبِراً وَلَمْ يُعَقِّبْ} (نمل/۱۰) گریزان روی بگردانید و به پشت سر نگاه نکرد.

لَمْ يَقْتُرُوا: در نفقه عیال سخت نگرفتند. {وَلَمْ يَقْتُرُوا} (فقان/۶۷) کسانی که بر خود و عیالشان سخت نمی گیرند.

ص:۳۳۱

لَمّ: مال متفرق که یکجا جمع شده باشد. خوردن چیزی بدون تشخیص پاک از ناپاک. {وَتَأْكُلُونَ التُّرَاثَ أَكلًا لَّمّاً} (فجر/۱۹) و میراث را یکجا می خورید (بدون آنکه سهم زنان و کودکان را از آن جدا سازید. یا حقوق الهی را جدا سازید).

لَمْح: با عجله و سرعت نگاه کردن که به آن طرفه العین و یک چشم به هم زدن هم می گویند. گرداندن چشم. چشم باز کردن برای دیدن. {وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كلَمْحٍ بِالْبَصَرِ} (قمر/۵۰) هر فرمانی که می دهیم یک فرمان است آنهم مثل یک چشم برهم زدن.

لُمَزَه: عیب جوی به زبان یا چشم. {وَيْلٌ لِّكلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ} (همزه/۱) وای بر هر بدگوی عیب جوی.

لَمَم: آنچه که اتفاقا بجای آورند و پشیمان شوند. {الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كبائِرَ} {الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ} (نجم/۳۲) آنانکه از گناهان بزرگ و کارهای زشت دوری کنند، مگر آنچه که احیانا به وسوسه ای از آنها سر زند.

لَن تَنَالُواْ: دسترسی پیدا نمی کنید. {لَن تَنَالُواْ الْبِرَّ حَتَّى تُنفِقُواْ مِمَّا تُحِبُّونَ} (آل عمران/۹۲) به مقام نیکویی نمی رسید مگر آنکه از آنچه که دوست دارید انفاق کنید.

ص:۳۳۲

لِنْتَ: از لینت گرفته شده، نرمی. از بین رفتن صلابت و سختی. {فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللّهِ لِنتَ لَهُمْ} (آل عمران/۱۵۹) از جمله مهربانی های خداوند نسبت به مؤمنان آن است که دل تو را به ایشان نرم و مهربان کردیم.

لَوّ: حرف شرطی است که مقرون به زمان ماضی و غالبا برای امتناع می آید و به سبب انتفای شرط دلالت بر انتفاء جواب می نماید. {لَوْ كانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا} (انبیاء/۲۲) اگر دو خدا در آسمان و زمین بود، قطعاً آسمان و زمین فاسد می شدند. و گاهی بر سر فعل مضارع می آید که در اینصورت به فعل ماضی تأویل می شود. {وَلَوْ نَشَاء لَمَسَخْنَاهُمْ} (یس/۶۷) اگر می خواستیم آنها را مسخ می کردیم. و گاهی به معنای اِن یعنی اگر می آید: { وَلَوْ كرِهَ الْمُشْرِكونَ} (توبه/۳۳) و اگرچه مشرکان ناراضی باشند. و گاهی حرف مصدری است و به منزلهٔ أن مباشد ولی نصب نمی دهد. {وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ} (قلم/۹) دوست دارند اینکه مداهنه کنی. و گاهی پیش از أنّ قرار گرفته و فعلی چون ثَبَت در تقدیر است. {وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا} (حجرات/۵) اگر صبر می کردند که تو به سوی آنها خارج شوی... برای آنها خوب بود. و گاهی برای تمنی و آرزو می آید. {فَلَوْ أَنَّ لَنَا كرَّةً}

ص:۳۳۳

(شعراء/۱۰۲)ای کاش برای ما بازگشتی بود تا می توانستیم مؤمن بشویم.

لَوْلا: اگر نه. این واژه برای چند معنی می آید:

۱ـ امتناع جزا به جهت وجود شرط. {فَلَوْلاَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكمْ وَرَحْمَتُهُ لَكنتُم مِّنَ الْخَاسِرِينَ} (بقره/۶۴) اگر فضل الهی و رحمت خداوندی نبود شما زیانکار بودید.

۲ـ برای تشویق. {لَوْلَا تَسْتَغْفِرُونَ اللَّهَ لَعَلَّكمْ تُرْحَمُونَ} (نمل/۴۶) چرا استغفار نمی کنید تا شاید خداوند شما را مورد ترحم قرار دهد.

۳ـ برای جلب ترحّم. {رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِی إِلَی أَجَلٍ قَرِيبٍ} (مناقون/۱۰) خداوندا، چرا مرا تا مدتی نزدیک باز پس نداشتی تا صدقه بدهم و از صالحان باشم.

لَوّاحَه: تغییر دهنده. دگرگون کننده. از تلویح به معنای تغییر دادن رنگ پوست به سیاهی و قرمزی و یا از لاح به معنای تغییر رنگ پوست توسط آتش و سیاه شدن آن گرفته شده و اسم فاعل آن لائحه است که در وصف آتش به صیغه مبالغه لوّاحه گفته می شود. {لَوَّاحَةٌ لِّلْبَشَرِ} (مدثر/۲۹) آن آتش تغییر دهنده پوست است.

لِواذ: پناه جستن، خود را مخفی کردن از پس یکدیگر، بطور

ص:۳۳۴

دزدیـده و پنهان از میان مردم بیرون رفتن. {قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنكمْ لِوَاذاً} (نور/۶۳) خداوند می داند که چه کسانی از شما پناه برده و رخ پنهان می دادند.

لَواقِح: جمع لاقح یا لاقحه است یعنی آبستـن کنندهٔ ابرها. بادهای باران زای با منفعت. {وَأَرْسَلْنَا الرِّيَاحَ لَوَاقِحَ} (حجر/۲۲) و ما ابرها را فرستادیم تا ابرها را آبستن کنند.

لوّامه: مبـالغه در لائم است. یعنی کسـی که در بجا آوردن بـدی و کوتاهی در کار خوب بسـیار سـرزنش می کنـد. {وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَهِ} (قیامت/۲) من سوگند نمی خورم به نفس لوّامه و بسیار ملامتگر.

لُوط: برادرزاده حضـرت ابراهیم علیه السـلام که پیوسته ملازم آنحضرت بود تا آنگاه که حضرت ابراهیم علیه السلام در کنعان ساکن شـد و گوسـفندان بسـیار پیـدا کرد و در نتیجه لوط از آنحضـرت جـدا گردیـد و برای دعوت ۵ شـهر مؤتفکه مبعوث به رسالت شد. {قَالُوا يَا لُوطُ} (هود/۱۸) گفتند:ای لوط...

لُومُو: سرزنش کنید. {فَلَا تَلُومُونِي وَلُومُواْ أَنفُسَكم} (ابراهیم/۲۲) پس مرا سرزنش نکنید بلکه خود را سرزنش کنید.

ص:۳۳۵

لَوّواْ: از لی گرفته شـده. از روی تکبر و عـدم قبول روی بر گردانیـدن. {لَوَّوْا رُؤُوسَهُمْ} (منافقون/۵) سـر بر می گردانند و نمی پذیرند.

لَهَب: زبانه آتش. شعله آتش. {سَيَصْلَى نَاراً ذَاتَ لَهَبٍ} (مسد/۳) بزودی به آتشی که دارای زبانه و شعله است، کشیده خواهد شد.

لَهْو: سـر گرمی. کـاری که انسـان را از کـار مهمـتر بـاز دارد. {لَوْ أَرَدْنَا أَن نَّتَّخِذَ لَهْواً لَّاتَّخَذْنَاهُ مِن لَّدُنَّا} (انبیـاء/۱۷) اگر می خواستیم بازیچه ای بگیریم، آن را از نزد خویش می گرفتیم.

لَيَؤُوسٌ: صیغه مبالغه: کسی که یقین دارد که رحمت یا مطلب مورد انتظار از او گرفته شده است. {إِنَّهُ لَيَؤُوسٌ كفُورٌ} (هود/۹) انسان سخت ناامید و بسیار ناسپاس است.

لَيُبَطِّئَنَ: کنـدی می کنـد. دیگران را کند می کند. {وَإِنَّ مِنكمْ لَمَن لَّيُبَطِّئَنَّ} (نساء/۷۲) و برخی از شـما سستی می کند.(از بُطْؤْ گرفته شده)

لْيَتَلَطَّفْ: باید نرمی و مدارا کند. چابکی ورزد. {وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكمْ أَحَدًا} (کهف/۱۹) کسی که می رود باید با دقت و تدبیر و چابکی باشد که

ص:۳۳۶

کسی متوجه او نشود.

لِيَرْبِطَ: تا بپيوندد. {وَلِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكمْ} (انفال/١١) تا خداوند دل آنها را از اضطراب برهاند.

لْيَرْتَقُوا: از رَقْی گرفته شده: بالا روند، صعود کنند. {فَلْيَرْتَقُوا فِي الْأَسْبَابِ} (ص/١٠) پس با ابزار بالارونده، بالا روند.

لْيَسْتَعْفِفْ: بايد عفت ورزد و اصل آن امتناع و ترک است. {وَمَن كانَ غَنِيًّا فَلْيَسْتَعْفِفْ} (نساء/۶) پس کسی که بی نياز است بايد از خوردن حق سرپرستی يتيم خودداری کند. البته گاهی به معنای خودداری از شهوات نفسانی است. مثل {وَلْيَسْتَعْفِفِ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكاحاً حَتَّى يُغْنِيَهُمْ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ} (نور/٣٣) و کسانی که نمی توانند ازدواج کنند بايد خودداری جنسی کنند. و گاه به معنای طلب عفت و پاکدامنی است. {وَأَن يَسْتَعْفِفْنَ خَيْرٌ لَّهُنَّ} (نور/۶٠) و اگر عفت ورزند بهتر است.

لِيَسْتَيْقِنَ: از استيقان به معنای يقين داشتن گرفته شده است. باور داشتن. اسم فاعل آن مستقين می باشد. {لِيَسْتَيْقِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ} (مدثر/٣١) تا آنکه اهل کتاب يقين

کننـد (که ذکر عـدد خازنـان دوزخ مطـابق بـا تورات و انجیـل است). {وَمَا نَحْنُ بِمُسْتَیْقِنِینَ} (جاثیه/۳۲) و ما باور دارانـدگان نیستیم.

لِیَسُوءُوا: تا بدی و آزار برسانند. {لِیَسُوءُوا} (اسراء/۷) تا از اندوه صورتتان را زشت گرداند.

لِیُطْفِؤُو: خاموش می کنند. {یُرِیدُونَ لِیُطْفِؤُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ} (صف/۸) می خواهند نور خدا را با دهانهایشان خاموش کنند.

لِیُطْلِعَکمْ: مطلع می سازد شـما را. {وَمَـا کانَ اللّهُ لِیُطْلِعَکمْ عَلَی الْغَیْبِ} (آل عمران/۱۷۹) خداوند شـما را بر غیب مطلع نساخته است.

لِیُمَحِّصَ: از تمحیص گرفته شده. کم کردن. پاک شدن از عیب و بدی. آزمایش و خالص نمودن طلا با آتش. {وَلِیُمَحِّصَ اللّهُ الَّذِینَ آمَنُواْ} (آل عمران/۱۴۱) تـا خداونـد مؤمنـان را از غیر آنهـا جـدا کنـد. یـا آلودگی هـای گنـاه را از دل مؤمن ذره ذره برطرف سازد. یا مؤمنان را با آزمایش نجات دهد.

لْیُمْلِـلِ: در اصل از مل می باشـد که به معنای آماده کردن و بازگردانیـدن چیزی است. یعنی چیزی را بر کسـی خوانـدن. املاء کردن. املال {فَلْیَکتُبْ وَلْیُمْلِلِ الَّذِی عَلَیْهِ الْحَقُّ} (قره/۲۸۲) و باید بنویسد و اِملاء کند آنکه حق بر عهدهٔ

اوست.

لِیَمِیزَ: از مَیْز گرفته شـده. چیزی را از چیزی جـدا کردن. بیرون کردن چیزی از میانه مخالف آن و پیوسـتن آن به موافق. {لِیَمِیزَ اللّهُ الْخَبِیثَ مِنَ الطَّیِّبِ} (انفال/۳۷) تا خداوند ناپاک را از پاک جدا نماید.

لَیِّن: نرم. ضد خشن و زبر. {فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَیِّنًا} (طه/۴۴) با او نرم سخن بگویید. (۱)

لَیُنبَذَنَّ: مضارع مجهول مؤکّد از نبذ است. {کلَّا لَیُنبَذَنَّ فِی الْحُطَمَهِ} (همزه/۴) محققا به آتش افروخته در افکنده خواهند شد.

لِیُوَاطِئُوا: موافق و سازوار می نماینـد: {لِیُوَاطِئُوا عِـدَّهَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ} (توبه/۳۷) تا با وعـده ماه هایی که خداونـد حرام کرده مطابق شود.

ص:۳۳۹

۱- لینَه: درخت خرما یا نوع خوب و ممتاز آن.

حرف میم

مُؤَجّل: دارای سر رسید. دارای وقت معین {كِتَابًا مُّؤَجَّلًا} (آل عمران، ۱۴۵) سرنوشتی معیّن دارد. (از اَجَل گرفته شده)

مُؤْصَده: پوشیده شده و تو در تو بر هم نهاده. احاطه کرده شده. {عَلَيْهِمْ نَارٌ مُّؤْصَدَةٌ} (بلد/۲۰) بر آنها آتشی تو در تو و بر هم نهاده است.

مَآرِبْ: جمع اِرْبَه، حاجات، نیازها. {وَلِيَ فِيهَا مَآرِبُ أُخْرَى} (طه/۱۸) و در آن نیازمندی های دیگری نیز هست. (از اَرِبَ گرفته شده: به شدت نیازمند)

ما هِدُون: گسترندگان. {فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ} (ذاریات/۴۸) پس نیکو گسترانده ایم.

مائدَه: سفره و طبقی که در آن طعام و خوراکی باشد. {رَبَّنَا أَنزِلْ عَلَيْنَا مَآئِدَةً مِّنَ السَّمَاء} (مائده/۱۱۴) بار خدایا، از آسمان سفره ای بر ما نازل کن.

مأه: صد. {فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ}

ص:۳۴۱

(بقره/۲۵۹) پس او را صد سال میراند.

مَأْتیّ: آمدنی. {إِنَّهُ كانَ وَعْدُهُ مَأْتِيّاً} (مریم/۶۱) وعده الهی آمدنی است. (از اَتَی گرفته شده)

مِأتَیَنْ: دویست. {يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ} (انفال/۶۵) بر دویست نفر غالب و پیروز می شوند.

مارِد: عاری از خیر و جمع آن مَرَده است. {وَحِفْظاً مِّن كلِّ شَيْطَانٍ مَّارِدٍ} (صافات/۷) و برای حفظ از هر شیطان عاری از خیری قرار داده شده است.

مازالَ: پیوسته، همواره. {فَمَا زَالَتْ تِلْك دَعْوَاهُمْ} (انبیاء/۱۵) پس فریاد آن ها پیوسته همین بود.

ماعِون: هرچه دیگری را در رفع حاجت از نیازهای زندگی کمک کند. {وَيَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ} (ماعون/۷) مانع از رفع حاجات و کمکهای زندگی می شوند.

مَاکِثِینَ: توقف کنندگان. {مَاكِثِينَ فِيهِ أَبَدًا} (کهف/۳) در آن همواره توقف خواهند کرد. (در جهنم جاودانه خواهند ماند)

مالِئوُن: پر کنندگان. {فَمَالِؤُونَ مِنْهَا الْبُطُونَ} (صافات/۶۶) شکمهای خود را از آن پر می کنند.

مَأْوی: جایگاه. {فَلَهُمْ جَنَّاتُ الْمَأْوَى} (سجده/۱۹) جایگاه آنها منزلگاه های بهشت است. (از اَوی گرفته

شده)

مُبْتَلی: امتحان کننده. {وَإِن کنَّا لَمُبْتَلِینَ} (مؤمنون/۳۰) و ماه همواره امتحان کننده ایم (از بلْو گرفته شده)

مَبْثوُث: پراکنده شده (مفعول از بَثَّ است) {کالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ} (قارعه/۴) مانند پروانه (ملخ) پراکنده (که بی هدف به این سو و آن می روند)

مُبَذِّر: اسراف کننده. {إِنَّ الْمُبَذِّرِینَ کانُواْ إِخْوَانَ الشَّیَاطِینِ} (اسراء/۲۷) اسراف کنندگان برادران شیطانند.

مُبْرِم: تصمیم گیرنده ی قطعی. اِنّا مُبْرِمُونَ (زخرف/۷۹) ما نیز تصمیم قطعی می گیریم.

مُبَرّونَ: بر کناران، بری ها. {أُوْلَئِک مُبَرَّؤُونَ مِمَّا یَقُولُونَ} (نور/۲۶) آنان از آنچه که می گویند بیزارند. (از بَرْء گرفته شده)

مُبْصِر: روشن. {وَالنَّهَارَ مُبْصِراً} (یونس/۶۷) و روز روشن قرار داد. (از بَصَر گرفته شده)

مَبْلَغ: منتهی. {ذَلِک مَبْلَغُهُم مِّنَ الْعِلْمِ} (نجم/۳۰) این منتهای علم آنها است.

مُبَوَّأ: منزل، اقامتگاه. {وَلَقَدْ بَوَّأْنَا بَنِی

ص:۳۴۳

إِسْرَائِيلَ مُبَوَّأَ صِدْقٍ} (یونس/۹۳) و ما برای بنی اسرائیل منزلگاه راستینی قرار دادیم.

مَتاب: بازگشت، رویکرد. {وَإِلَيْهِ مَتَابِ} (رعد/۳۰) بازگشت و روی کرد من به سوی خداست.

مُتَبَّر: هلاک شده، نابود شده، بی اثر. {إِنَّ هَـؤُلاء مُتَبَّرٌ مَّا هُمْ فِيهِ} (اعراف/۱۳۹) اینان کارشان برباد رفته و بی ثمر است.

مُتَجانِف: از جَنَفْ گرفته شده: انحراف طلب، کسی که میل به باطل دارد. {فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِّإِثْمٍ} (مائده/۳) پس کسی که در تنگنایی افتاده و منحرف و گناه طلب نیست.

مُتَحَرِّف: از حَرفْ گرفته شده: کسی که از یک طرف به طرف دیگری میل پیدا کند، کسی که تغییر موضع تاکتیکی در جنگ می دهد. {إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ} (انفال/۱۶) مگر آن که تغییری تاکتیکی در جنگ بدهد.

مُتَحَيِّز: از حَوْز گرفته شده: موضع گیرنده، کسی که جای خود را عوض می کند. {أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَى فِئَةٍ} (انفال ۱۶) یا به سوی گروهی موضع گرفته است.

مُتَراکب: از رَکب گرفته شده: انباشته شده، روی هم قرار

ص:۳۴۴

گرفته. {حَبًّا مُتَرَاكبًا} (انعام/۹۹) دانه هایی روی هم انباشته.

مَتْرَبه: خاک نشینی و تنگدستی. {أَوْ مِسْكيناً ذَا مَتْرَبَهٍ} (بلد/۱۶) یا مسکین خاک نشین.

مُتَرَبِّص: اسم فاعل از رَبْص یعنی کسی که انتظار می کشد و چشم به راه است. {قُلْ كلٌّ مُتَرَبِّصٌ} (طه/۱۳۵) بگو همه انتظار کشتند.

مُتَرَدِّیه: هلاک شده با سقوط از بلندی. {وَالْمَوْقُوذَهُ وَالْمُتَرَدِّيَهُ} (مائده/۳) و موقوذه و مهردیه حرام است.

مُتْرِف: خوشگذران. {إِنَّهُمْ كانُوا قَبْلَ ذَلِك مُتْرَفِينَ} (واقعه/۴۵) آنان در گذشته خوشگذران بودند.

مُتْرِف: خوشگذران. {إِنَّهُمْ كانُوا قَبْلَ ذَلِك مُتْرَفِينَ} (واقعه/۴۵) آنان در گذشته خوشگذران بودند.

مُتَشاكِس: بدخو و بداخلاق. {ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَّجُلًا فِيهِ شُرَكاء مُتَشَاكسُونَ} (زمر/۲۹) خداوند مثال مردی را زد که دارای شریکانی بداخلاق بود و...

ص:۳۴۵

مُتَصَدِّع: از صَدْع گرفته شده: از هم پاشـیده. {لَرَأَیْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا} (حشر/۲۱) می دیدی کوه را که خاکسار و از هم پاشیده می گردید.

مُتَعال: بسیار بلند مقام. {الْکَبِیرُ الْمُتَعَالِ} (رعد/۹) خدایی که بزرگ و برتر است.(۱)

مُتَعَمِّد: کاری از روی نیت انجام دهنده. {وَمَن یَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُّتَعَمِّدًا} (نساء/۹۳) و کسی که یک نفر را عمدا بکشد.

مُتَّکَأ: اسم مفعول از اتّکاء است یعنی پشتی یا تخت و یا یک نوع میوه است. {وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّکَأً} (یوسف/۳۱) و برای هریک از آنان یک متّکا قرار داد.

مُتَکَلِّفِینَ: اسم فاعل از تکلّف. یعنی کسـی که از خود چیزی به طریق ساختگی و ریاکاری اظهار کند، ولی اهلیت آن را نداشته باشـد. {وَمَـا أَنَا مِنَ الْمُتَکَلِّفِینَ} (ص/۸۶) و من از متکلفـان نیسـتم (که رسـالت را به خود بسـته و برخلاـف واقع ادعـایی کرده باشم).

مُتَلَقِّیان: دو فرشته ای که اعمال و اقوال انسان را ثبت می

ص:۳۴۶

۱- اینکه در فارسـی می گوینـد: خـدای متعال غلط است، بلکه بایـد خدای متعالی بگویند و دلیل آن را اهل ادبیات می دانند. (غیاثی کرمانی)

کنند. {إِذْ یَتَلَقَّی الْمُتَلَقِّیَانِ} (ق/۱۷) وقتی که دو فرشته با همدیگر ملاقات می کنند.

مُتَنَافِسُونَ: رقابت کنندگان برای بردن افتخار. {وَفِی ذَلِکَ فَلْیَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ} (مطففین/۲۶) و در این باره باید رقابت کنندگان به رقابت برخیزند.

مُتَوَسِّم: فرد باهوش که از ظاهر چیزی به باطن آن پی می برد. از علامت و نشانه پی به حقیقت می برد. {إِنَّ فِی ذَلِكَ لآیَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِینَ} (حجر/۷۵) بدرستی که در این داستان و عذاب قوم لوط، اعلامات و نشانه هایی برای زیرکان علامت شناس است.

مُتَوَفّی: اسم فاعل از باب تفعیل: میراننده. {إِنِّی مُتَوَفِّیك} (آل عمران/۵۵) من میرانندهٔ تو هستم.

مَتی: کی و چه وقت؟ ظرفی است که به وسیلهٔ آن از وقت سؤال می شود. {مَتَی هَذَا الْفَتْحُ إِن كنتُمْ صَادِقِینَ} (سجده/۲۸) اگر راست می گویید چه وقت این فتح و ظفر نصیب شما می گردد؟

مَتین: از اسمهای زیبای خداوند. محکم و استوار در توانایی. قوی. سخت و شدید. {إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِینُ} (ذاریات/۵۸) همانا خداوند روزی

ص:۳۴۷

دهنده و صاحب قوت و اقتدار ابدی است

مَثابَه: مرجع و پناهگـاه. {وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِلنَّاسِ وَأَمْنًا} (بقره/۱۲۰) و یـاد آور آن زمـان کـه خـانه کعبه را محـل امن و پناهگاه مردم قرار دادیم.

مَثانِی: جمع مثنی و مثناه: مکرّر، بارها. {وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي} (حجر/۸۷) و ما به تو سـبع مثانی (صـفت آیه ای که مکرر خوانده می شود) عطا کردیم.

مَثْقال: ابزار سنجش وزن. سنگینی. {وَإِن كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ} (انبیاء/۴۷) اگر به مقدار یک حبه باشد.

مُثْقَلَه: جمع ثقل: بارها. {وَإِنْ تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلَى حِمْلِهَا} (فاطر/۱۸)

مَثُلات: جمـع مَثُله است یعنی عـذاب و گرفتـاری و ناملایمی. عقـوبت. {وَقَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِمُ الْمَثُلاَتُ} (رعـد/۶) دانسـته اند عذابهایی را که بر امم سابق وارد شده است.

مُثْلی: مؤنث امثل است. {وَيَذْهَبَا بِطَرِيقَتِكُمُ الْمُثْلَى} (طه/۶۳) موسـی و هارون می خواهند به سحرانگیزی، این طریقه نیکوتر و خوبتر شما را از بین ببرند.

ص:۳۴۸

مَثْنی: دو تا دوتا. {مَثْنَی وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ} (نساء/۳) دو تا دو تا، سه تا سه تا، چهار تا چهار تا.

مَجْذُوذ: بریده و شکسته. {عَطَاء غَيْرَ مَجْذُوذٍ} (هود/۱۱۱) عطایی است بی پایان.

مَجْری: حرکت، مسیر حرکت، زمان حرکت. {بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَمُرْسَاهَا} (هود/۴۱) حرکت و لنگر انداختن کشتی به نام خدا بود.

مَجُوس: گروه گبران که در فارسی به آنها مغ می گویند. آتش پرستان. {إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئِينَ وَالنَّصَارَى} (حج/۱۷) خداوند بین مسلمانان و یهودیان و صائبان و مسیحیان و زردتشتیان(۱) روز قیامت قضاوت خواهد کرد.

مَحاریب: از حَرْب گرفته شده و جمع مِحْراب است: پرستشگاه {يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ

ص:۳۴۹

۱- تاریخ زردشت که مؤسس جماعت مغان است معلوم نیست، ولی مورخان فرنگ به قرائن می گویند بین هفتصد تا ششصد سال پیش از میلاد مسیح می زیست و در فرس قدیم زردشتره یعنی شتر زرد و کتاب زردشتیان اوستا نام دارد. مجوس در زمان ساسانیان قدرت زیادی داشتند و دین رسمی مملکت دین زردشت بود. در دین اسلام مجوسان حکم اهل کتاب را دارند و نه مشرکان. آنان به بهشت و دوزخ و عالم آخرت و فرشتگان مقرب و موجودات مجرد غیبی عقیده دارند.

مَحَارِيبَ} (سبأ/۱۳) برای او هرچه می خواست از معبدها و پرستشگاه ها می ساختند.

مِحال: کیفر سخت دادن، سخت قدرتمند بودن در کیفر دادن، مصدر باب مفاعله است یعنی بر ضد دیگری مکر و صحنه سازی کردن. {وَهُوَ شَدِيدُ الْمِحَالِ} (رعد/۱۳) خدای تعالی سخت گیر و سخت توانا و قدرتمند است.

مُحتَظِر: صاحب حظیره. جایی که پیرامون آن را از علف و نی حصار کرده و حیوان را در آنجا مسکن دهند. و هشیم المحتظر علف خشکی است که در حظیر فراهم گردد. {فَكَانُوا كَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرِ} (قمر/۳۱) پس آنان (قوم ثمود) پس از آن عذاب و صیحه آسمانی مانند کاه و علف خورد شده گردیدند.

مُحْدَث: چیز تازه و نو. {مَا يَأْتِيهِم مِّن ذِكرٍ مِّن رَّبِّهِم مُّحْدَثٍ} (انبیاء/۲) هیچ خبر تازه ای از سوی خداوند برای ایشان نیامد مگر آنکه ...

مَحْذوُر: از حَذْر گرفته شده: برحذر داشته شده. {إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ كانَ مَحْذُورًا} (اسراء/۷۵) عذاب خدایت بر حذر داشته شده است.

مُحَرَّر: آزاد کرده. کسی که از دنیا عزلت گزیده و خود را

ص:۳۵۰

وقف خدمت خدا کند. {إِذْ قَالَتِ امْرَأَهُ عِمْرَانَ رَبِّ إِنِّی نَذَرْتُ لَکَ مَا فِی بَطْنِی مُحَرَّرًا} (آل عمران/۳۵) همسر عمران گفت: خدایا من نذر کردم که بچه درون شکمم را خدمتگزارِ خانه تو قرار دهم.

مَحْسُور: از حَسِرَ گرفته شده: افسوس خورده، وامانده، حسرت خورده. {فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا} (اسراء/۲۹) پس سرزنش شده و افسوس خورده خواهی نشست.

مُحْصَنَاتُ: جمع مُحصَن است و همه جا در قرآن به معنای زنان آزاد و عفیفی آمده که از زنا می پرهیزند. ولی در اصطلاح فقها گاهی به معنای زنان شوهر دار آمده است و لذا می گویند: اگر زن شوهر دار زنا کند حدّ او رجم است. {وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِینَ أُوتُواْ الْکِتَابَ مِن قَبْلِکمْ} (مائده/۵) زنان پرهیزکار از مسلمانان و زنان پرهیزکار اهلکتاب که قبل از شما می زیستند بر شما حلال هستند.

مَحْظُورا: ممنوع {وَمَا کانَ عَطَاء رَبِّک مَحْظُوراً} (اسراء/۲۰) از عطای پروردگارت کسی ممنوع و محروم نیست.

مُحِلّ: از حَلّ گرفته شده: حلال کننده. {غَیْرَ مُحِلِّی

ص:۳۵۱

الصَّیْدِ} (مائده/۱) در حالی که حلال کنندگان صید نباشند و در حال احرام صید را حلال ندانند.

مَحِلّ: محل و مکان قربانی. {حَتَّی یَبْلُغَ الْهَدْیُ مَحِلَّهُ} (بقره/۱۹۶) تا آن که قربانی به محلّ ذبح خود برسد.

مَحیص: از حَیْص گرفته شده: راه نجات، گریزگاه. {مَا لَنَا مِنْ مَحِیصٍ} (ابراهیم/۲۱) برای ما راه نجات و گریزگاهی وجود ندارد.

مَحیض: حیض یعنی خون زنان در ایام عادت ماهانه که از رحم می آید. {وَیَسْأَلُونَک عَنِ الْمَحِیضِ} (بقره/۲۲۲) از تو درباره حیض می پرسند.

مَخاض: درد زائیدن. نزدیک به زائیدن رسیدن. {فَأَجَاءهَا الْمَخَاضُ إِلَی جِذْعِ النَّخْلَهِ} (مریم/۲۳) پس درد زایمان او را به سوی تنۀ درخت خرما کشانید.

مُخْتال: از خَیْل گرفته شده: خود خواه، متکبر. {وَاللَّهُ لَا یُحِبُّ کلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ} (حدید/۲۳) و خداوند دوست ندارد هر انسان خودخواه فخر فروش را.

مَخْذُول: از خَذْل گرفته شده: زبون، خوار، بی یاور. {فَتَقْعُدَ مَذْمُومًا مَخْذُولًا} (اسراء.۲۲) پس سرزنش شده و خوار و بی یاور خواهی نشست.

ص:۳۵۲

مُخْرَج: خارج کردن. {وَأَخْرِجْنِی مُخْرَجَ صِدْقٍ} (اسراء/۸۰) و مرا خارج کن خارج کردنی راستین.

ُمخْسِرِینَ: از خُسْر گرفته شده: کم فروشان. {وَلَا تَکونُوا مِنْ الْمُخْسِرِینَ} (شعرا/۱۸۱) و از کم فروشان مباشید.

مُخْضَرَّه: از خَضِرَ گرفته شده: سبز و خرم شده. {فَتُصْبِحُ الْأَرْضُ مُخْضَرَّةً} (حج/۶۳) پس زمین سبز و خرّم می شود.

مَخْضُود: از درخت جدا شده، خم شده. {فِی سِدْرٍ مَّخْضُودٍ} (واقعه/۲۸) سدری که خارش از آن جدا شده و یا آنقدر بار دارد که شاخه اش دو تا گردیده است.

مُخْلَصَ: پاک شده. {إِنَّهُ کانَ مُخْلَصًا} (مریم/۵۱) او پیامبری پاک شده بود.

مُخَلَّقَه: از خَلْق گرفته شده: شکل و ترکیب یافته. {مِنْ مُضْغَهٍ مُخَلَّقَهٍ وَغَیْرِ مُخَلَّقَهٍ} (حج/۵) از خونی ترکیب یافته و شکل گرفته و شکل نگرفته.

مَخْمَصَه: گرسنگی. {فَمَنِ اضْطُرَّ فِی مَخْمَصَهٍ} (مائده/۳) هرگاه کسی در زمان گرسنگی به اضطرار بیفتد.

مَدَّ: کشید چیزی را در طول. گسترداند. {وَهُوَ الَّذِی

ص:۳۵۳

مَدَّ الأَرْضَ} (رعد/۳) و خداوند است که زمین را به نحو شایسته ای که بشود در آن زندگی کرد گستراند.

مِدَاد: هر ماده ای که با آن چیزی بنویسند و چون نویسنده را امداد می کند به آن مداد گویند. {قُل لَّوْ کانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِّکَلِمَاتِ رَبِّی} (کهف/۱۰۹) بگو اگر دریاها مرکب شوند تا کلمات خدایم را بنویسند...

مُدَّثِّر: گلیم به خود پیچیده. {یَا أَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ} (مدثر/۱)ای گلیم به خود پیچیده.

مُدْحَض: لغزانده شده و افتاده. {فَکانَ مِنْ الْمُدْحَضِینَ} (صافات/۱۴۱) پس به دریا افکنده شد.

مَدْحُور: از دَحْر گرفته شده: رانده شده با خواری و ذلت. {قَالَ اخْرُجْ مِنْهَا مَذْءُومًا مَدْحُورًا} (اعراف/۱۸) گفت: از بهشت خارج شو و در حالی که سرزنش شده و خوار و خفیف هستی.

مُدْخَل: داخل کردن. {وَقُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِی مُدْخَلَ صِدْقٍ} (اسراء/۸۰) و بگو خدایا مرا داخل کن، داخل کردنی راستین.

ص:۳۵۴

مُدَّکر(۱): یادآورنده. در اصل متذّکر بوده است. {فَهَلْ مِنْ مُدَّکرٍ} (قمر/۱۷) آیا کسی هست که یادآورنده باشد.

مُدْهَامَّتَانِ: دو تاریکی. {مُدْهَامَّتَانِ} (رحمن/۶۴) دو باغ پر سایه که گویی از پیچیدگی درختان و برگ، تاریک هستند

مَـدْیَن: منطقه ای است در جنوب فلسطین و میان مصر و شام و اهل کتاب معتقدند که اصلا نام یکی از فرزندان ابراهیم علیه السلام است از قنطورا یکی از زنان وی و گروهی عرب از نسل اویند. و سرزمین مسکونی آنان را مدین می گفتند و پیغمبری که بر آنها مبعوث گردید، حضرت شعیب علیه السلام بود و یکی از معاصی این قوم کم فروشی بود. {وَإِلَی مَـدْیَنَ أَخَاهُمْ شُعَیْباً} (اعراف/۸۵) و برادرشان شعیب را به سوی مدین فرستادیم.

مَذئُوم: نکوهیده. {اخْرُجْ مِنْهَا مَذْؤُوماً مَّدْحُوراً} (اعراف/۱۸) خارج شو نکوهیده و رانده شده.

مُذَبذَب: مضطرب و پریشان. {مُّذَبْذَبِینَ بَیْنَ ذَلِكَ} (نساء/۱۴۳) در حال اضطراب و آمد و رفت بین این و آن هستند.

مَرَّ: گذشت و عبور کرد. {أَوْ کالَّذِی مَرَّ عَلَی

ص:۳۵۵

۱- در اصل اذدکار از باب افتعال بوده که ذال در دال ادغام و ادّکار شده است.

قَرْيَهٍ} (بقره/۲۵۹) یا مثل کسی که بر قریه ای عبور کرد.

مِراء: جدال و ستیزه {فَلَا تُمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاء ظَاهِرًا } (کهف/۲۲) در مورد اصحاب کهف جدال و ستیزه نکن.

مُراغَم: جمع رَغم یعنی فراخی و نعمت فراوان. {يَجِدْ فِي الأَرْضِ مُرَاغَمًا كَثِيرًا} (نساء/۱۰۰) می یابد در زمین نعمتهای فراوان و آسایش و فراخی زندگی.

مَرافِق: جمع مِرْفَق یعنی آرنج. {وَأَيْدِيَكمْ إِلَى الْمَرَافِقِ} (مائده/۹) و دستهایتان را تا آرنج بشوئید.

مِرَّه: نیرو و توانایی. {ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى} (نجم/۶) صاحب قدرت و نیرو که جلوه گر شد.

مَرّه: یک دفعه، یک بار که تثنیهٔ آن مَرّتان و مَرّتین و جمع آن مَرّات است. {أَوَلاَ يَرَوْنَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كلِّ عَامٍ مَّرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ} (توبه/۱۲۶) آیا نمی بینند که در هر سال یک یا دو بار امتحان می شوند. {الطَّلاَقُ مَرَّتَانِ} (بقره/۲۲۹) طلاق دو مرتبه است. {ثَلَاثَ مَرَّاتٍ} (نور/۵۸) سه مرتبه باید از شما اجازه بگیرند

مُرْتاب: شک کننده. {يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ

ص:۳۵۶

مُّرْتَابٌ} (غافر/۳۴) خداوند مسرف شک کننده را گمراه می کند.

مُرْتَفَق: از رِفْق گرفته شده: منزل، آسایشگاه، محل اجتماع، مجلس. {بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءَتْ مُرْتَفَقًا} (کهف/۲۹) بد نوشیدنی و بد جایگاهی است.

مَرَج: آمیخت. درهم شد. {مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ} (رحمن/۱۹) دو دریا به هم آمیخته و با یدیگر ملاقات کردند.

مَرْجان: مروارید کوچک. گوهری است سرخ رنگ که از جانوری دریایی بدست می آید. {يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ} (الرحمن/۲۲) و از آن دو دریا لؤلؤ و مرجان بیرون می شود.

مَرْجِع: محل بازگشت. {ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ} (آل عمران/۵۵) بازگشت شما به سوی من است.

مُرْجِفُونَ: خبر دروغ منتشر کردن که موجب اضطراب و لرزش مردم شود. {وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ} (احزاب/۱۰) و دروغ پراکنان شهر...

مَرْجُوّ: از رَجْو گرفته شده: مایه امید. {يَا صَالِحُ قَدْ كُنتَ فِينَا مَرْجُوًّا قَبْلَ هَذَا}

ص:۳۵۷

(هود/۶۲)ای صالح تو قبل از این در بین ما مایه امید بودی.

مَرْجُوم: اسم مفعول از رجیم یعنی رانده شده. {لَتَكونَنَّ مِنْ الْمَرْجُومِينَ} (شعراء/۱۱۶) از رانده شدگان خواهی بود.

مُرجَون: تاخیر انـداخته شدگان. {وَآخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ} (توبه/۱۰۸) و گروهی از مردم تأخیر انداخته شده و بازپس داشته اند تا فرمان خدا چه باشد.

مَرَح: شدت خوشحالی. خوشحالی زیاد که موجب تکبر و خودپسندی شود. {وَلاَ تَمْشِ فِي الأَرْضِ مَرَحاً} (اسراء/۳۷) از روی خوشحالی خودپسندانه راه مرو.

مَرْحَباً: خوش آمد گویی. {لَا مَرْحَباً بِهِمْ} (ص/۵۹) خوش نیامدند. بدا جایشان.

مَرْحَمَه: از رَحْم گرفته شده: ترحّم. {وَتَوَاصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ} (بلد/۱۷) و به ترحّم سفارش می کنند.

مَرَّد: بر گشت، بر گرداندن. {فَلَا مَرَدَّ لَهُ} (رعد/۱۱) پس هیچ بر گشتی برای او نیست.

مُرْدِف: از رَدَفَ گرفته شده: ردیف هم، پشت سر هم. {مِنْ الْمَلَائِكهِ مُرْدِفِينَ} (انفال/۹) از فرشتگان که از پی هم در آیند.

ص:۳۵۸

مَرَدُواْ: سرکشی کردنـد. تمرین کرده و خو گرفتنـد در کار بـد. {وَمِنْ أَهْلِ الْمَـدِينَهِ مَرَدُواْ عَلَى النِّفَاقِ} (توبه/۱۰۱) و از اهالی مدینه کسانی هستند که در کار نفاق تمرین کرده و بدان خو گرفته اند.

مَرْدود: بازگردانده شده. {عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ} (هود/۷۶) عذابی غیر قابل برگشت.

مُرْسَلات: جمع مُرسَله: فرستاده شدگان. {وَالْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا} (مرسلات/۱) قسم به فرستاده شدگان. فرستادگان.

مِرْصاد: کمینگاه. جای نگهبان. {وَاقْعُدُواْ لَهُمْ كلَّ مَرْصَدٍ} (توبه/۵) در هر کمینگاه بنشینید تا آنها را بگیرید.

مَرْصَـد: کمینگـاه. جـای نگهبان. {وَاقْعُـدُواْ لَهُمْ كلَّ مَرْصَـدٍ} (توبه/۵) در هر کمینگـاه بنشـینید تـا آنهـا را بگیریـد. {إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ} (فجر/۱۴) خداوند در کمینگاه ظالمان است.

مَرْضی: جمع مریض. یعنی بیماران. {وَإِن كنتُم مَّرْضَى} (نساء/۴۳) و اگر مریض باشید.

مَرْعی: چراگاه. {أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءهَا وَمَرْعَاهَا} (نازعات/۳۱) آب و چراگاه آن را خارج ساخت.

مَرْفُودُ: عطا. {بِئْسَ الرِّفْدُ الْمَرْفُودُ} (هود/۱۰۲) و بد عطایی است که به آنها داده شده.

مَرْقَد: محل خوابیدن. قبر. {يَا وَيْلَنَا مَن بَعَثَنَا مِن مَّرْقَدِنَا} (یس/۵۲) وای بر ما چه کسی ما را از قبرمان برانگیخت؟

مَرْقُوم: از رَقْم گرفته شده: نوشته شده. {كِتَابٌ مَرْقُومٌ} (مطففین/۲۰) کارنامه ای نوشته شده و خوانا است.

مَرْكوم: انباشته شده. {سَحَابٌ مَرْكومٌ} (طور/۴۴) ابری انباشته شده.

مَرْوَه: نام کوهی است در مکه مقابل صفا که مسافت آن دو را در حدود ۳۸۰ متر ذکر کرده اند و مروه به معنای سنگ سفید درخشان یا بسیار سخت است. {إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِن شَعَآئِرِ اللّهِ} (بقره/۱۵۸) صفا و مروه از شعائر الهی هستند.

مَريئى: گوارا. {فَكلُوهُ هَنِيئًا مَّرِيئًا} (نساء/۴) پس آن را بخورید، گوارا و نوش جانتان باد.

مُريب: تردید کننده. {مُعْتَدٍ مُّرِيبٍ} (ق/۲۵) تعدی کننده و تردید کننده.

مِرْيَه: نوعی تردید و دودلی. {وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ

ص:۳۶۰

كَفَرُوا فِي مِرْيَةٍ مِّنْهُ} (حج/۵۵) همواره کافران دربارۀ رستاخیز تردید و شک داشتند.

مَریج: پریشان، مشوّش، سردرگم. {فَهُمْ فِي أَمْرٍ مَرِيجٍ} (ق/۵) پس آنان در کاری سرگردان و پریشان هستند.

مَرید: کسی که از هر چیزی عاری است. {شَيْطَانٍ مَّرِيدٍ} (حج/۳) شیطان عاری از خیر.

مِزاج: آمیختگی و ترکیب. {وَمِزَاجُهَا كافُورًا} (دهر/۵) با کافور آمیخته است.

مُزْجاه: چیز راندنی و دور افکندنی. {وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُّزْجَاةٍ} (یوسف/۸۸) با بضاعتی ناچیز و دور انداختنی به سوی تو آمدیم.

مُزَحْزِح: دور کننده. {وَمَا هُوَ بِمُزَحْزِحِهِ مِنَ الْعَذَابِ أَن يُعَمَّرَ} (بقره/۹۶) هر قدر هم که عمر کند موجب دور کردن او از عذاب نمی شود.

مُزْدَجَرٌ: مصدر میمی است: راندن. شکنجه دادن. آزردن. منع کردن. {فِيهِ مُزْدَجَرٌ} (قمر/۴) در آن مایه انزجار و منع مردمان است. {وَقَالُوا مَجْنُونٌ وَازْدُجِرَ} (قمر/۹) گفتند: او دیوانه ای زجر کشیده است.

مُزَّمِّلُ: خود را در جامه پیچیده. {يَا أَيُّهَا

ص:۳۶۱

الْمُزَّمِّلُ} (مزمل/۱)ای جامه به خود پیچیده.

مُزْن: ابر. ابر باران زا. ابر سفیدی که آب آن شیرین تر از آبهای دیگر است. {أَأَنتُمْ أَنزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ} (واقعه/۶۹) آیا شما آن را از ابر می بارانید؟

مَسّ: به چند معنی آمده است:

۱ــ تماس ذوی العقول. {لَّا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ} (واقعه/۷۹) قرآن را جز پاکان نباید لمس بکنند.

۲ــ تماس غیر ذوی العقول: { فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ} (هود/۱۱۳) پس آتش شما را مسّ کند.

۳ــ رسیدن خیر یا شر: { إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعاً} (معارج/۲۰/۲۱) وقتی که شرارت به او می رسد بی تابی می کند و وقتی که خیر می رسد از دیگران منع می کند.

۴ــ گاهی کنایه از جنون است. {يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ} (بقره/۲۷۵) شیطان با لمس خود آنها را دیوانه ساخته است.

مُسافِحین: از سَفح گرفته شده: زناکاران، ناپاکان. {غَيْرَ مُسَافِحِينَ} (نساء/۲۴) کسانی که پاک و دور از پلیدی هستند.

مَساق: از سَوْق گرفته شده: سوق دادن، مسیر. {إِلَى

رَبِّکَ یَوْمَئِذٍ الْمساق} (قیامت/۳۰) در آن روز مسیر به سوی خداست.

مَسْبُوق: کنایه از عاجز و کسی که در مسابقه بازنده شده و عقب افتاده است. {وَمَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِینَ} (واقعه/۶۰) ما عاجز و درمانده نیستیم.

مُسْتَبین: واضح و آشکار. {وَآتَیْنَاهُمَا الْکِتَابَ الْمُسْتَبِینَ} (صافات/۱۱۷) و به آن دو کتابی واضح دادیم.

مُسْتَطَر: از سَطْر گرفته شده است. نوشته شده. {وَکلُّ صَغِیرٍ وَکبِیرٍ مُسْتَطَرٌ} (قمر/۵۳) و هر کوچک و بزرگی مکتوب و نوشته شده است.

مُسْتَطیر: از طَیْر گرفته شده: فراگیر، منتشر شده. {وَیَخَافُونَ یَوْمًا کانَ شَرُّهُ مُسْتَطِیرًا} (دهر/۷) و می ترسند از روزی که شرّ آن را فراگیر است.

مُسْتَقبِلْ: به سوی کسی آمده. {مُّسْتَقْبِلَ أَوْدِیَتِهِمْ} (احقاف/۲۴) آن ابر به سوی وادی هایشان روی آورد.

مُسْتَقِرّ: دائم. ثابت. {عَذَابٌ مُّسْتَقِرٌّ} (قمر/۳۸) عذابی دائم و ثابت.

ص:۳۶۳

مُسْتَقَرّ: قرارگاه ثابت. {وَلَكمْ فِي الأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ} (بقره/۳۶) و برای شما در زمین محل استقرار است.

مُسْتَنْفِرَه: رمنده و گریزان. اسم فاعل از باب استفعال. {كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُّسْتَنفِرَةٌ} (مدثر/۵۰) مانند الاغهای رمیده و فراری.

مُسْتَودَع: به امانت گذاشته شده. ممکن است که اسم مکان یا اسم مفعول یا مصدر باشد. {فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ} (انعام/۹۸) پس برخی از شما مستقر و برخی مستودع (موقّتی) هستید.

مَسْتُور: پوشیده، مجازا به معنای ساتر هم آمده است. {جَعَلْنَا بَيْنَك وَبَيْنَ الَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِالآخِرَةِ حِجَاباً مَّسْتُوراً} (اسراء/۴۵) وقتی که قرآن میخوانی بین تو و افراد بی ایمان به آخرت حجابی ساتر قرار می دهیم.

مَسْجُور: از سَجْر گرفته شده: آتش گرفته، برافروخته، پر از شعله. {وَالْبَحْرِ الْمَسْجُورِ} (طور/۶) و به دریای آتش گرفته و برافروخته سوگند.

مَسْح: مالیدن و برطرف کردن اثرات و آلودگی از چیزی با کشیدن دست بر آن. کشیدن دست بر چیزی دیگر. {مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ} (ص/۲۳) دست به پاها و گردنهای

ص:۳۶۴

اسبها کشید.

مَسَخْنَا: از مسخ گرفته شده یعنی: تغییر صورت ظاهری انسان به صورت حیوانی دیگر چون بوزینه و خوک و یا صورت باطنی او. {وَلَوْ نَشَاء لَمَسَخْنَاهُمْ عَلَى مَكانَتِهِمْ} (یس/۶۷) و اگر ما می خواستیم می توانستیم آنها را درجایگاه خودشان مسخ نماییم از صورت انسانی به شکل دیگر درآوریم.

مَسَد: ریسمانی که از لیف خرما بافته شده باشد. میله آهن. {فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ} (تبت/۵) در گردنش ریسمانی است از رشته های به هم تابیده.

مَسْطُور: نگارش یافته. {وَكِتَابٍ مَسْطُورٍ} (طور/۲) قسم به کتابی نوشته شده و نگارش یافته.

مَسْغَبَه: قحطی و خشکسالی. {أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ} (بلد/۱۴) یا طعام دادن در روز قحطی و خشکسالی.

مُسْفِرَه: از سَفْر گرفته شده: شاد و گشاده. {وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُسْفِرَةٌ} (عبس/۳۸) و چهره هایی در آن روز شاد و گشاده اند.

مَسْفُوح: از سَفح گرفته شده: خون ریخته شده {أَوْ دَمًا مَسْفُوحًا} (انعام/۱۴۵) یا خونی ریخته شده.

ص:۳۶۵

مِسْک: ماده ای است خوشبو که از ناف آهو می گیرند. {خِتَامُهُ مِسْکٌ} (مطففین/۲۶) مُهر آن با مشک زده شده است.

مَسْکَنَه: زمین گیری، بینوایی. {وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ} (بقره/۶۱) خیمه خواری و مسکنت بر آنان زده شد.

مَسْکوب: از سَکب گرفته شده: ریزان، آبشاران. {وَمَاءٍ مَسْكُوبٍ} (واقعه/۳۱) و آبی ریزان و به صورت آبشار.

مُسْمِع: اسم فاعل از سَمْع: کسی که می شنواند. {وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ} (فاطر/۲۲) و تو نمی توانی به اهل قبور بشنوانی.

مُسَنَّدَه: تکیه داده شده، شمعکهایی که به دیوار تکیه داده شده اند. {كَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ} (منافقون/۴) گویا چون چوب هایی تکیه داده شده اند.

مَسْنُون: از سَنّ گرفته شده: گندیده. {وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ} (حجر/۲۶) انسان را از گل سفال گونه ای از گل سیاه گندیده آفریدیم.

مُسْوَدّ: سیاه. {ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا} (نحل/۵۸)

ص:۳۶۶

صورتش سیاه گردید.

مُسَوَّم: از سَوْم گرفته شده: نشاندار، نشانه گیری شده. {مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّکَ} (هود/۸۳) در نزد خدایت نشاندار است.

مَسیح: فعیل به معنای مفعول یعنی مسح شده و به چند جهت بر حضرت عیسی علیه السلام اطلاق شده است:

۱ــ چون حضرت از آلودگی ها پاک شده بود.

۲ــ چون با یمن و برکت مسح شده بود.

۳ــ جبرئیل او را در موقع ولادت مسح کرده بود.

یا به معنای مسح کننده است، چرا که با دست کشیدن بر بیماران آنها را شفا می داد. {اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ} (آل عمران/۴۵)

مَشْئَمَه: شومی در مقابل میمنه که فرخندگی و مبارکی است. {وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ} (واقعه/۹) و اصحاب شومی و نکبت.

مَشّاء: بسیار رونده. صیغه مبالغه از اسم فاعل است. {هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ} (قلم/۱۱) عیبجو و سخن چین است و پادویی برای سعایت می کند.

مَشارِب: جمع مَشْرَب: نوشیدنی ها. {وَلَهُمْ فِيهَا

ص:۳۶۷

مَنَافِعُ وَمَشَارِبُ} (یس/۷۳) و برای آن ها در آن منافع و نوشیدنی هایی است.

مَشْحُونِ: پر و مملو. پر گشته. {فِی الْفُلْکِ الْمَشْحُونِ} (ص/۱۴۰) در کشتی مملّو.

مَشْرَب: از شُرْب گرفته شده: آبگاه، محل آب خوردن. {قَدْ عَلِمَ کلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ} (بقره/۶۰) همه مردم محل آب خوردن را می دانستند.

مَشْرِقَین: دو مشرق. {رَبُّ الْمَشْرِقَیْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَیْنِ} (رحمن/۱۷) خدای دو مشرق و دو مغرب. (تابستان و زمستان.)

مَشْعَر: بیابانی میان عرفات و منا که وقوف در آن یکی از ارکان حج است. {فَاذْکرُوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ} (بقره/۱۹۸) پس خدا را در مشعر الحرام یاد کنید.

مُشْفِقِینَ: بیمناکان. {فَتَرَی الْمُجْرِمِینَ مُشْفِقِینَ مِمَّا فِیهِ} (کهف/۴۹) پس مجرمان را می بینی که از آن چه که در نامه عمل است بیمناک هستند.

مِشْکاه: چراغدان که مانند طاقچه کوچکی در دیوار است و در پیش آن شیشه می گذارند و چراغ را از منفذی دیگر از کنار مشکوه در شیشه قرار می دهند. {مَثَلُ نُورِهِ

ص:۳۶۸

کمِشْکاهٍ فِیهَا مِصْبَاحٌ} (نور/۳۵) مثال نور خداوند مانند چراغدانی است که در آن چراغ وجود دارد...

مَشْکور: مقبول، سپاسگزاری شده. {فَأُوْلَئِک کانَ سَعْیُهُمْ مَشْکورًا} (اسراء/۱۹) پس تلاش آنان مورد قبول و سپاسگزاری است.

مَشْهَد: محل شهود، صحنه قیامت. {فَوَیْلٌ لِلَّذِینَ کفَرُوا مِنْ مَشْهَدِ یَوْمٍ عَظِیمٍ} (مریم/۳۷) پس وای بر کافران از آن محل شهود روز بزرگ.

مَشْهُود: گواهی شده، مورد مشاهده، حضور همگانی. {وَذَلِک یَوْمٌ مَشْهُودٌ} (هود/۱۰۳) و آن روز، روز حضور همگانی (یا مشهود همگان) است.

مَشید: محکم، برافراشته. {وَقَصْرٍ مَشِیدٍ} (حج/۴۵) و قصری محکم و سربرافراشته.

مُشَیَّدَه: اسم مفعول از شَید است. یعنی محکم ساخته شده. {وَلَوْ کنتُمْ فِی بُرُوجٍ مُّشَیَّدَهٍ} (نساء/۷۸) هر جا که باشید مرگ شما را خواهد گرفت، هر چند که در برجهای محکم ساخته شده باشید.

مَصانِع: جمع مَصنَع یعنی کوشکها و قصرها و استخرها. {وَتَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّکمْ تَخْلُدُونَ}

ص:۳۶۹

(شعراء/۱۲۹) کوشکها و قصرها و استخرها می سازید تا شاید همیشه بمانید.

مِصْباح: چراغ. {مَثَلُ نُورِهِ كمِشْكاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ} (نور/۳۵) مثال نور خداوند مثال چراغدانی است که در آن چراغی قرار دارد.

چراغ آن ظرف روغن است که فتیله در آن است و روشن می کنند و برای آن جسمی استوانه شکل از شیشه و بلور می ساختند و روی چراغ می نهادند تا هم از باد محفوظ ماند و هم بر روشنی و تلألؤ شعله بیفزاید. جمع آن مصابیح است. {وَزَيَّنَّا السَّمَاء الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ} (فصلت/۱۲) آسمان نزدیک را به چراغها زیور بخشیدیم.

مُصْبِحين: صبح کنان، به هنگام بامداد. {أَنَّ دَابِرَ هَؤُلَاءِ مَقْطُوعٌ مُصْبِحِينَ} (حجر/۶۶) صبحگاهان همه آن ها ریشه کن خواهند شد.

مَصْرُوف: برگردانده شده. {أَلَا يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسَ مَصْرُوفًا عَنْهُمْ} (هود/۸) آگاه باشید که این روز از آنان برگردانده نخواهد شد.

مُصْطَفَيْنَ: از صَفْو گرفته شده: برگزیده، نخبه. {الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيَارِ} (ص/۴۷) برگزیدگان نیکوکار.

ص: ۳۷۰

مُصْفَر: زرد شده، پژمرده. {فَرَأَوْهُ مُصْفَرًّا} (روم/۵۱) پس آن را پژمرده و زرد شده می بینند.

مَصْفوفه: از صَفّ گرفته شده: در کنار هم چیده شده. {مُتَّكِئِينَ عَلَى سُرُرٍ مَصْفُوفَةٍ} (طور/۲۰) تکیه بر تخت هایی می دهند که در کنار هم چیده شده اند.

مُصَفّی: صاف و خالص. {وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى} (محمد/۱۵) و نهرهایی از عسل خالص و صاف.

مَضَتْ: رفت و گذشت. روان شدن. {فَقَدْ مَضَتْ سُنَّةُ الأَوَّلِينِ} (انفال/۳۸) پس سنت پیشینیان جاری و روان خواهد شد.

مُضْطَرَّ: بیچاره. { أَمَّن يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ} (نمل/۶۲) یا چه کسی دعای مضطر و بیچاره شده را اجابت می کند؟

مُضْغَه: گوشت جویده. پاره ای از گوشت. {فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَاماً} (مؤمنون/۱۴) پس گوشت جویده را استخوان قرار دادیم.

مُطاع: مورد اطاعت. {مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ} (تکویر/۲۱) همه فرمان بر اویند و او در آنجا امین است.

مُطَفِّف: از تطفیف گرفته شده است: کم فروشی. خیانت در کیل

ص:۳۷۱

و وزن. {وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ} (مطففين/۱) وای بر کم فروشان.

مَطْلَع: محل دمیدن، زمان طلوع. {سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ} (قدر/۵) سلام است تا زمان طلوع فجر (سپیده دم)

مَطْلِع: محل طلوع. {حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ} (کهف/۹۰) تا وقتی که ذو القرنین به محل طلوع آفتاب رسید.

مُطَوِّع: از طَوْع گرفته شده: و در اصل مُتَطَوّع بوده یعنی کسی که با میل و رغبت کاری را انجام می دهد. {الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ} (توبه/۷۹) کسانی که داوطلبان را طعنه می زنند.

مَطْوِيّات: از طَوی و طَیّ گرفته شده و جمع مَطْوِیّ است: درهم نوردیدگان مانند پیچیدن طومار. {وَالسَّماوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ} (زمر/۶۷) و آسمان ها به دست او در هم پیچیده می شوند.

مُظلِم: به تاریکی فرورفته. در تاریکی مانده، ظلمت زده. {فَإِذَا هُمْ مُظْلِمُونَ} (یس/۳۷) پس آن ها ظلمت زده و در تارکی فرو رفته اند.

ص:۳۷۲

مُعَاجِزِينَ: از عَجْز گرفته شـده: به عجز درآورنـدگان، عاجز کننـدگان. {وَالَّذِينَ سَـعَوْا فِی آیَاتِنَا مُعَاجِزِينَ} (حج.۵۱) و کسانی که در رابطه با آیات ما می کوشند که ما را عاجز کنند.

مَعاد: مکه، جای بازگشت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم. {لَرَادُّكَ إِلَى مَعَادٍ} (قصص/۸۵) تو را به مکه بر می گرداند.

مَعـاذير: جمع مَعـذِر است یعنی بهـانه هـا و دلیلهـایی که وسـیله عـذر هسـتند. {بَلِ الْإِنسَانُ عَلَى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ وَلَوْ أَلْقَى مَعَاذِيرَهُ} (قیامه/۱۵) بلکه انسان بر خود بیناست هرچند که عذر و دلیل و بهانه بیاورد.

مَعارِج: جمع معراج یعنی نردبان. {مِّنَ اللَّهِ ذِي الْمَعَارِجِ} (معارج/۳) از سوی خداوند صاحب معارج.

مَعايِش: وسایل زندگی. {وَجَعَلْنَا لَكمْ فِيهَا مَعَايِشَ} (اعراف/۱۰) و ما در دنیا وسایل زندگی شما را فراهم ساختیم.

مُعْتَبِينَ: افراد مورد رضایت. {فَمَا هُمْ مِنْ الْمُعْتَبِينَ} (فصلت/۲۴) پس آنان مورد رضایت نیستند.

مُعْتَرّ: مستمند. {وَأَطْعِمُوا الْقَانِعَ وَالْمُعْتَرَّ} (حج/۳۶) و به فقیران قانع و مستمند بخورانید.

ص:۳۷۳

مُعْجِز: به عجز درآورنده. {فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِي الْأَرْضِ} (احقاف/۳۲) پس در زمين نمى تواند به عجز درآورد.

مَعْدُودَةٍ: شمرده اندك. {دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ} (يوسف/۲۰) درهم هايى چند شمرده شده. و معدودات جمع آن است. {أَيَّامًا مَّعْدُودَاتٍ} (بقره/۱۸۴) چند روز محدود.

مَعْذِرَه: مصدر و به همان معناى پوزش است. {مَعْذِرَةً إِلَى رَبِّكُمْ} (اعراف/۱۶۴) به عنوان معذرت به سوى خداست.

مَعَرّه: شدّت و سختى. {فَتُصِيبَكُم مِّنْهُم مَّعَرَّةٌ} (فتح/۲۵) پس از سوى آنها به شما گرفتارى مى رسيد.

مُعْرِضُونَ: پشت كنندگان. {وَهُمْ عَنْ آيَاتِهَا مُعْرِضُونَ} (انبياء/۳۲) آنها از آيات آن اعراض مى كنند.

مَعرُوُش: سايبان دار. {مَّعْرُوشَاتٍ وَغَيْرَ مَعْرُوشَاتٍ} (انعام/۱۴۱) درختانى كه سايبان دارند و درختانى كه سايبان ندارند.

مَعْز: جمع ماعز يعنى بز. اسم جمعى است كه مفرد ندارد. {وَمِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ} (انعام/۱۴۳) و دو بز.

مَعْزِل: گوشه. كرانه. {وَنَادَى نُوحٌ ابْنَهُ

ص:۳۷۴

وَكانَ فِي مَعْزِلٍ} (هود/۴۲) نوح پسرش را که در گوشه ای بود صدا زد که...

مَعْزُول: برکنار. {إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ} (شعراء/۲۲۲) شیاطین از شنیدن وحی برکنارند.

مِعْشار: ده یک. {وَمَا بَلَغُوا مِعْشَارَ مَا آتَيْنَاهُمْ} (سبأ/۴۵) و به ده یک آنچه دادیم نرسیدند.

مَعْشَر: گروه مردم. {يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالإِنسِ} (انعام/۱۳۰)ای گروه جن و انس.

مُعْصِرات: از کلمه عَصْر یعنی ابرهای باران زا و فشرده. {وَأَنزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاء ثَجَّاجاً} (مرسلات/۲) و از ابرهای باران دار آب فراوان به زمین فرو فرستادیم.

مُعَطّلَه: بیکار و بیهوده. {وَبِئْرٍ مُّعَطَّلَةٍ} (حج/۴۵) چاه خالی از آب و بیهوده.

مُعَقِّب: دنبال کننده. {لاَ مُعَقِّبَ لِحُكمِهِ} (رعد/۴۱) هیچ کس حکم او را پی جویی نمی کند.

مَعَقِّبات: مراقبان. فرشتگان که بدنبال یکدیگر می آیند تا عمل انسان را حفظ کنند. {لَهُ مُعَقِّبَاتٌ ...} (رعد/۱۱) برای انسان مراقبانی است.

مَعْكُوف: محبوس و ممنوع. {وَالْهَدْيَ مَعْكوفًا}

ص:۳۷۵

(فتح/۲۵) و قربانی ها ممنوع شدند که به مکه بروند.

مُعَلَّقه: بلا تکلیف. {فَتَذَرُوهَا کالْمُعَلَّقَهِ} (نساء/۱۲۹) پس او را بلاتکلیف رها نکنید.

مُعَلَّم: تعلیم یافته. {وَقَالُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ} (دخان/۱۴) و گفتند: تعلیم یافته ای دیوانه است.مترف

مُعَمَّر: اسم مفعول. کسی که عمر طولانی دارد. {وَمَا یُعَمَّرُ مِن مُّعَمَّرٍ} (فاطر/۱۱) هیچ سالخورده ای نیست که...

مُعَوِّق: کسی که مردم را به وسوسه انداخته و از انجام تکلیف باز می دارد. {قَدْ یَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِینَ مِنکمْ} (احزاب/۱۸) خدا می داند که چه کسانی از شما، مردم را از انجام وظیفه باز می دارند.

مَعین: آب جاری و روان که آشکار باشد. {فَمَن یَأْتِیکم بِمَاء مَّعِینٍ} (ملک/۳۰) پس چه کسی آب روان و جاری برای شما می آورد. و نیز به معنای نوشیدنی که در کمال صفا باشد. {بِکأْسٍ مِن مَّعِینٍ} (صافات/۴۵) و ظروفی از آب باصفا.

مَغارات: جمع مَغاره یعنی سوراخ و شکاف در کوه. غار. {لَوْ یَجِدُونَ مَلْجَأً أَوْ مَغَارَاتٍ}

ص:۳۷۶

(توبه/۵۷) اگر پناهگاه یا سنگری در شکاف کوهها ببینید.

مُغاضِب: خشمناک. {وَذَا النُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَاضِباً} (انبیاء/۸۷) و یادآور یونس را هنگامی که از میان قوم خود خشمگین رفت.

مَغانِم: جمع مغنم: هرچه به عنوان غنیمت بدست آید. {وَمَغَانِمَ كَثِيرَةً} (فتح/۱۹) مال و متاع و غنائم بسیار.

مُغْتَسَل: جای شستن. {هَذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَشَرَابٌ} (ص/۴۲) این چشمه آب خنک، جای شستن و آشامیدنی است.

مَغْرَم: خسارت. {وَمِنَ الأَعْرَابِ مَن يَتَّخِذُ مَا يُنفِقُ مَغْرَماً} (توبه/۹۸) و برخی از اعراب انفاق را خسارت می پندارند.

مُغْرَم: گرفتار وام و بدهکاری. {إِنَّا لَمُغْرَمُونَ} (واقعه/۶۶) ما بدهکار هستیم.

مَغْشِيُّ عَلَيه: بیهوش. {يَنظُرُونَ إِلَيْكَ نَظَرَ الْمَغْشِيِّ عَلَيْهِ} (محمد/۲۰) به او می نگرند نگاه کسی که از ترس مرگ حال بیهوشی به او دست می دهد.

مُغیرات: تازندگان. {فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحاً} (عادیات/۳) سوگند به اسبان تازنده در بامداد.

مَفاز: پیروز شدن. دست یافتن به مقصود. {إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازاً} (نبأ/۳۱) برای متقیان نجات و رستگاری و پیروزی است.

مَفازَه: نجات و رهایی. {فَلَا تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفَازَةٍ مِّنَ الْعَذَابِ} (آل عمران/۱۸۸) گمان نکنید که آنان از عذاب رهایی دارند.

مُفْتَرون: بهتان زنندگان. {إِنْ أَنتُمْ إِلاَّ مُفْتَرُونَ} (هود/۵۰) شما کسی جز تهمت زنندگان نیستید.

مُفْتَری: از فَرْی گرفته شده: به دروغ ساخته شده. {مَا هَـٰذَا إِلَّا إِفْكٌ مُفْتَرًى} (سبأ/۴۳) این جز یک دروغ بافتنی و ساختگی نیست.

مُفْتَریات: جمع مُفْتَرَیه: بافته ها، ساختگی ها. {فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَيَاتٍ} (هود/۱۳) پس ده سوره مانند این ساختگی ها و بافته ها بیاورید.

مَفْتُون: آزموده. عقل و مال رفته. دیوانه و دیوانگی. {بِأَييِّكمُ الْمَفْتُونُ} (قلم/۶) پس به زودی خواهید فهمید که کدامیک از شما دیوانه هستند.

مَفَرّ: مشترک است بین سه معنی: ۱ـ محل فرار ۲ـ زمان فرار ۳ـ خود فرار، {يَقُولُ الْإِنسَانُ يَوْمَئِذٍ أَيْنَ

الْمَفَرُّ} (قیامت/۱۰) انسان می گوید: کجاست محل فرار؟ یا مکان فرار؟ یا کجاست فرار؟

مُفْرَطون: پیشقدمان و عجله کنندگان. {وَأَنَّهُم مُّفْرَطُونَ} (نحل/۶۲) آنها به سوی آتش پیش قدمند.

مَفْرُوض: معین و واجب شده. {نَصِيبًا مَّفْرُوضًا} (نساء/۷) سهمی واجب و معین.

مفصَّل: بیان شده. {أَنَزَلَ إِلَيْكمُ الْكتَابَ مُفَصَّلاً} (انعام/۱۱۴) بر شما کتابی نازل کرد که همه چیز در آن بیان شده است.

مُفْلِح: کسی که به فلاح رسیده است. {وَأُوْلَـئِك هُمُ الْمُفْلِحُونَ} (بقره/۵) آنها رستگارانند.

مَقابِر: جمع مقبره. گورستان و محل قبور. {حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ} (تکاثر/۲) تا جایی که قبرها را زیارت کردید و به دیدار آنها رفتید...

مَقاعِد: جمع مقعد: سنگرگاهها. {مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ} (جن/۹) نشیمنگاه ها برای شنیدن.

مَقالید: جمع مِقلاد یعنی کلیدها. {لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ} (زمر/۶۳) کلیدهای آسمان ها و زمین در اختیار خداست.

ص:۳۷۹

مَقام: مصدر قیام یعنی ماندن: {إِن كانَ كبُرَ عَلَيْكم مَّقَامِى} (یونس/۷۱) اگر ماندن و قیام و دعوت من به توحید الهی یا مکانت و منزلت من برای شما گران است. و گاه اسم مکان است: یعنی محل قیام. {وَاتَّخِذُواْ مِن مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى} (بقره/۱۲۵) محل قیام ابراهیم علیه السلام را مصلای خود قرار دهید.

مُقام: مصدر میمی از اقام یعنی ماندن و منزل گزیدن است. {يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكمْ} (احزاب/۱۳)ای ساکنان مدینه اقامت شما در اینجا وجهی ندارد. و نیز محل و مکان اقامت است. {حَسُنَتْ مُسْتَقَرّاً وَمُقَاماً} (فرقان/۷۶) نیکو قرارگاه و جای بودن است.

مُقامَه: اقامت و محل اقامه. {الَّذِى أَحَلَّنَا دَارَ الْمُقَامَهِ} (فاطر/۳۵) خدایی که ما را به سرای اقامت درآورد.

مَقامِع: جمع مَقمَعه: گرزها. {وَلَهُم مَّقَامِعُ مِنْ حَدِيدٍ} (حج/۲۱) نگهبانان جهنم گرزهای آهنین دارند (که اهل جهنم را با آنها می زنند.)

مَقْبُوحِينَ: کسانی که خود زشت هستند و یا دارای زشتی صورت یا عمل هستند که موجب تنفر باشد. {وَيَوْمَ

الْقِيَامَهِ هُم مِّنَ الْمَقْبُوحِينَ} (قصص/۴۲) آنان در آخرت با قیافه ای بسیار زشت هستند.

مَقْبُوضَه: دریافت شده. {فَرِهَـانٌ مَّقْبُوضَةٌ} (بقره/۲۸۳) وثیقه گرفته شود.متقابل: روبرو. {عَلَى سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ} (صافات/۴۴) روبروی یکدیگر بر تختها تکیه زده اند.

مَقْت: خشم گرفتن. دشمن داشتن. از کسی بیزار بودن و نفرت داشتن. زشت شمردن. {إِنَّهُ كانَ فَاحِشَةً وَمَقْتًا} (نساء/۲۲) این عمل زشت و نفرت انگیز است.

مُقْتَحِم: اسم فاعل از اقتحام یعنی کسی که با رنج و زحمت وارد شده است. {هَـذَا فَوْجٌ مُّقْتَحِمٌ} (ص/۵۹) این یک فوج و گروهی هستند که با شما در رنج هستند.

مُقْتَدُون: اقتدا کنندگان. {وَإِنَّا عَلَى آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ} (زخرف/۲۳) ما به راه و روش پدرانمان اقتدا می کنیم.

مُقْتِر: تنگدست و سخت گیر. {وَعَلَى الْمُقْتِرِ قَدْرُهُ} (بقره/۲۳۶) بر تنگدست است به اندازهٔ خودش.

مُقتَرنین: به هم پیوستگان. {أَوْ جَاء مَعَهُ الْمَلَائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ} (زخرف/۵۳) یا فرشتگان همراه

ص:۳۸۱

او بیایند، درحالیکه به هم پیوسته و بسته اند.

ُمقْتَصِدَ: میانه رو در امور. {مِّنْهُمْ أُمَّةٌ مُّقْتَصِدَةٌ} (مائده/۶۶) گروهی از آنان میانه رو هستند.

مَقْرَبه: خویشاوندی. {يَتِيماً ذَا مَقْرَبَةٍ} (بلد/۱۵) یتیمی که خویشاوند است.

مُقَرَّنین: به هم نزدیک و بسته شدگان. {يَوْمَئِذٍ مُّقَرَّنِينَ فِي الأَصْفَادِ} (ابراهیم/۴۹) تبهکاران در زنجیرها به هم بسته اند.

مُقْرِنین: جمع مُقْرِن یعنی نزدیک آورنده. {وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ} (زخرف/۱۳) و ما نمی توانستیم این مرکب را تسخیر کنیم.

مُقْسِطین: جمع مُقسِط اسم فاعل قِسط است. عدالت پیشگان. {إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ} (حجرات/۹) خداوند عدالت پیشگان را دوست دارد.

مُقَسِّمات: جمع مُقَسِّم یعنی تقسیم کنندگان. {فَالْمُقَسِّمَاتِ أَمْراً} (ذاریات/۴) پس سوگند به فرشتگانی که تقسیم کنندهٔ امور و روزی خلایقند.

مُقَصِّرین: تقصیر کنندگان. {مُحَلِّقِينَ رُؤُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ} (فتح/۲۷) در حالی که سر تراشیدگان و تقصیر

کنند گان هستند.

مَقْصُورات: جمع مقصوره زنان پردگی که از خانه خارج نمی شونـد. {حُورٌ مَّقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ} (رحمن/۷۲) حوریانی پرده نشین در خیام بسر می برند.

مَقْضِیّ: از قَضَیَ گرفته شده: قطعی شده، حکم شده. {وَكَانَ أَمْرًا مَقْضِيًّا} (مریم/۲۱) و این کاری قطعی شده است.

مَقْعَد: نشستن یا مکان نشستن و یا اقامت. {فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ} (قمر/۵۵) در جایگاه و نشیمنگاه صدق.

مُّقْمَحُونَ: از قَمح گرفته شـده، یعنی سـربلند کردن شتر هنگـام خوردن آب که نشانـهٔ امتناع و خودداری از آب خوردن است. {فَهُم مُّقْمَحُونَ} (هود/۴۴) پس آنها سر در هوا ماندگانند.

مُقَنْطَرَه: اسم مفعول از قنطار یعنی انبوه شده و انباشته. {الْمُقَنْطَرَةِ} (آل عمران/۱۴) انبوه و انباشته شده.

مُقْنِع: سـربلند کننده و چشم در پیش دارنده. {مُقْنِعِي رُءُوسِهِمْ} (ابراهیم/۴۳) کسانی که سـر بلند کرده و چشم در پیش رو می افکنند از وحشت روز قیامت.

مُقْوین: نیازمندان و محتاجان. از قُواء گرفته شده به معنای بیابان بی آب و گیاه و خالی از سکنه. پس مقوین یعنی

ص:۳۸۳

وارد شـدگان در بیابـان بی آب و گیاه و کنایه از فقر و احتیاج است. {وَمَتَاعاً لِّلْمُقْوِينَ} (واقعه/۷۳) از آن آتش نیازمندان بهره می جویند.

مُقیت: غـالب و روزی دهنـده و تقویت کننـده. {وَكـانَ اللّهُ عَلَى كلِّ شَـيْءٍ مُّقِيتًا} (نساء/۸۵) و خـدا بر هر چیز غـالب و روزی رسان و نگهدارنده است.

مَقیـل: جای خواب وسط روز و قیلوله. استراحتگاه و خوابگاه. {خَيْرٌ مُّسْتَقَرّاً وَأَحْسَنُ مَقِيلاً} (فرقان/۲۴) بهترین محل استقرار و بهترین محلّ استراحت را بهشتیان در آن روز دارند.

مُقیم: اسم فاعـل از اَقـام یعنی دائم و باقی و پاینـده. {أَلَا إِنَّ الظَّالِمِينَ فِي عَذَابٍ مُّقِيمٍ} (شوری/۴۵) آگاه باشـید که ظالمان در عذابی همیشگی هستند.

مُکاء: سوت زدن. صـفیر و بانگی که از لبها به طریق مخصوص خارج شود. صدای انگشتانی که در هم کرده باشند. {وَمَا كانَ صَلاَتُهُمْ عِندَ الْبَيْتِ إِلاَّ مُكاء وَتَصْدِيَةً} (انفال/۳۵) نماز آنان نزد خانه خدا نیست، جز سوت زدن و کف زدن.

مَکانَه: حالتی که صاحب منزلت در آن حال بسر می برد.

ص:۳۸۴

{اعْمَلُواْ عَلَى مَكانَتِكمْ} (انعام/۱۳۵) هرچه که در توان دارید عمل کنید.

مُكِبّ: به روی در افتاده. نگونسار. هم لازم است و هم متعدی. {مُكبّاً عَلَى وَجْهِهِ} (ملک/۲۲) نگونسار بر چهرهٔ خویش راه رود.

مَكّه: اشتقاق آن از تَمَكَّكَتِ العظم است که به معنای بیرون آوردن مغز از استخوان می باشد، چرا که این شهر در وسط زمین واقع شده مانند مغز که در وسط استخوان است {وَأَيْدِيَكمْ عَنْهُم بِبَطْنِ مَكةَ} (فتح/۲۴) دستهای شما را از ایشان در نزدیک کعبه کوتاه کرد.

مُكْث: تأنی و آهستگی و آرامی. درنگ و تدریج. {لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكثٍ} (اسراء/۱۰۶) برای آنکه بر مردم قرآن را با آهستگی و آرامی و تدریج قرائت کنی.

مَكْذُوب: دروغ. {ذَلِك وَعْدٌ غَيْرُ مَكذُوبٍ} (هود/۶۵) این وعده ای است که دروغ نمی تواند باشد.

مَكْر: چاره اندیشی. فریب و نیرنگ. تدبیر لطیف. حیلهٔ پنهانی. {وَلَا يَحِيقُ الْمَكرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ} (فاطر/۴۳) اندیشهٔ نیرنگ جز به صاحبش بر نمی گردد. {قُلِ اللّهُ أَسْرَعُ مَكراً} (یونس/۲۱) بگو تدبیر و مکر خدا بیشتر

ص:۳۸۵

و سریعتر است.

مُکْرِم: اسم فاعل از اکرام. یعنی گرامی دارنده. بزرگ شمرنده. احترام کننده. {وَمَن یُهِنِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِن مُّکرِمٍ} (حج/۱۸) کسی را که خدا توهین کند دیگر برای او احترام کننده ای وجود ندارد.

مُکَرَّمَة: اسم مفعول از باب تفعیل یعنی گرامی داشته شده. محترم و بزرگ و منزه داشته. {فِی صُحُفٍ مُّکَرَّمَةٍ} (عبس/۱۳) در صحیفه ها و نامه های گرامی و منزّه.

مُکْرَمون: اسم مفعول از اکرام است. گرامی داشته شدگان {أُوْلَئِکَ فِی جَنَّاتٍ مُّکرَمُونَ} (معارج/۳۰) آنها در بهشتها گرامی داشته و محترمانند.

مَکْرُوه: ناپسند، ناخوشایند. {کلُّ ذَلِکَ کانَ سَیِّئُهُ عِنْدَ رَبِّکَ مَکرُوهاً} (اسراء/۳۸) همه اینها گناهانی است که نزد خداوند ناپسند است و نمی خواهد که بندگانش مرتکب شوند.

مَکْظُوم: غضبناک. محبوس و غمزده. {إِذْ نَادَی وَهُوَ مَکظُومٌ} (قلم/۴۸) آنگاه که یونس در شکم ماهی پروردگار خود را ندا کرد در حالی که خشمگین و غم زده و اندوهگین بود.

ص:۳۸۶

مُکَلِّبین: اسم فاعل از تکلیب است، یعنی کسی که سگ را برای شکار تعلیم می دهد و تربیت می کند. سگبان. نگهدارنده سگهای شکاری و رها کردنشان به این هدف. {وَمَا عَلَّمْتُم مِّنَ الْجَوَارِحِ مُكَلِّبِينَ} (مائده/۴) و آنچه که از سگهای شکاری که برای شکار تعلیم داده اید.

مَکْنُون: پوشیده شده به پوست. مصون از هر چیز. {كَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ مَّكْنُونٌ} (صافات/۴۹) حوریان بهشتی در سفیدی و لطافت گویا تخم شتر مرغی هستند که محفوظ می ماند، زیرا عادت شترمرغ این است که تخم خود را زیر پر می پوشاند.

مِکْیال: وسیله ای که با آن پیمانه می کنند. {وَلاَ تَنقُصُواْ الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ} (هود/۸۴) پیمانه و ترازو را کم مکنید.

مَکیدُون: اسم مفعول است. یعنی نیرنگ خوردگان. {فَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُ الْمَكِيدُونَ} (طور/۴۲) کافران خود نیرنگ خوردگانند.

مَکین: صفت مشبهه است یعنی گرانمایه. صاحب جاه و منزلت. {إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مِكِينٌ أَمِينٌ} (یوسف/۵۴) تو امروز در نزد ما با منزلت و امین هستی.

مَکَّنَّا: پا بر جا کردیم. توانا گردانیدیم. منزلت دادیم.

{مَّكَنَّاهُمْ فِي الأَرْضِ} (انعام/۶) ما آنها را در زمین مکانت و قدرت و منزلت دادیم.

مِلْءِ چیزی که ظرف را پر کنـد. {فَلَن يُقْبَلَ مِنْ أَحَـدِهِم مِّلْءُ الأَرْضِ ذَهَبًا} (آل عمران/۹۱) از کـافران، تمام زمین پر از طلا به عنون فدیه پذیرفته نمی شود.

مَلَأ: اشراف و بزرگان قوم. {يَا أَيُّهَا المَلَأُ} (نمل/۲۹)ای بزرگان.

مُلَاقی: اسم فاعل است و جمع آن مُلاقُون است.{يَا أَيُّهَا الْإِنسَانُ إِنَّك كادِحٌ إِلَى رَبِّك كـدْحاً فَمُلَاقِيهِ} (انشـقاق/۶)ای انسان با زحمت و رنج به سوی پروردگارت حرکت می کنی و سرانجام او را ملاقات خواهی کرد. {أَنَّهُم مُّلَاقُو رَبِّهِمْ} (بقره/۴۶) آنان ملاقات کنندگان با خدایشان هستند.

مِلَّه: آیین. {وَاتَّبَعَ مِلَّهَ إِبْرَاهِيمَ} (نساء/۱۲۵) و از آیین ابراهیم پیروی کرد.

مُلْتَحَـد: پناهگاه. جایگاه محکم. محلّ بازگشت. اسم مکان از التحد است. {وَلَن تَجِدَ مِن دُونِهِ مُلْتَحَدًا} (کهف/۲۷) به جز خدا ملجأ و پناهگاهی برای خود پیدا نخواهی کرد.

ص:۳۸۸

مَلْجَأ: پناهگـاه. آنچـه کـه برای دفع خطر بـه آن پناهنـــده می شونـد. {لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَأً} (تـوبه/۵۷) اگر می یافتنــد ملجــأ و پناهگاهی...

مُلْقیات: نازل کنندگان. افکنندگان. {فَالْمُلْقِيَاتِ ذِكراً} (مرسلات/۵) سوگند به فرشتگانی که وحی را نازل می کنند.

مُلْقِينَ: افکننده. اندازنده. {يَا مُوسَى إِمَّا أَن تُلْقِيَ وَإِمَّا أَن نَّكونَ نَحْنُ الْمُلْقِينَ} (اعراف/۱۱۵) جادوگران گفتند:ای موسی، یا تو اوّل می اندازی یا ما نخست افکننده باشیم.

مَلَكُوت: عـالم امر که جنبه بـاطنی عـالم را دارد. {وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكوتَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ} (انعام/۷۵) و اینچنین ما ملکوت عالم را به حضرت ابراهیم نشان می دهیم.

مَلُوم: اسم مفعول و جمع آن ملومون است: سـرزنش شـدگان. {فَمَا أَنتَ بِمَلُومٍ} (ذاریات/۵۴) تو سـرزنش شده نیستی. {فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ} (مؤمنون/۶) آنها سرزنش شده نیستند.

مَلِيّ: زمان دراز. مدّت مدید{ وَاهْجُرْنِي مَلِيّاً}

ص:۳۸۹

(مریم/۴۶) مدتی دراز از من جدا شو.

مَلیک: از اسامی زیبای خداونـد. یعنی پادشاه و صاحب اختیار. صـیغه مبالغه است. {عِنْدَ مَلِیک مُقْتَدِرٍ} (قمر/۵۵) نزد خداوند صاحب اختیار مقتدر.

مُلیم: اسم فاعل است یعنی سرزنش کننده. {وَهُوَ مُلِیمٌ} (صافات/۱۴۲) و او (یونس علیه السلام) خود را سرزنش می کرد.

مَمات: مردن یا زمان مردن. {سَوَاء مَّحْيَاهُم وَمَمَاتُهُمْ} (جاثیه/۲۱) زندگی و مرگ شما یکسان است.

مُمْتَرین: شک داران. شک پذیران. {فَلاَ تَکونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ} (بقره/۱۴۷) حق از طرف خداست. شک و تردید به آن راه مده.

مُمَرَّد: صاف و درخشان و صیقلی شده. {صَرْحٌ مُّمَرَّدٌ} (نمل/۴۴) کاخی از بلور درخشان.

مُمَزَّق: مصـدر میمی است به معنـای تمزیـق یعنی پراکنـدن پس از جمـع بـودن. {إِذَا مُزِّقْتُمْ کلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّکمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ} (سبأ/۷) وقتی که بطور کامل از هم پاشیده و پراکنده شدید، بار دیگر بصورت جدیدی خلق خواهید شد.

مُمْسِک: نگاه دارنده. بازگیرنده. {مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِن رَّحْمَةٍ فَلَا مُمْسِک لَهَا} (فاطر/۲۱)

ص:۳۹۰

هر در رحمتی را که خدا برای آدمیان بگشاید، هیچ کس نمی تواند آن را باز گیرد.

مُمْطِر: بارنده. {هَذَا عَارِضٌ مُمْطِرُنَا} (احقاف/۲۴) این ابر بارنده ماست.

مَمْنُون: از مَنّ گرفته شده که در اصل به معنای قطع کردن و بریده شدن است. {أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ} (فصلت/۸) برای آنان پاداشی است غیر مقطوع و دائمی. یا بدون منّت و آزار.

مَنّ: نیکی کرد و نعمت بخشید. {لَقَدْ مَنَّ اللّهُ عَلَى الْمُؤمِنِينَ} (آل عمران/۱۶۴) خداوند به مؤمنان انعام فرمود.

مَناه: نام بتی در عرب جاهلیت بوده است. { وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَى} (نجم/۲۰) و مناه که سومین بت است.

مُنادی: آواز دهنده. {رَّبَّنَا إِنَّنَا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلإِيمَانِ} (آل عمران/۱۹۳) خداوندا، ما صدای منادی و آواز دهنده ای را شنیدیم که به ایمان فرا می خواند. گاهی برای تخفیف منادٍ بدون یا می آید.

مَناص: گریزگاه. فرار کردن. چاره. {وَلَاتَ حِينَ مَنَاصٍ} (ص/۳) و آنگاه هیچ راه فراری نیست.

مَنّاع: بسیار منع کننده و بازدارنده و بخل ورزنده. {مَّنَّاعٍ

ص:۳۹۱

لِّلْخَيْرِ} (ق/۲۵) بسیار مانع خیز.

مَناکِب: جمع مِنْکَب: شانه ها و دوشـها و از آن برای زمین اسـتعاره آورده شـده است. {فَامْشُوا فِی مَنَاکِبِهَا} (ملک/۱۵) پس بر شانه ی زمین حرکت کنید.

مَنام: خواب. خفتن. {وَمِنْ آیَاتِهِ مَنَامُکم بِاللَّیْلِ وَالنَّهَارِ} (روم/۲۳) و یکی از نشانه های خداوند، خفتن شما در شب است.

مُنْتَصِر: انتقام گیرنده. دفع کننده. یاری دهنده. اسم فاعل از باب افعال است. {یَقُولُونَ نَحْنُ جَمِیعٌ مُّنتَصِرٌ} (قمر/۴۴) می گویند: ما جمعی یاری دهنده یا رفع کننده ایم.

مُنْتَهُونَ: باز ایستادگان. {فَهَلْ أَنتُم مُّنتَهُونَ} (مائده/۹۱) پس آیا شما باز می ایستید؟

مُنْتَهی: مصـدر میمی یـا اسم مکـان: انتها یا مکان انتها. {إِلَی رَبِّک الْمُنتَهَی} (نجم/۴۲) پروردگارت منتها و محل رسـیدن همه چیز در پایان است.

منثور: اسم مفعول نثر: پراکنده و افشانده. {لُؤْلُؤًا مَنثُورًا} (دهر/۱۹) مرواریدی پراکنده.

مُنْخَنَقَه: حیوانی را که خفه کنند و خون از تن آن بیرون نیاید. {وَالْمُنْخَنِقَةُ} (مائده/۳) و حیوان خفه.

ص:۳۹۲

مُنْزِلون: اسم فاعل: فرود آورندگان. {إِنَّا مُنزِلُونَ عَلَى أَهْلِ هَذِهِ الْقَرْيَهِ رِجْزاً} (عنکبوت/۳۴) ما بر اهل این قریه و دهکده عذاب آسـمانی نازل می کنیم. البته گاهی مُنزِل به معنای پذیرایی کننده است. {وَأَنَاْ خَيْرُ الْمُنزِلِينَ} (یوسف/۵۹) و من بهتر از هرکس از میهمانان پذیرایی می کنم.

مُنْزَلین: فرسـتاده شدگان. {بِثَلاَثَهِ آلاَفٍ مِّنَ الْمَلآئِكهِ مُنزَلِينَ} (آل عمران/۱۲۴) بوسـیلهٔ سه هزار فرشته مددتان کند که فرستاده شده اند.

مِنْسَأَه: عصا. چوبدستی. {تَأْكلُ مِنسَأَتَهُ} (سبأ/۱۴) عصای او را می خورد.

مَنْسَـک: عبادت. شـریعت. انجام کامل عبادت. مصـدر میمی است از اسم زمان یا اسم مکان. جمع آن مناسک و اسم فاعل آن ناسک است. {لِكلِّ أُمَّهٍ جَعَلْنَا مَنسَـكاً هُمْ نَاسِكوهُ} (حج/۶۷) برای هر امّتی، دینی و عبادتی قرار دادیم که پذیرنـدگان آن دین هستند(۱).

مَنْسِیّ: اسم مفعول: فراموش شده. نادیده. ترک شده. {وَكنتُ

ص:۳۹۳

۱- اصل منسک محل عبادت است و مناسک حـج هم از همین قبیل است، چرا که مواضع عبادت و قربانی هسـتند. فَإِذَا قَضَـيْتُم مَّنَاسِكَكمْ (بقره/ ۲۰۰)

نَسْياً مَّنسِيّاً} (مریم/۲۳) و ای کاش من پیش از این واقعه جان سپرده و بدست فراموشی سپرده شده بودم.

مُنْشَآت: اسم مفعول است از انشاء، یعنی بادبان برافراشته. کشتی های دارای بادبان. {وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنشَآتُ فِی الْبَحْرِ کالْأَعْلَامِ} (رحمن/۲۴) به امر خداست کشتی های بادبان برافراشته چون کوه که در دریا در گردش هستند.

مُنَشَّرة: اسم مفعول از باب تفعیل: گسترده. سرگشاده. {صُحُفاً مُّنَشَّرَةً} (مدثر/۵۲) نامه هایی باز و سرگشاده.

مُنْشَرین: اسم مفعول از باب افعال یعنی زنده شدگان. برانگیخته شدگان. {وَمَا نَحْنُ بِمُنشَرِینَ} (دخان/۳۵) ما هیچگاه در قیامت محشور و زنده نمی شویم.

مَنْضُودٍ: چیده شدن بالای یکدیگر. {وَطَلْحٍ مَّنضُودٍ} (واقعه/۲۹) و موز بر روی هم چیده شده.

مُنفَطِر: شکافته و پاشیده. {السَّمَاء مُنفَطِرٌ بِهِ} (مزمل/۱۸) روزی که آسمان شکافته و پاشیده می شود.

مُنفَک: از انفکاک گرفته شده یعنی جدا شدن از چیزی که سخت به آن چسبیده است. {لَمْ یَکنِ الَّذِینَ کفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْکتَابِ وَالْمُشْرِکینَ مُنفَکینَ} (بینه/۱) اهل کتاب و کافران از عقیده و دین

ص:۳۹۴

خودشان دست بردار و جدایی پذیر نیستند.

مَنْفُوش: از هم باز شده، مانند پشم و پنبه که اجزای آن از هم باز شده باشند. {کالْعِهْنِ الْمَنفُوشِ} (قارعه/۵) مانند پشم یا پنبه زده شده و حلّاجی شده.

مُنقَعِر: از قعر بر آمده. پایانهٔ هر چیز. {أَعْجَازُ نَخْلٍ مُّنقَعِرٍ} (قمر/۲۰) گویا تنه درختان نخلی بودند که از ریشه درآمده اند. (چون ریشه قسمت انتهایی یک درخت است).

مُنْقَلِب: اسم فاعل یعنی بازگشت کننده. {إِنَّا إِلَى رَبِّنَا مُنقَلِبُونَ} (اعراف/۱۲۵) ما به سوی پروردگارمان بازگشت می کنیم.

مَنْقُوص: اسم مفعول یعنی کاسته شده و کاهش یافته. {وَإِنَّا لَمُوَفُّوهُمْ نَصِيبَهُمْ غَيْرَ مَنقُوصٍ} (هود/۱۰۹) و ما بهرهٔ آنها را بطور کامل و بدون کاهش می پردازیم.

مُنْكِره: سرباز زننده. انکار کننده. {قُلُوبُهُم مُّنكِرَةٌ} (نحل/۲۲) و قلبهای آنان منکر آن است.

مَنُوع: بخل ورزنده و باز دارنده. {وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعاً} (معارج/۲۱) وقتی به انسان مال و ثروت برسد بخل می ورزد و منع احسان می کند.

مَنُون: زمان و روزگار. {نَّتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ

الْمَنُونِ} (طور/۳۰) ما حادثه مرگ او را (که حادثه روزگار است) انتظار می کشیم.

مِنْهاج: راه روشن و آشکار و مستمر و معلوم. {لِكلٍّ جَعَلْنَا مِنكمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا} (مائده/۴۸) برای هریک از شما شریعت و راه روشنی قرار دادیم.

مُنْهَمِر: اسم فاعل از انهمار: ریزان. روان. جاری در حالت فراوانی. باران و اشک فراوان. {فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاء بِمَاء مُّنْهَمِرٍ} (قمر/۱۱) پس درهای آسمانی را به آبی سخت ریزنده گشودیم.

مُنِيبِينَ: روآورندگان و بازگشت کنندگان. {مُّنِيبِينَ إِلَيْهِ} (روم/۳۳) و انابه کنندگان به سوی او هستند.

مُنير: اسم فاعل از اناره باب افعال: نور دهنده. واضح و آشکار. {وَجَعَلَ فِيهَا سِرَاجاً وَقَمَراً مُّنِيراً} (فرقان/۶۱) و در آن برجها چراغی و ماه نور دهنده ای قرار داد.

مَوْؤُدَه: دختر زنده به گور شده. {وَإِذَا الْمَوْؤُودَةُ سُئِلَتْ} (تکویر/۸) آنگاه که از دختر زنده به گور شده سؤال شود. وأْدْ در اصل به معنای سنگین ساختن چیزی به چیز دیگر است و چون دختر را زنده به گور می کردند و با

خاک گرانبارش می کردند مؤوده نامیده شده است.

مَوْئِل: اسم مکـان است به معنای پناهگاه. گریزگاه. {لَّن يَجِدُوا مِن دُونِهِ مَوْئِلًا} (کهف/۵۸) و هرگز به غیر از خـدا پناهگاهی نخواهد یافت.

مَواخِر: جمع مَاخِره است یعنی شـکافندهٔ آب از چپ و راست. صـدای وزش بـاد. {وَتَرَى الْفُلْكَ مَوَاخِرَ فِيهِ} (نحل/۱۴) و می بینی که کشتی ها چگونه سینهٔ دریا را می شکافند و به سوی مقصد حرکت می کنند.

مُواقِع: اسم فاعل است از باب مفاعله: سقوط کننده و افتاده در آتش. {فَظَنُّوا أَنَّهُم مُّوَاقِعُوهَا} (کهف/۵۳) و یقین کردند که در آن افتادنی هستند.

مَواقِع: جمع مَوقع. اسم مکـان یـا مصـدر میمی: محـل هـا یـا فرود آمـدن هـا. {فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ} (واقعه/۷۵) سوگنـد به مکانهای نزول یا به فرود آمدن ستارگان.

مَوالی: جمع مولی: ورثه. پسرعموها. دوسـتان و عموزادگـان. آزادشـدگان و هم سوگنـدان. {وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِن وَرَائِي} (مریم/۵) من می ترسم از پسرعموهایم پس از خودم.

مَوْبِق: جای هلاک شدن یا هلاکت. عداوت. وادی در جهنم

ص:۳۹۷

که پر از چرک و خون است. {وَجَعَلْنَا بَيْنَهُم مَّوْبِقًا} (کهف/۵۲) و مابین آنها دشمنی قرار می دهیم. یا بین مؤمنان و کافران وادی عمیقی قرار می دهیم.

مَوْتَه: مصدر است برای یک مرتبه: یعنی یک مرگ. {إِنْ هِيَ إِلَّا مَوْتَتُنَا الْأُولَى} (دخان/۳۵) ما جز این مرگ نخستین دیگر در قیامت زنده نخواهیم شد.

مَوْثِق: عهدی استوار. {تُؤْتُونِ مَوْثِقاً مِّنَ اللّهِ} (یوسف/۶۶) به نام خدا پیمانی بدهید.

مَوْر: به شتاب رفتن و برگشتن. {يَوْمَ تَمُورُ السَّمَاء مَوْراً} (طور/۹) روزی که آسمان به سرعتی عجیب بگردد.

مُوريات: آتش افروزان. {فَالْمُورِيَاتِ قَدْحاً} (عادیات/۲) قسم به اسبهایی که با سُمّ خویش آتش و جرقه بر اثر اصطکاک با سنگها می افروزند.

مُوسِع: وصف از ایساع است: کسی که در گشایش و نعمت بسر می برد و هم از باب اِفعال: گستراننده. {وَ عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ} (بقره/۲۲۶) و فراخ دست باید به اندازهٔ توانایی خود بدهد.

مَوْضُونَه: از وَضن گرفته شده: محکم بافته شده و بهم

ص:۳۹۸

پیوسته و برهم نهاده شده. {عَلَى سُرُرٍ مَّوْضُونَةٍ} (واقعه/۱۵) بهشتیان بالای تخت هایی بافته شده از گوهر می نشینند.

مَوْطِئ: مصدر میمی: گام نهادن. یا اسم مکان: قدمگاه. {وَلَا يَطَؤُونَ مَوْطِئاً} (توبه/۱۲۰) یعنی در هیچ قدمگاه قدمی نمی گذارند. یا هیچ گامی بر نمی دارند.

مَوْعِد: وعده. زمان یا مکان وعده. جایگاه و مقر. {وَجَعَلْنَا لِمَهْلِكِهِم مَّوْعِدًا} (کهف/۵۹) و ما برای وقت هلاکت آنها زمانی معین کردیم.

مَوْعِدَه: خبر دادن نوید. اسمی است که به جای مصدر نهاده شده. {إِلَّا عَن مَّوْعِدَةٍ وَعَدَهَا} (توبه/۱۱۴) مگر به خاطر نویدی که قبلا به او داده بود.

مَوْفُور: کامل شده. بسیار فراوان. {فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَآؤُكُمْ جَزَاء مَّوْفُوراً} (اسراء/۶۳) جهنم کیفر شما به عنوان کیفری تام و تمام است.

مُوْفُون: اسم فاعل از باب افعال: وفا کنندگان به پیمان. {وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُواْ} (بقره/۱۷۷) وفاکنندگان به عهدشان وقتی که پیمانی ببندند.

مُوقِدَه: آتش افروخته شده. {نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ} (همزه/۶) آتش الهی که برافروخته است.

ص:۳۹۹

مَوْقُوت: وقت معین شـده. {إِنَّ الصَّلاَـةَ كـانَتْ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ كِتَابًا مَّوْقُوتًا} (نساء/۱۰۳) نمـاز برای مؤمنان در وقتی معین نوشـته شده است.

مَوْقُوذَه: اسم مفعول از وَقـذ: زدن حیوانات تا حـد سـست شدن و مردن. یعنی حیوان كتك خورده ای كه بر اثر آن مرده است. {وَالْمَوْقُوذَهُ} (مائده/۳) و حیوان موقوذه حرام است.

مَوْقُوف: بازداشت شده. {إِذِ الظَّالِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِندَ رَبِّهِمْ} (سبأ/۳۱) وقتی كه ظالمان در پیشگاه خداوند بازداشت شده اند.

مُوَلّی: اسم فاعل از بـاب تفعیـل: برگرداننـده. معین كننـده. {وَلِكـلٍّ وِجْهَهٌ هُوَ مُوَلِّیهَـا} (بقره/۱۴۸) هر كســی دارای سـمت و گرایشی است كه او برگرداننده و تعیین كنندهٔ آن می باشد.

مُوهِن: سـست كننده. اسم فاعل است از باب افعال. {وَأَنَّ اللَّهَ مُوهِنُ كیْدِ الْكافِرِینَ} (انفال/۱۷) و خداوند سست گردانندهٔ مكر كافران است.

مِهاد: مكان آماده برای زندگی. {أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَاداً} (نبأ/۶) آیا زمین را مكان آماده برای زندگی قرار ندادیم.

ص:۴۰۰

مُهان: اهانت شده. خوار شده. {وَيَخْلُدْ فِيهِ مُهَاناً} (فرقان/۶۹) در عذاب به خواری جاوید است.

مَهْجُور: دور شده. {وَقَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُوراً} (فرقان/۳۰) پیامبر می گوید: خداوندا، این قوم این قرآن را مهجور قرار دادند.

مَهْزُوم: شکست خورده. {جُندٌ مَّا هُنَالِكَ مَهْزُومٌ} (ص/۱۱) در آنجا لشکر کوچکی شکست خورده بود.

مُهْطِعِينَ: اسم فاعل از اَهطَعَ: شتابنده به سوی چیزی با حال خواری و ترس و فروتنی. {مُّهْطِعِينَ إِلَى الدَّاعِ} (قمر/۸) به سوی دعوتگر به جهت اجابت با شتاب و ترس می روند.

مَهِّلِ: مهلت بده. آهستگی و نرمی کن. {فَمَهِّلِ الْكافِرِينَ} (طارق/۷) پس کافران را مهلت بده.

مُهل: مس و یا سرب و یا آهن گداخته. {وَإِن يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاء كالْمُهْلِ} (کهف/۲۹) اگر طلب آب بکنند، آبی چون مس گداخته به آنها داده خواهد شد.

مَهلِك: زمان هلاکت. {مَا شَهِدْنَا مَهْلِكَ أَهْلِهِ} (نمل/۴۹) ما گواه و شاهد بر زمان هلاکت اهل آن

منطقه نبودیم.

مَهْلَک: هلاک کردن یا هلاک شدن. {وَجَعَلْنَا لِمَهْلِكِهِم مَّوْعِدًا} (کهف/۵۹) و ما برای هلاکت آنها وقتی معین کردیم.

مَهْما: از اسماء شرط است به معنای هرچه، هرطور. {وَقَالُواْ مَهْمَا تَأْتِنَا بِهِ مِن آيَةٍ} (اعراف/۱۳۲) و گفتند: هرچه برای ما معجزه بیاوری ...

مَهیل: پراکنده. فروریخته. روان شده. زیر و زبر شده. {كَثِيبًا مَهِيلًا} (مزمل/۷۳) تپه روان شده و پراکنده.

مُهَیْمِن: از اسامی زیبای خداوند است: نگهبان برتر و دارای تفوّق. امین. بخشندهٔ امن و امان. {الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ} (حشر/۲۳) خداوند مؤمن و نگهبان جهان و جهانیان. {مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَ مُهَيْمِنًا عَلَيْهِ} (مائده/۴۸) این قرآن تصدیق کننده و سلطان کتب پیشین است.

مُهین: خوار کننده. رسوا سازنده. {عَذَابٌ مُهِينٌ} (بقره/۹۰) عذابی خوار کننده.

مَهین: خوار و بیمقدار و ناچیز. سست. ضعیف. {مِّن مَّاء مَّهِينٍ} (سجده/۸) از آبی و سست ناچیز.

مَیْت: مخفّف مَیّت یعنی مرده. {أَوَ مَن كَانَ

ص:۴۰۲

مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ} (انعام/۱۲۲) آیا کسی که مردهٔ (جهل و گمراهی) بود پس او را زنده گردانیدیم و...

مَيْتَه: مردار. {وَآيَةٌ لَّهُمُ الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ} (یس/۳۳) و نشانه ای برای آنان زمین مرده است که...

میثاق: بر وزن مفعال پیمان، از کلمه وثوق که در اصل مِوثاق بوده و بواسطهٔ کسره ماقبل به یاء تبدیل شده است. {وَمِيثَاقَهُ الَّذِي وَاثَقَكُم بِهِ} (مائده/۷) و میثاق (درک فطری توحید و عدل... براهین و دلایل عقلی و شرعی... پیمانهایی که پیامبران از امم خود گرفته اند) خدا را که از شما گرفت.

میراث: آنچه از مرده می ماند. اصل آن موراث بوده که واو به یاء بدل گردیده است. {وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ} (حدید/۱۰) و برای خداست میراث آسمانها و زمین.

مَیسَرَه: از یُسر به معنای فراخ دستی و توانایی است. {فَنَظِرَةٌ إِلَى مَيْسَرَةٍ} (بقره/۲۸۰) پس تا وقت توانایی باید به او مهلت داد.

مَیْسُور: نرم و نیکو و سهل و آسان. {فَقُل لَّهُمْ قَوْلاً مَّيْسُوراً} (اسراء/۲۸) و نرم به آنها بگو.

ص:۴۰۳

میعاد: زمان یا مکان وعده. {قُل لَّکم مِّیعَادُ یَوْمٍ} (سبأ/۳۰) بگو وعده گاه شما روزی است که...

میقات: هنگام سررسید یا آغاز کار. وعده گاه زمانی یا مکانی. {إِنَّ یَوْمَ الْفَصْلِ کانَ مِیقَاتاً} (نبأ/۱۷) روز داوری هنگامی معین و مقرر است.

مَیل: انحراف از راه میانه به سمت چپ یا راست. کج شدن. حمله کردن. دلبستگی به چیزی داشتن. {وَیُرِیدُ الَّذِینَ یَتَّبِعُونَ الشَّهَوَاتِ أَن تَمِیلُواْ مَیْلاً عَظِیمًا} (نساء/۲۷) و کسانی که هوسها را پیروی می کنند، می خواهند که به انحراف بزرگی مبتلا شوند.

مَیلَه: یک مرتبه حمله کردن. {وَدَّ الَّذِینَ کفَرُواْ لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِکمْ وَأَمْتِعَتِکمْ فَیَمِیلُونَ عَلَیْکم مَّیْلَةً وَاحِدَةً} (نساء/۱۰۲) کافران آرزو دارند که غافل شوید. تا یکباره بر شما حمله پیشوند.

مَیْمَنَة: خوشی و برکت. {أُوْلَئِک أَصْحَابُ الْمَیْمَنَةِ} (بلد/۱۸) آنان یاران دست راست و صاحبان یمن هستند.

ص:۴۰۴

حرف نون

نادی: ندا کرد. {إِذْ نَادَى رَبَّهُ} (مریم/۳) وقتی که خدایش را خواند.

نازِعات: اسم فاعل و جمع نازعه است. {وَالنَّازِعَاتِ غَرْقاً} (نازعات/۱) قسم به فرشتگانی که روح کافران را از بدن به سختی می کَنند.

ناس: مردم. اصل آن اُناس بوده که از اُنس گرفته شده و کم کم بر اثر کثرت استعمال همزهٔ آن افتاده است. یا از نَوس یعنی نوسان گرفته شده، چرا که مردم در روی زمین در آمد و شد هستند. و الف ناس بدل از واو است. و برخی گفته اند: قلب نسی است و اصل آن نسیان بوده است. {قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ} (اعراف/۱۵۸) بگو:ای مردمان.

ناشئه: یا مصدر است و یا اسم فاعل: برخاستن یا برخیزنده. {إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْءاً وَأَقْوَمُ قِيلًا} (مزمل/۶) بی گمان در ساعات شب و وقت برخاستن از برای نماز و عبادتی که در آن وقت حادث می شود، وفاق

ص:۴۰۵

خاطر، بیشتر و گفتار استوارتر است

ناشِرات: پراکنده کنندگان. {وَالنَّاشِرَاتِ نَشْراً} (مرسلات/۳) قسم به ناشرات که به چند معنی است:

۱ــ فرشتگان که علوم و معارف را در جهان می پراکنند.

۲ــ بادهایی که ابرها را برای ریزش باران پراکنده میکنند.

۳ــ فرشتگانی که دلها را وقت آوردن وحی باز کنند.

۴ــ فرشتگانی که صحیفه های اعمال را بگشایند و نشر دهند.

ناشِطات: جمع ناشطه از نَشط یعنی آسان و سبک به کاری روی آوردن. بند را از پای برداشتن. ریسمان را گره زدن. گیرندگان جان به آسانی. {وَالنَّاشِطَاتِ نَشْطاً} (نازعات/۲) قسم به فرشتگانی که جان اهل ایمان را به آسانی می گیرند.

ناصِبَه: رنجکش. رنجدیده. {عَامِلَةٌ نَّاصِبَةٌ} (غاشیه/۳) کوشای رنج کش است.

ناصِیَه: موی پیش سر. رستنگاه مو. {مَّا مِن دَآبَّةٍ إِلاَّ هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا} (هود/۵۶) هیچ جنبنده ای نیست مگر آنکه خداوند موی جلو سرش را گرفته (یعنی زمام اختیار او بدست خداست)

ناضِره: اسم فاعل یعنی شادان و باطراوات. {وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ} (قیامت/۲۲) و چهره هایی در آن روز

ص:۴۰۶

شادان و خرّمند.

نـاعِمَه: اسم فاعـل و مؤنث است یعنی شـاداب و خوش و خرم که شادی در چهره و رخسارش پیـداست. {وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نَّاعِمَهٌ} (غاشیه/۸) چهره هایی در آن روز شادابند.

نـافِلَه: هر چیز زائـد از خوبی و نیکی، مرتبه ای از کمـال و فضل که مورد رغبت است، عبادات مسـتحبی، فرزنـد فرزنـد. {وَمِنَ اللَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَهً لَّکَ} (اسراء/۷۹) شـبانگاه نماز شب به عنوان نافله بخوان. {وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَیَعْقُوبَ نَافِلَهً} (انبیاء/۷۲) به ابراهیم اسحق و یعقوب را به عنوان اضافه بر درخواست او دادیم.

ناقه: شتر ماده. جمع آن نوق و نیاق و انوق است. {نَاقَهَ اللَّهِ وَسُقْیَاهَا} (شمس/۱۳) شتر خدا را و آب دادن آن را در نظر بگیرید و مراعات کنید.

ناقُور: ابزاری که در آن می دمند چون شیپور. {فَإِذَا نُقِرَ فِی النَّاقُورِ} (مدثر/۸) وقتی که در شیپور دمیده شود.

نَـاکِبُونَ: برگشـتگان از راه. رو برگرداننـدگان و بـه طرف دیگر میـل پیـدا کننـدگان. {الَّذِیـنَ لَـا یُؤْمِنُونَ بِالْـآخِرَهِ عَنِ الصِّرَاطِ لَنَاکِبُونَ} (مؤمنون/۷۴) و کسانی که

ایمان به آخرت ندارند، از صراط و راه راست رو برگردانیده اند.

نَبات: آنچه از زمین چون گیاه می روید. {فَأَخْرَجْنَا بِهِ نَبَاتَ كلِّ شَیْءٍ} (انعام/۹۹) پس بواسطهٔ آن رویاند و گیاه هر چیز را بیرون آورد.

نَبْتَهِلْ: از ابتهال گرفته شده: نفرین کنیم {.ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَهَ اللَّهِ عَلَی الْكافرينَ} (آل عمران/۵۵) پس بیایید ابتهال کرده و لعنت خدا را نثار کافران کنیم.

نَبَذَ: انداخت. دور افکند با تحقیر. سستی دربارهٔ چیزی کرد و حق را ادا نکرد. {نَبَذَ فَرِيقٌ مِّنَ الَّذِينَ أُوتُواْ الْكتَابَ كتَابَ اللّهِ وَرَاء ظُهُورِهِمْ} (بقره/۱۰۱) گروهی از کسانی که کتاب به آنها داده شده کتاب خدا را پشت سر افکندند.

نَّبْرَأَ: می آفرینیم. {مَا أَصَابَ مِن مُّصِيبَةٍ فِی الْأَرْضِ وَلَا فِی أَنفُسِكمْ إِلَّا فِی كتَابٍ مِّن قَبْلِ أَن نَّبْرَأَهَا } (حدید/۲۲) هیچ مصیبتی نیست که در زمین و خود انسان به او می رسد مگر آنکه قبل از آنکه آن را بیافرینیم در کتابی ثبت است.

نَبِیّ: پیغمبر. اگر با همزه باشد (نبئی) فعیل به معنای فاعل یعنی خبر دهنده است از سوی خداوند. و یا به معنای مفعول یعنی خبر داده شده. و اگر با یاء مشدّد باشد (نبیّ) از نبیء بلیغ تر است. {يَا

ص:۴۰۸

أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِداً وَمُبَشِّراً وَنَذِيراً} (احزاب/۴۵)ای پیامبر ما تو را به عنوان شاهد و بشارت دهنده و هشدار دهنده فرستادیم.

نَجْد: زمین سخت و بلند. واضح و آشکار. {وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ} (بلد/۱۰) دو راه آشکار و روشن و بلند را به آدمیان نشان دادیم.

نَجَس: صفت مشبهه از نَجِس به معنای ناپاک و پلید. {إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ} (توبه/۲۸) بت پرستان ناپاک و پلید هستند. (نَجِس نیز صفت مشبهه و به همین معناست).

نَجْم: ستاره، ولی در اصل به معنای طلوع است. و نیز مقدار و بهرهٔ از چیزی است که ارتباط با وقت و زمان داشته باشد. {وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى} (نجم/۱) قسم به ستاره وقتی که هبوط کند. و نیز به معنای گیاه بدون ساقه است. {وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ} (رحمن/۶) و هر نبات و درخت برای خداوند سجده می کنند.

نُحاس: شعله بی دود. دود بدون شعله یا فلز. مس گداخته. {يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شُوَاظٌ مِّن نَّارٍ وَنُحَاسٌ} (رحمن/۳۵) زبانه ای از آتش و مس گداخته یا دود بر شما دو گروه (گناهکار جنی و انسی) فرود می آورد.

نَحْب: در اصـل نـذری را گوینـد که عمـل به آن واجب باشـد و گاهی کنایه از مرگ و مـدت عمر است که گویا نـذر لازمی است که بر عهده ی انسان است. {فَمِنْهُم مَّن قَضَی نَحْبَهُ} (احزاب/۲۳) پس برخی به نذر و عهد خود وفا کردند.

نَحْس: شومی و نامبارکی. {فِی یَوْمِ نَحْسٍ مُّسْتَمِرٍّ} (قمر/۱۹) در روزی که شومی آن پیوسته بود.

نَحِسات: جمع نحسه است. یعنی: شوم و نامبارک. {فِی أَیَّامٍ نَّحِسَاتٍ} (فصلت/۱۶) در روزهای نحس.

نَحْل: زنبور عسل. {وَأَوْحَی رَبُّکَ إِلَی النَّحْلِ} (نحل/۶۸) پروردگارت به زنبورعسل وحی کرد...

نَخِرَه: پوسیده. {أَئِذَا کنَّا عِظَاماً نَّخِرَهً} (نساء/۴) آیا آنگاه که استخوانهایی پوسیده باشیم.

نَخْلَه: واحد نخل: یک درخت خرما. {فَأَجَاءهَا الْمَخَاضُ إِلَی جِذْعِ النَّخْلَهِ} (مریم/۲۳) درد زایمان او را به تنه ی خرما کشانید.

نَخیل: جمع نخل: درختان خرما. {وَالنَّخِیلَ وَالأَعْنَابَ} (نحل/۱۱) و خرماها و انگورها.

نِداء: کسی را با صدا و آواز خواندن. {إِذْ نَادَی رَبَّهُ نِدَاء خَفِیّاً} (مریم/۳) وقتی که خدایش را در

خفا خواند.

نَدِّی: یعنی مجلس و انجمن مشورت که در دارالندوه تشکیل می شده است. { ای الْفَرِیقَیْنِ خَیْرٌ مَّقَاماً وَأَحْسَنُ نَدِیّاً} (مریم/۷۳) کدامیک از این دو فرقه مکان بهتر و مجلس آراسته تر دارند؟

نُذْر: مصدر است به معنای انذار. یعنی بیم دادن و آگاه کردن از عاقبت کاری. {عُذْراً أَوْ نُذْراً} (مرسلات/۶) به جهت عذر می آیند یا بیم دادن.

نُراوِدُ: از رَوْد گرفته شده: چاره اندیشی، مطالبه. {سَنُرَاوِدُ عَنْهُ أَبَاهُ} (یوسف/۶۱) به زودی چاره ای می اندیشیم و او را با هر ترفندی که شده از پدرش مطالبه کنیم.

نُرِیَ: نشان می دهیم. باب افعال از رَأی است. {وَكَذَلِكَ نُرِی إِبْرَاهِیمَ} (انعام/۷۵) و این گونه به ابراهیم نشان دادیم.

نَزْع: فساد کردن میان دو نفر. {وَإِمَّا یَنزَغَنَّكَ مِنَ الشَّیْطَانِ نَزْغ} (اعراف/۲۰۰) و اگر بخواهد از طرف شیطان در تو وسوسه ای ایجاد شود برای فساد...

نُزُل: خوردنی و آشامیدنی که برای واردین و کسانی که به جایی فرود آمده اند تهیه می شود. {نُزُلاً مِّنْ عِندِ اللّهِ} (آل عمران/۱۹۸) این یک نوع پذیرایی عالی از سوی خداوند است.

ص:۴۱۱

نَزْلَه: یکبار. یک فرود آمدنی. {وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَهً أَخْرَی} (نجم/۱۳) او را یکبار دیگر دید.

نِساء: زنان. جمعی است که از لفظ خودش مفرد ندارد و مفرد آن امرأه می باشد. برخی گفته اند: نساء جمع نسوه است. {یَا نِسَاء النَّبِیِّ} (احزاب/۳۲)ای زنان پیامبر.

نُسَارِعُ: شتاب می کنیم. {نُسَارِعُ لَهُمْ فِی الْخَیْرَاتِ} (مؤمنون/۵۶) در رساندن خیرات به آن ها شتاب می کنیم.

نَسْتَبِقُ: از استباق گرفته شده: نبرد در مسابقه. {ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ} (یوسف/۱۷) رفتیم تا مسابقه بگذاریم.

نَسْتَحْیِ: از حَیّ گرفته شده: زنده گذاردن. {وَنَسْتَحْیِ نِسَاءَهُمْ} (اعراف/۱۲۷) و زنان شما را زنده نگه می داریم.(۱)

نَسْتَدْرِجُ: از استدراج گرفته شده: گرفتن و مجازات مرحله به مرحله. {سَنَسْتَدْرِجُهُم مِّنْ حَیْثُ لاَ یَعْلَمُونَ} (اعراف/۱۸۲) آنها را از جایی که ندانند به تدریج و مرحله به مرحله می گیریم و مجازات می کنیم.

نَسْتَنْسِخُ: از استنساخ گرفته شده: رونویسی از نوشته. نقل

ص:۴۱۲

۱- برخی گفته اند: از حیاء گرفته شده و به باب استفعال رفته و معنای ضدّ پیدا کرده است. بنابراین استحیاء یعنی پرده حیا را دریدن (غیاثی کرمانی) .

کردن مطالبی از روی نوشته ای دیگر. {إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ} (جاثیه/۲۹) همان اعمالی را که شما انجام می دادید نسخه بر می داشتیم.

نُسْخَه: رونوشت. دست نوشته. نوشته. (مطلب اصلی که از آن رونوشت شده است). {وَفِي نُسْخَتِهَا هُدًى وَرَحْمَةٌ} (اعراف/۱۵۴) در مکتوب آن برای اهل خشیت هدایت و رحمتی بود.

نَسْر: کرکس. نام یکی از بتها. {وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْراً} (نوح/۲۳) از یغوث و از یعوق و از نسر دست برندارید.

نُسِفَتْ: مجهول از نسف یعنی برکنده شد. پراکنده گردید. خرمن بر باد داده شد. {إِذَا الْجِبَالُ نُسِفَتْ} (مرسلات/۱۰) آنگاه که کوهها از مکانهای خود کنده و پراکنده شوند.

نَسْفَعاً: از سَفع گرفته شده: با خواری کشیدن. در اصل نَسْفَعَنْ با نون تأکید خفیفه بوده که به صورت تنوین نوشته می شود. {لَنَسْفَعاً بِالنَّاصِيَةِ} (علق/۱۵) قطعاً او را به پیشانی با خواری می کشیم.

نُسُك: آنچه که برای خدا تقدیم می شود. اعمال عبادی. بندگی و پرستش. قربانی. جمع نَسیکه است و خودش به نسائک جمع

ص:۴۱۳

بسته می شود. {قُلْ إِنَّ صَلاَتِی وَنُسُکی وَمَحْیَایَ وَمَمَاتِی لِلّهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ} (انعام/۱۶۶) بگو که نماز و اعمال عبادی و زندگی و مرگ من برای خداوند پروردگار عالمیان است.

نَسْل: شتافتن. پراکنده شدن. با شتاب خارج شدن. در اصل جدا شدن چیزی از چیز دیگر است و چون فرزند از پدر جدا می شود نسل نامیده می شود. {وَیُهْلِک الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ} (بقره/۲۰۵) و حرث و نسل را نابود گرداند.

نَسْلَخْ: از سَلخ گرفته شده: برگرفتن، کندن، خارج کردن. {وَآیَهٌ لَهُمْ اللَّیْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ} (یس/۳۷) و نشانه آن ها این است که روز را مانند پوست از شب برمی کنیم.

نَسْلُکهُ: وارد می کنیم. {کذَلِک نَسْلُکهُ فِی قُلُوبِ الْمُجْرِمِینَ} (شعراء/۲۰۰) اینچنین در قلب های مجرمان قرآن را وارد کردیم.

نِسْوَه: زنان. مفرد آن امرأه می باشد و از لفظ خود مفردی ندارد. {وَقَالَ نِسْوَهٌ} (یوسف/۳۰) و زنان شهر مصر گفتند:...

نَسوُق: سوق می دهیم، می رانیم. {وَنَسُوقُ

ص:۴۱۴

الْمُجْرِمِينَ إِلَى جَهَنَّمَ وِرْدًا} (مريم/۸۶) و ما تبهکاران را به سوی جهنم می رانیم تشنه کام.

نُسَوّی: از سَوِیَ گرفته شده: برابر می کنیم. {إِذْ نُسَوِّيكمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ} (شعراء/۹۸) آن گاه که شما را با خدای جهانیان برابر می کردیم.

نَسِىَ: فراموش کرد. ترک کرد. سبک شمرد. پنهان و گم شد. {وَنَسِيَ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ} (کهف/۵۷) و فراموش کرد آنچه را که از پیش انجام داده بود. {نَسُواْ اللّهَ فَنَسِيَهُمْ} (توبه/۶۷) خدا را فراموش کردند و دستورهای او را سبک شمردند. خداوند هم آنها را به حال خود واگذاشت.

نَسِیَ: فراموشکار. {وَمَا كانَ رَبُّك نَسِيّاً} (مریم/۶۴) و خدای تو فراموشکار نیست.

نَسیئ: تأخیر انداختن. برخی گفته اند: مصدر است چون نذیر و برخی گفته اند: اسم است. {إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكفْرِ} (توبه/۳۷) تأخیر ماه حرام، افزودن کفر است. .

نُسَیِّرُ: از سَیْر گرفته شده: به حرکت درمی آوریم. {وَيَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبَالَ} (کهف/۴۷) و روزی که کوه ها را به حرکت درآوردیم.

نَسِمُ: داغ می کنیم. نشان می گذاریم. {سَنَسِمُهُ عَلَى

ص:۴۱۵

الْخُرْطُومِ} (قلم/۱۶) بزودی بر بینی او داغ و نشانه ای می گذاریم که همیشه به آن شناخته شود.

نَشْأه: بوجود آمدن. نو پیدا شدن. پرورش یافتن. آنچه که در شب پیدا شود. {وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَى} (واقعه/۶۲) و شما تحقیقا آفرینش نخستین را می دانید که انتقال نطفه به علقه و تبدیل آن به مضغه و استخوان و... است. .

نَشُدُّ: محکم و استوار می کنیم. {سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ} (قصص/۳۵) بازوی تو را به وسیله برادرت محکم خواهیم کرد.

نُشِرَتْ: از نشر گرفته شده: پراکندن. گشودن. پهن کردن. ارّه کردن. {وَإِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ} (تکویر/۱۰) وقتی که پرونده ها و نامه های عمل پراکنده شوند.

نُشور: حشر و بازگشت. برانگیختن از گورها. {وَإِلَيْهِ النُّشُورُ} (ملک/۱۵) بازگشت و برانگیختن شما از قبرها به سوی خداست.

نَصاری: پیروان دین حضرت عیسی علیه السلام . جمع نصرانی که برای مبالغه است و برخی گفته اند: جمع نَصَری و یا نَصْری است. و برخی گفته اند: منسوب به شهر ناصره است که محل پرورش حضرت عیسی علیه السلام می باشد و لذا حضرت عیسی علیه السلام را ناصری

می گویند. و شاید چون به کمک یکدیگر می شتابند نصرانی گفته می شوند و یا چون در جواب حضرت عیسی علیه السلام که فرمود: { مَنْ أَنصَارِی إِلَی اللّهِ} (آل عمران/۵۲) گفتند: نحن انصار الله به چنین نامی خوانده شده اند. {مَا کَانَ إِبْرَاهِیمُ یَهُودِیًّا وَلاَ نَصْرَانِیًّا} (آل عمران/۶۷) ابراهیم علیه السلام نه یهودی بود و نه مسیحی.

نُصْب: تعب و رنج. مکروه و مشقت. {مَسَّنِیَ الشَّیْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ} (ص/۴۱) شیطان مرا با رنج و عذاب لمس کرده است.

نُصِبَتْ: از نَصْبْ گرفته شده: برافراشتن. شدت رنج و سختگی. بر زمین میخکوب کردن. رنجور کردن توسط بیماری. {وَإِلَی الْجِبَالِ کَیْفَ نُصِبَتْ} (غاشیه/۱۹) و به کوهها بنگرید که چگونه برافراشته شده اند. و بر زمین چون میخ کوبیده شده اند. {لَقَدْ لَقِینَا مِن سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا} (کهف/۶۲) و ما از این سفر رنج شدید بردیم.

نُصْح: خیرخواهی و ارشاد به راهی که مصلحت است. خالص کردن نیت.. {وَلاَ یَنفَعُکُمْ نُصْحِی} (هود/۳۴) اگر من به شما نصیحت می کنم و خیرخواهی می نمایم برای شما سودی نخواهد داشت.

ص:۴۱۷

نَصْرانی: منسوب به عیسای ناصری، مسیحی. {مَا كانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا} (آل عمران/۶۷) ابراهیم نه یهودی بود و نه مسیحی.

نَصُوح: مبالغه است یعنی خالص و پاک(۱). {تَوْبَةً نَّصُوحاً} (تحریم/۸) و توبه کنید توبه ای خالص که دیگر به گناه برنگردید.

نَضَّاخَتَانِ: دو جوشنده و فوران کننده. {فِيهِمَا عَيْنَانِ نَضَّاخَتَانِ} (رحمن/۶۶) در آن دو بهشت دو چشمه جوشان است که از زمین فوران می کنند.

نَضِجَتْ: از نُضْج گرفته شده: یعنی رسیدن به مطلوب. پخته شدن گوشت و رسیدن میوه. {كلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ} (نساء/۵۶) هر گاه که پوستهای آنها پخته و بریان گردد...

نَضْرَه: آب و رنگ. شادابی و طروات. {نَضْرَةً و نَعِيمًا} (دهر/۷۶) طراوت نعمت را می بینی.

نَضید: فعیل به معنای مفعول. چیده شده. {لَّهَا طَلْعٌ نَّضِيدٌ} (ق/۱۰) دارای میوه های چیده شده بر روی هم.

نَطیحَه: حیوانی است که بواسطه شاخ زدن حیوان دیگری

ص:۴۱۸

۱- اصل نصوح به معنای خیاطی است، چرا که گناه پرد ۀ دین را پاره می کند و توبه آن را وصله می نماید.

بمیرد. {وَالنَّطِيحَةُ} (مائده/۳) و حیوانی که به وسیلهٔ شاخ حیوان دیگر مرده (همچون مخنقه و موقوذه و متردیه حرام است.)

نَظِرَه: مهلت دادن به بدهکار. {فَنَظِرَةٌ إِلَى مَيْسَرَةٍ} (بقره/۲۸۰) او را مهلت دهید تا توانایی پیدا کند.

نِعاج: جمع نَعْجَه: گوسفند. {لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعْجَتِكَ إِلَى نِعَاجِهِ} (ص/۲۴) به تحقیق که به تو ظلم کرده که می خواهد گوسفند تو را به گوسفند های خودش بیفزاید.

نُعاس: آرامش و سستی و خواب سبک. {ثُمَّ أَنزَلَ عَلَيْكُم مِّن بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُّعَاسًا} (آل عمران/۱۵۴) سپس نازل کردیم بر شما پس از غم و اندوه، خوابی آرام و پر امن.

نَعْجَه: میش ماده. و کنایه از زن نیز آمده است. {لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعْجَتِكَ إِلَى نِعَاجِهِ} (ص/۲۴) به تو ظلم کرده که می خواهد میش تو را به میشهای خود ملحق سازد.

نَعْل: کفش. پاپوش. {فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ} (طه/۱۲) کفشت را بیرون بیاور.

نِعَم: جمع نعمه است. {وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ

ص:۴۱۹

نِعَمَهُ} (لقمان/۲۰) خداوند نعمتهای ظاهری و باطنی خود را بر شما سرازیر کرده است.

نَعَم: حرف جواب است که برای بیان سابق چه مثبت و چه منفی می آید. {قَالُواْ نَعَمْ} (اعراف/۴۴) گفتند: آری.

نَعَم: شتر و گاو و گوسفند. {فَجَزَاء مِّثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعَمِ} (مائده/۹۵) پس کیفر او حیوانی اهلی نظیر همان حیوانی که کشته است می باشد.

نِعِمّا: چه نیکوست، همان به. {إِن تُبْدُواْ الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ} (بقره/۲۷۱) اگر آشکارا صدقه بدهید که نیکوست.

نَعْماء: نعمتی که اثر آن در رخسارهٔ صاحب آن نعمت آشکار گردد. {وَلَئِنْ أَذَقْنَاهُ نَعْمَاء بَعْدَ ضَرَّاء مَسَّتْهُ ...} (هود/۱۰) و اگر ما به انسان پس از گرفتاری، نعمتی بچشانیم...

نَعْمَه: رفاه و آسودگی و خوشگذرانی و بهره مندی. {وَذَرْنِي وَالْمُكَذِّبِينَ أُولِي النَّعْمَةِ} (مزمل/۱۱) مرا با تکذیب کنان متنعم و خوشگذران واگذار و اندکی مهلت به آنان بده.

نِعْمَه: هرگونه بهره ای که آدمی در زندگی از آن سود برد. خوشی که در دین و دنیا به انسان برسد. {وَإِن تَعُدُّواْ

نِعْمَهَ اللّهِ لاَ تُحْصُوهَا} (نحل/۱۸) و اگر نعمتهای الهی را بخواهید بشمارید نمی توانید.

نَعیم: نعمت و خوشی پایدار. {إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِی نَعِیمٍ (انفطار/۱۳) نیکان در نعمت پایدارند.

نَفَّاثات: جمع نفاثه صیغه مبالغه از نَفْث یعنی دمیدن در چیزی که آب دهان با آن ضمیمه شود. {وَمِن شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِی الْعُقَدِ} (فلق/۴) بگو پناه می برم به خدا از شر زنانی که در گره ها می دمند تا جادو کنند.

نِفاد: از بین رفتن. {إِنَّ هَذَا لَرِزْقُنَا مَا لَهُ مِن نَّفَادٍ} (ص/۵۴) این روزی ماست که پایان ندارد.

نَفَرَ: از محل خود دور شد. کوچ کرد. {فَلَوْلاَ نَفَرَ مِن کلِّ فِرْقَهٍ مِّنْهُمْ طَآئِفَهٌ} (توبه/۱۲۲) چرا از هر طائفه ای گروهی کوچ نمی کنند؟

نَفْرُغُ: از فراغ گرفته شده: آسودگی. پرداختن. {سَنَفْرُغُ لَکمْ أَیُّهَا الثَّقَلَانِ} (رحمن/۳۱)ای دو گروه بزرگ قدر (جن و انس) به زودی به حساب کار شما خواهیم پرداخت.

نَفَقْ: تونل و راهی است که در زمین برود. و به همین جهت لانه موش را نافقاء می گویند. {فَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَن تَبْتَغِیَ نَفَقًا فِی الأَرْضِ} (انعام/۳۵) اگر بتوانی

ص:۴۲۱

راهی به درون زمین پیدا کن.

نَفَقَه: بخشش. هزینه زندگی. جمع آن نَفَقات است. {وَمَا أَنفَقْتُم مِّن نَّفَقَةٍ} (بقره/۲۷۰) و آنچه که از هزینه های زندگی انفاق کنید...

نُفُور: رمیدن. دور شدن از هدایت و فرار از حق. {وَلَّوْاْ عَلَى أَدْبَارِهِمْ نُفُوراً} (اسراء/۴۶) از تو روی گردان شده و دور می شوند. برخی گفته اند: نفور جمع قیاسی نافر است مثل رکوع و سجود که جمع راکع و ساجد است پس معنا این است: در حالی که دور شونده اند از تو روی گردان هستند.

نَفیر: انصار و یاران مرد. اسم جمع است و جمع آن انفار می باشد. {وَأَمْدَدْنَاكم بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكمْ أَكثَرَ نَفِيراً} (اسراء/۶) و شما را به مالها و فرزندانتان مدد می رسانیم و یاران شما را بیشتر می گردانیم.

نَقْب: دیوار را سوراخ کردن. راه تنگ در کوه. {وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا} (کهف/۹۷) نمی توانستند در سدّ ذوالقرنین سوراخی ایجاد کنند.

نَقْتَبِسْ: زا اقتباس گرفته شده: گرفتن پاره ای آتش یا نور.

ص:۴۲۲

{انظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِن نُّورِكُمْ} (حديد/۱۳) صبر کنید تا بهره ای از نور شما بگیریم.

نُقْرِئُکَ: از قَرَءَ گرفته شده: خوانا می کنیم تو را. {سَنُقْرِئُكَ فَلَا تَنسَى} (اعلی/۶) به زودی تو را خوانا خواهیم کرد که فراموش نکنی.

نَقْض: افساد و تباه ساختن چیزی محکم مثل طناب یا فتیله و مانند آن. {فَبِمَا نَقْضِهِم مِّيثَاقَهُمْ} (نساء/۱۵۵) بواسطهٔ پیمان شکنی آنها...

نَقْع: غبار که به هوا پراکنده شود. بلند کردن صدا. فریاد و غوغا. {فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً} (عادیات/۴) پس بواسطهٔ آن تاخت و تاز، غبار و غوغایی بر می انگیزند.

نَقَمُواْ: انکار و خورده گیری و عیب جویی کردند. کینه جویی کردند. {وَمَا نَقَمُواْ إِلاَّ ...} (توبه/۷۴) از آنان کینه بدل نگرفتند مگر به خاطر آنکه...

نَقیر: فعیل به معنای مفعول است و چند معنی دارد:

۱ــ مقدار اندکی را گویند که مرغ با نوک خویش از زمین بردارد.

۲ــ اثری که مثل جای منقار است.

۳ــ سوراخ کوچکی که در چوب و پشت دانه خرما ایجاد شود.

۴ــ نقطه ای که بر پشت استخوان خرما باشد.

ص:۴۲۳

همهٔ معانی چیز کوچک و اندک است. {وَلاَ یُظْلَمُونَ نَقِیرًا} (نساء/۱۲۴) به اندازه یک ذره به آنها ظلم نمی شود.

نُقَیِّضْ: از کلمه قَیض یعنی پوست بالایی تخم مرغ گرفته شده و سپس به معنای آماده ساختن. استیلا دادن و مقدر کردن آمده است. {نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطَاناً} (زخرف/۳۶) شیطانی برای او بر می انگیزانیم.

نَکال: به معنای تنکیل: عقوبت کردن و کیفری که موجب عبرت دیگران باشد. {جَزَاء بِمَا کَسَبَا نَکالاً مِّنَ اللّهِ} (مائده/۳۸) کیفری است از طرف خداوند در عوض کاری که دزد انجام می دهد.

نَکِد: چیز پست و کم فایده... آنچه که برای صاحبش شرّ باشد. {وَالَّذِی خَبُثَ لاَ یَخْرُجُ إِلاَّ نَکِداً} (اعراف/۵۸) و سرزمین خبیث و پلید جز اندک و بی فایده نمی رویاند.

نَکِرَ: نشناخت. وحشت کرد. {فَلَمَّا رَأَی أَیْدِیَهُمْ لاَ تَصِلُ إِلَیْهِ نَکِرَهُمْ} (هود/۷۰) وقتی که ابراهیم دید که دست میهمانان به سوی غذا دراز نمی شود، آنها را ناآشنا شمرد (از آنها وحشت کرد)

نُکْر: نشناختن و بیگانه شمردن. {لَّقَدْ جِئْتَ شَیْئًا نُّکرًا} (کهف/۷۴) کاری ناشایست و منکر انجام دادی.

ص:۴۲۴

نُکسُوا: از نَکس گرفته شده: سرنگونی، واژگونی. {ثُمَّ نُکسُوا عَلَی رُؤُوسِهِمْ} (انبیاء/۶۵) سرها را پایین انداختند.

نَمارِق: جمع نُمرِقه: بالش. پشتی کوچک. {وَنَمَارِقُ مَصْفُوفَةٌ} (غاشیه/۱۵) و بالشهای ردیف شده.

نَمْل: اسم جنس جمعی است: مورچگان. مفرد آن نمله و جمع آن نِمال است. {قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ} (نمل/۱۸) یک مورچه گفت:ای جماعت مورچگان...

نُمْلِی: از املاء گرفته شده: دادن. زمان دادن. {وَلاَ يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُواْ أَنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ} (آل عمران/۱۷۸) پس نپندارند کسانی که کافر شدند که مهلت دادن ما به ایشان خیر آنان است.

نَمِيرُ: طعام و خوراکی برای خانوار و عیال تهیه کردن. {وَنَمِيرُ أَهْلَنَا} (یوسف/۶۵) و برای خانوادهٔ خود خوارو بار تهیه می کنیم.

نَمیم: مصدر یا اسم مصدر است. سخن چینی کردن. آراستن سخن به دروغ. و اصل نمیمه آواز کوتاه و آهسته تر از حرکت چیزی و یا صدای قدم است. {هَمَّازٍ مَّشَّاء بِنَمِيمٍ}

(قلم/۱۱) انسان عیبجوی رونده برای سعایت و نمّامی است.

نَنْسَخْ: چیزی را از میان بردن یا باطل کردن. باطل کردن حکمی و قرار دادن حکمی دیگر به جای آن. {مَا نَنسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا أَوْ مِثْلِهَا} (بقره/۱۰۶) هر آیه ای را که نسخ کنیم یا به تأخیر اندازیم (یا ترک کنیم) بهتر از آن یا مانندش را می آوریم

نُنَكِسْهُ: واژگون می کنیم. بر می گردانیم. {وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكسْهُ فِي الْخَلْقِ} (یس/۶۸) و هرکس را که عمر طولانی بدهیم توانایی او را بر می گردانیم و به ضعف می گراید.

نَواصِی: جمع ناصیه است. {فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَالْأَقْدَامِ} (رحمن/۴۱) گناهکاران به موهای پیشانی و قدمها گرفته شوند.

نون: ماهی بزرگ. {وَذَا النُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَاضِباً} (انبیاء/۸۷) یاد آر یونس علیه السلام صاحب ماهی را که غضبناک رفت.

نوی: جمع نواه: هسته ها. {فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى} (انعام/۹۵) رویانندهٔ دانه و هسته ها.

نُهی: جمع نُهْیه: عقل، چرا که انسان را از کار بد باز می دارد و نهی می کند. {إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّأُوْلِي

ص:۴۲۶

النُّهَی} (طه/۵۴) در اینها نشانه هایی برای صاحبان عقل و خرد است.

ص:۴۲۷

حرف واو

وابل: باران درشت قطره. {فَإِن لَّمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ فَطَلٌّ} (بقره/۲۶) اگر باران تند به آن نرسد، پس باران نرم و آهسته ای است.

وَاجِفَةٌ: از وجف گرفته شده: تند رفتن اسب و شتر. تپیدن دل و اضطراب. {قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ وَاجِفَةٌ} (نازعات/۸) دلهایی از ترس هراسان تپیده و لرزانند.

وارِد: کسی است که پیشاپیش قافله برای پیدا کردن آب و آوردن آن می رود. {فَأَرْسَلُواْ وَارِدَهُمْ} (یوسف/۱۹) پس آب آور خویش را فرستادند. و نیز به معنای در آینده و داخل شونده و نزدیک شونده است. {وَإِن مِّنكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا} (مریم/۷۱) و هیچیک از شما نیست مگر آنکه وارد جهنم گردد.

وازِرَه: وصف از وَزر که مؤنث وازر می باشد. بردار {وَلاَ تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى} (انعام/۱۶۴) هیچکس بار گناه دیگری را به عهده نمی گیرد.

واصِب: واجب و لازم. دائم و ثابت. از وُصوب گرفته شده، ولی

ص:۴۲۹

اگر از وَصَب گرفته شده باشد به معنای بیماری مزمن و غیرقابل علاج است. {وَلَهُمْ عَذَابٌ وَاصِبٌ} (صافات/۹) و برای آنها عذابی پایدار است.

وَاعَدْنَا: از باب مفاعله: قرار گذاشتیم. {وَإِذْ وَاعَدْنَا مُوسَى} (بقره/۵۱) وقتی که با موسی قرار گذاشتیم.

واق: اسم فاعل است: نگاه دارنده. {وَمَا لَهُم مِّنَ اللّهِ مِن وَاقٍ} (رعد/۳۴) برای کافران هیچکس نیست که آنها را از عذاب الهی حفظ کند.

والٍ: سرپرست. پشتیبان. {وَمَا لَهُم مِّن دُونِهِ مِن وَالٍ} (رعد/۱۱) جز خداوند کسی پشتیبان آنها نخواهد بود.

واهِیَه: از وَهی است به معنای شکاف و پارگی در پارچه و چرم: سست شدهٔ پس از سختی و استحکام. {وَانشَقَّتِ السَّمَاء فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَاهِيَةٌ} (حاقه/۱۶) آسمان شکافته شود. پس در آن روز آسمان (مانند پنبه حلاجی شده) سست خواهد بود.

وَبال: عقوبت. عذاب. {ذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ} (حشر/۱۵) عقوبت کارشان را چشیدند.

ص:۴۳۰

وَبیل: شدید و سخت. {فَأَخَذْنَاهُ أَخْذاً وَبِيلاً} (مزمل/۱۶) ما هم او را به شدت گرفتیم.

وَتین: رگی در دل که خون بوسیلهٔ آن در بدن منتشر می شود و اگر بریده شود فورا انسان می میرد. {وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ} (حاقه/۴۴/۴۵/۴۶) اگر مطلبی را که ما نگفته ایم بر ما ببندد، دست راست وی را قطع می کنیم و رگ دل او را می بریم.

وَثاق: بند استوار و ریسمان محکم که اسیران را به آن می بندند. {فَشُدُّوا الْوَثَاقَ} (محمد(ص)/۴) پس ریسمان و طناب را محکم کنید.

وَجَبَتْ: افتاد و سقوط کرد. {فَإِذَا وَجَبَتْ جُنُوبُهَا} (حج/۳۶) وقتی که پهلوی شتران بر زمین افتاد. کنایه از مردن است.

وُجْد: وسع و طاقت و توانایی. {أَسْكِنُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ سَكَنتُم مِّن وُجْدِكُمْ} (طلاق/۶) آنها را در همان منزل خویش که درخور توانایی شماست سکونت دهید.

وَجِلَه: بیمناک و ترسان. {وَّقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ} (احزاب/۶۹) قلبهایشان ترسناک است.

ص:۴۳۱

وِجْهَه: چیزی که بـا آن روبرو و مواجه می شونـد، مثل قبله. جهت. روش. {وَلِكلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا} (بقره/۱۴۸) برای هر کسی سمتی است که روی به آن می گردانند.

وَجیه: آبرومند درگاه خداوند. {وَكَانَ عِندَ اللَّهِ وَجِيهاً} (احزاب/۶۹) نزد خدا آبرومند بود.

وَحْد: تنها ماندن. یکتایی. مصدر است که به جای اسم فاعل قرار گرفته و همیشه منصوب است و به ضـمیر هاء اضافه می شود. {وَإِذَا ذُكرَ اللَّهُ وَحْدَهُ} (زمر/۴۵) آنگاه که خداوند به یکتایی یاد شود.

وُدّ: دوست داشتن. {سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدّاً} (مریم/۹۶) خداوند برای آنها دوستی در دل مردمان قرار خواهد داد.

وَدَّعَ: ترک نمود. از وی برید. {مَا وَدَّعَك رَبُّك وَمَا قَلَى} (ضحی/۳) خدایت هرگز تو را ترک نکرده است.

وَراء: پشت سر. به دنبال. {وَمِن وَرَاء إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ} (هود/۷۱) و از پس اسـحق، یعقوب را، و گاهی به معنای پیش رو است. {وَكَانَ وَرَاءهُم مَّلِك} (کهف/۷۹) و جلو آنها پادشاهی بود.

وَرَثَه: جمع وارث است {. وَاجْعَلْنِي مِن

ص:۴۳۲

وَرَثَهِ جَنَّهِ النَّعِیمِ} (شعراء/۸۴) و مرا از وارثان بهشت پر نعمت قرار ده.

وِرد: آبی که تشنه وارد آن می شود. {وَبِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ} (هود/۹۸) و چه بد آبشخوری است که وارد آن می شوند. و نیز به معنای بهره و نصیب است. {وَنَسُوقُ الْمُجْرِمِینَ إِلَی جَهَنَّمَ وِرْداً} (مریم/۸۶) و گنهکاران را به سوی جهنم که بهرهٔ آنها است سوق می دهیم البته به معنای تشنه هم آمده که همین آیه چنین معنی می شود: و مجرمان را تشنه به سوی جهنم می رانیم.

وَرْدَه: سرخ رنگ. گلگون. شکوفه و گل که اغلب سرخ رنگ است. {فَکانَتْ وَرْدَهً کالدِّهَانِ} (رحمن/۳۷) آسمان مانند روغن دانه ته مانده سرخ فام است.

وِزْر: بار گران و هر چیز سنگین. غم و اندوه فراگیر. {وَوَضَعْنَا عَنک وِزْرَک} (انشراح/۲) و بار گران تو را از دوشت برداشتیم.

وَزیر: کسی که در کارها به دیگری کمک می کند. بار گران کشور را به دوش می کشد. فعیل به معنای فاعل است. {وَاجْعَل لِّی وَزِیراً مِّنْ أَهْلِی} (طه/۲۹) و برای من وزیری از خاندان خودم قرار بده.

ص:۴۳۳

وَسَطْنَ: در میان واقع شدند. {فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعاً} (عادیات/۵) پس در میان دشمن درآمدند.

وُسْطی: مؤنث وسط: میانه. {والصَّلاَهِ الْوُسْطَی} (بقره/۱۴۳) و نماز میانه را به پا دارید.

وَسَقَ: جمع کرد و فراهم آورد. {وَاللَّیْلِ وَمَا وَسَقَ} (انشقاق/۱۷) قسم به شب و آنچه را که جمع می کند. (از تاریکی ها یا حوادث شبانه)

وَسواس: اسم مصدر یا صیغه مبالغه است: وسوسه گر و شیطان. {مِن شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ} (ناس/۴) از شر وسوسه گر بسیار پنهان شونده که آشکار نباشد.

وَسْوَسَ: پنهانی اندیشهٔ شررا القاء کرد. {فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّیْطَانُ} (اعراف/۲۰) پس شیطان آن دو را وسوسه نمود.

وَصْف: بیان خصوصیات یک چیز بطور واضح و روشن.. {سَیَجْزِیهِمْ وَصْفَهُمْ} (انعام/۱۳۹) بزودی خودِ این توصیفات را جزای آنها قرار می دهیم.

وَصَّلْنَا: از وصْل گرفته شده: پیوند دادن چیزی به چیزی دیگر. {وَلَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ} (قصص/۵۱) و ما این گفتار را برای آنان پی در پی آوردیم که...

وَصِیَّهٍ: اسم یا حاصل مصدر است از ایصاء یعنی سفارش

ص:۴۳۴

به کاری برای پس از مرگ. {مِن بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِى بِهَا} (نساء/۱۱) پس از انجام وصیتی که به آن سفارش کرده است.

وَصید: چهارچوب در و درگاه. غار و آستانه در. وصید در اصل گیاهی است که ریشه هایش به هم پیوسته است و درگاه چون به خانه متصل است وصید نامیده شده است. {وَكَلْبُهُم بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ} (کهف/۱۱۱) و سگ آنها دستهای خود را در درگاه غار پهن کرده بود.

وَصیلَه: در جاهلیت رسم بود که اگر گوسفندی به یک شکم دو بچه نر و ماده با هم می زایید کشتن نر را حرام می دانستند مگر آنکه بمیرد و لذا آن را وصیله می گفتند. {وَلَا وَصِيلَةٍ وَلَا حَامٍ} (مائده/۱۰۳) نه وصیله و نه حام.

وَضْع: معانی مختلفی دارد که بصورتهای گوناگون عبارتند از:

۱ــ بار نهادن و زائیدن: {وَأُوْلَاتُ الْأَحْمَالِ أَجَلُهُنَّ أَن يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ} (طلاق/۴) مدت عده زنان حامله آن مقدار است که بچه خود را بزایند و بدنیا بیاورند.

۲ــ ایجاد کردن. {وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ} (رحمن/۱۰) و زمین را برای مردم ایجاد کرد.

۳ــ برداشتن. {وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ} (انشراح/۲) و بار

سنگین را از دوش تو برداشتیم.

۴ــ برپا داشتن. {وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ} (انبیاء/۴۷) و میزانهای حق را برپا می داریم.

۵ــ حاضر کردن. {وَوُضِعَ الْكِتَابُ} (کهف/۴۹) و کتاب و نامه عمل حاضر گردید.

۶ــ گذاشتن. {وَأَكْوَابٌ مَّوْضُوعَةٌ} (غاشیه/۱۴) و تنگهایی نهاده و گذاشته شده است.

۷ــ به شتاب رفتن. {ولأَوْضَعُواْ خِلاَلَكُمْ} (توبه/۴۷) برای فساد میان شما شتاب کردند.

وَطْؤ: پابرجایی و آرامش: ؟؟؟؟

وَطَر: حاجت، کام دل و شهوت جنسی. {فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِّنْهَا وَطَراً} (احزاب/۳۷) وقتی که نیاز جنسی زید برطرف شد.

وَعید: ترساندن. {مَن يَخَافُ وَعِيدِ} (ق/۴۵) کسی که از تهدید من بترسد.

وفاق: مصدر است به معنای مطابقه و برابر کردن میان دو چیز که هر دو خواه در خوبی یا در بدی مانند هم هستند. {جَزَاءً وِفَاقًا} (نبأ/۲۴) کیفر مطابق کردار است.

وَفد: اسم جمع است و بر اوفاد جمع بسته می شود: گروهی

که بـا کرامت برای حاجت نزد پادشاهی می آینـد. {يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفْداً} (مریم/۸۵) روزی که متقیـان را به سوی خداوند با کرامت می آوریم.

وَقَا: حفظ کرد. مصدر آن وِقایه است. {وَوَقَاهُمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ} (دخان/۵۶) و خداوند آنها را از عذاب جهنم حفظ فرمود.

وَقـار: عظمت و بزرگی و بردباری. {مَّا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَاراً} (نوح/۱۳) چرا برای خداونـد عظمت امید ندارید که از او حل مشکلات بخواهید.

وَقَبَ: روی آورد. داخل شد. {مِن شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ} (فلق/۳) و از شرّ تاریکی شب وقتی که وارد شود و همه جا را فرا گیرد. (در اصـل به معنـای فرورفتگی و گودی در سـنگ است و چون تـاریکی شب تمـام گوشه ها و زوایا و پستی ها را می گیرد به وقب تعبیر شده است)

وِقر: بار سـنگین. باری که در شکم باشد. {فَالْحَامِلَاتِ وِقْراً} (ذاریات/۲) قسم به حمل کنندگان بار سـنگین. (ابرهایی که باران سنگین دارند)

وَقر: گرانی گوش و سنگینی آن. {وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا} (فصلت/۵) گویا در گوشهای آنها سنگینی است.

ص:۴۳۷

وَقْعَه: یکبار به وقوع پیوستن. {لَیْسَ لِوَقْعَتِهَا كاذِبَهٌ} (واقعه/۲) برای اتفاق افتادن آن هیچ جای دروغ و تردیدی نیست.

وُقِفُواْ: نگهداشته و منع از حرکت شدند. {وَلَوْ تَرَىَ إِذْ وُقِفُواْ عَلَى النَّارِ} (انعام/۲۷) اگر ببینی هنگامی که بر آتش بازداشت شده باشند.

وَقود: هیزم و آتش گیره. {وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَهُ} (بقره/۲۴) آتش گیرهٔ جهنم انسانها و سنگهایند.

وَكَزَ: کسی را با مشت زد. با نیزه کسی را زد. {فَوَكَزَهُ مُوسَى} (قصص/۱۵) پس موسی علیه السلام قبطی را با مشت زد.

وَکیل: کارگزار. نماینده ای که عهده دار انجام کارهای کسی است. {وَنِعْمَ الْوَكِيلُ} (آل عمران/۱۷۳) و او بهترین وکیل است.

وَكلْنَا: از باب تفعیل: کسی را برای انجام کاری گماشتن. {فَقَدْ وَكلْنَا بِهَا قَوْمًا لَّيْسُواْ بِهَا بِكافِرِينَ} (انعام/۸۹) ما کسانی را می گماریم که کافر نشوند.

وَلِّ: فعل امر از تولیه که اگر خود بخود متعدی شود به معنای رو آوردن است. {فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ} (بقره/۱۵۰) رو به مسجدالحرام کن. و اگر با (عن)

ص:۴۳۸

متعدی شود به معنای رخ برگردانیدن است. {مَا وَلاَّهُمْ عَن قِبْلَتِهِمُ} (بقره/۱۴۲) چه چیزی آنها را از قبله خویش روگردان کرد. و گاهی حرف متعدی در تقدیر است. مثل: { بَعْدَ أَن تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ} (انبیاء/۵۷) پس از آنکه رو می گردانید که (عن) در تقدیر بوده است و گاهی با (الی) متعدی می شود که در اینصورت نیز به معنای روآوردن است. {لَّوَلَّوْاْ إِلَيْهِ} (توبه/۵۷) قطعا به سوی آن رو می آورند. و گاهی با (من) متعدی می شود که به معنای رو گرداندن است. {لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا} (کهف/۱۸) قطعا از آنها روی گردان شد و فرار می کردی، و گاهی با (علی) متعدی می شود که به معنای اِعراض است. {وَلَّوْا عَلَى أَدْبَارِهِمْ} (اسراء/۴۶) اعراض می کنند و روی گردان می شوند

وَلِيّ: در اصل به معنای نزدیک است چنانکه وَلْی که مصدر است به معنای قرب و نزدیک شدن می باشد، امّا به معانی دیگری چون دوست. سرپرست و یاور هم آمده است. {اللّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُواْ} (بقره/۲۵۷) خداوند دوست و پشتیبان مؤمنان است. {فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ} (بقره/۲۸۲) سرپرست او عادلانه املا کند.

وَلیجه: در اصل کسی را گویند که داخل در گروه و قومی

شود که از آنها نباشد، ولی به هرچه که داخل در چیزی شود که از آن چیز نباشد گفته می شود. {وَلَمْ یَتَّخِذُواْ مِن دُونِ اللّهِ وَلاَ رَسُولِهِ وَلاَ الْمُؤْمِنِینَ وَلِیجَهً} (توبه/۱۶) و غیر از خدا و پیامبر و مؤمنان کسی را ولیجه نمی گیرند. (همدم و محرم راز)

وَلید: کودک. نوزاد. {قَالَ أَلَمْ نُرَبِّکَ فِینَا وَلِیداً} (شعراء/۱۸) گفت: آیا تو را درحالیکه نوزاد بودی نپروراندیم؟

وُورِیَ: ماضی مجهول است از باب مفاعله: پنهان شده. پوشیده شده. {لِیُبْدِیَ لَهُمَا مَا وُورِیَ عَنْهُمَا مِن سَوْءَاتِهِمَا} (اعراف/۲۰) تا عورت آنها را که از نظرشان پوشیده بود آشکار سازد.

وَهّاب: از نامهای زیبای خداوند و صیغه مبالغهٔ واهب: بسیار بخشنده. {إِنَّکَ أَنتَ الْوَهَّابُ} (آل عمران/۸) به درستی که تو بسیار بخشنده ای.

وَهَنَ: ضعف شد. سست گردید. {رَبِّ إِنِّی وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّی} (مریم/۴) پروردگار استخوان من سست گشت.

وَیکَأَنَّ: کلمه ای است که هنگام پشیمانی یا شگفتی یا حسرت و افسوس گفته می شود. {وَیْکَأَنَّ اللَّهَ} (قصص/۸۲) چند معنی

دارد:

وَیْل: شرّ و هلاکت. وای. {وَیْلٌ لِّکلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ} (همزه/۱) وای بر هر عیبجوی بدگوی.

وَیلَتَنا:ای وای بر ما. {یَا وَیْلَتَنَا مَالِ هَذَا الْکتَابِ} (کهف/۴۹)ای وای بر ما. این چه نامه عملی است.

وَیْلَتی:ای وای. الف آن عوض یاء متکلم است:ای وای بر من. {یَا وَیْلَتَی أَأَلِدُ} (هود/۷۲) وای بر من. آیا من می زایم؟

ص:۴۴۱

حرف هاء

هَاؤُمُ: جمع هاء است که اسم فعل است یعنی: بگیر. {هَاؤُمُ اقْرَؤُوا کتَابِیه} (۱) (حاقه/۱۹) بگیرید کتاب مرا بخوانید.

هاتُوا: بیاورید. نزدیک کنید. {قُلْ هَاتُواْ بُرْهَانَکمْ} (بقره/۱۱۱) بگو دلیل خود را بیاورید.

هاتَیْن: مرکب از ها تنبیه و تین یا تان اسم اشاره برای تثنیه مؤنث. {أُرِیدُ أَنْ أُنکحَک إِحْدَی ابْنَتَیَّ هَاتَیْنِ} (قصص/۲۷) من می خواهم یکی از این دو دخترم را به عقد تو در آورم.

هارٍ: فرو ریخته. اصل آن هائر بوده که پس از قلب به این صورت درآمده و وصف است. {عَلَیَ شَفَا جُرُفٍ هَارٍ} (توبه/۱۰۹) بر پرتگاه سیلگاهی فرو ریخته.

هارُوت: هاروت و ماروت به گفته اکثر مفسران دو فرشته

۱- هاء آخر آن سکت، برای وقف و بیان حرکت ماقبل می باشد. مانند ماهیه در و ما ادراک ماهیه .

بودند که به مردم سحر و راه ابطال آن را می آموختند تا سحر ساحران را باطل کنند. هر چند که از آن سوء استفاده گردید. {وَمَا أُنزِلَ عَلَى الْمَلَكيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ} (بقره/۱۰۲) و آنچه که در سرزمین بابل بر هاروت و ماروت نازل گردید.

هارُون: نام برادر موسی علیه السلام که در پیامبری با او شریک بود. گویند که وی در مصر بود و هنگام آمدن موسی علیه السلام به وی وحی شد که به استقبال او بیاید. {ثُمَّ بَعَثْنَا مِن بَعْدِهِم مُّوسَى وَهَارُونَ} (یونس/۷۵) آنگاه موسی و هارون را پس از آنها به رسالت برانگیختیم.

هامان: وزیر فرعون. {فَأَوْقِدْ لِي يَا هَامَانُ} (قصص/۳۸)ای هاهان (صدر اعظم) برای من بیفروز.

هامِدَه: خشک و بی گیاه. پژمرده و در اصل به معنای فرونشستن چیزی است. {وَتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً} (حج/۵) و می بینی زمین را که خشک و پژمرده است.

هاوِيَه: اسم فاعل از هوی می باشد و از اسامی دوزخ: آتشی بسیار سوزان و گرم. {فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ} (قارعه/۹) جایگاه او هاویه است.

هَبْ: فعل امر از وَهب است: ببخش. {وَهَبْ لَنَا مِن

ص:۴۴۴

لَّدُنک رَحْمَةً} (آل عمران/۸) و به ما ببخش از رحمتی که نزد توست.

هَباء: گرد و خاک و غبار که در موقع تابش آفتاب از روزنه دیده می شود. {فَکانَتْ هَبَاء مُّنبَثّاً} (واقعه/۶) کوهها مانند گردوغبار پراکنده می شوند.

هَجْر: جدایی. {وَاهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِيلًا} (مزمل/۱۰) از آنها به شکل نیکویی جدا شو، و گاهی به معنای هذیان هم می آید. {سَامِراً تَهْجُرُونَ} (مؤمنون/۶۷) و هذیان می گفتند. (۱)

هَدّ: ویران شدن با صدای شدید. {وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدّاً} (مریم/۹۰) و کوهها در هم بشکنند و بیفتند.

هُدِّمَتْ: ویران شد و تخریب شد. {لَّهُدِّمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ} (حج/۴۰) هر آینه ویران می شد صومعه ها و کنیسه ها و نمازها و مسجدها.

هُدْنا: از هاد یهود گرفته شده یعنی برگشتیم. {إِنَّا هُدْنَـا إِلَيْک} (اعراف/۱۵۶) ما به سوی تو برگشتیم.

۱- اِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُر . نیز جسارتی نابخشودنی است که عذاب ابدی را در بر دارد. (غیاثی کرمانی).

هُدْهُدْ: شانه بسر. {مَا لِيَ لَا أَرَى الْهُدْهُدَ} (نمل/۲۰) چرا هدهد را نمی بینم؟

هَدی: راهنمایی با مهر و محبّت و صلاح کرد. {ثُمَّ هَدَی} (طه/۵۰) سپس هدایت کرد. وگاهی برای سرزنش می آید. {فَاهْدُوهُمْ إِلَی صِرَاطِ الْجَحِيمِ} (صافات/۲۳) آنها را به سوی راه جهنم راهنمایی کنید.

هَرَب: فرار از امر ناپسند. {وَلَن نُّعْجِزَهُ هَرَباً} (جن/۱۲) و ما هرگز با فرار خود او را عاجز نمی کنیم.

هَزْل: یاوه گویی. سخنان بیهوده. شوخی. لاغری. {وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ} (طارق/۱۴) قرآن سخن بی فایده نیست.

هَزَمُوهُم: شکست داد و درهم کوبید آن ها را. {فَهَزَمُوهُم بِإِذْنِ اللّهِ} (بقره/۲۵۱) پس آنها را به اذن الهی در هم شکستند.

هُزُواً: مسخره کردن. سبک و بی ارج شمردن. {وَاتَّخَذُوا آيَاتِي وَرُسُلِي هُزُوًا} (کهف/۱۰۶) آنان آیات و پیامبران من را سبک و مسخره گرفتند.

هُزّی: از هَزّ گرفته شده به معنای جنبانیدن. به سوی خود کشیدن. {وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ} (مریم/۲۵)ای مریم، شاخه درخت خرما را به سوی خود بکش و بجنبان.

ص:۴۴۶

هَشیم: ریز ریز شده و گیاه خشک و در هم شکسته. {فَأَصْبَحَ هَشِيمًا} (کهف/۴۵) پس گیاهی خشک و ریزریز گردید.

هَضْم: کم کردن حقوق کسی. خشم گرفتن. ادا نکردن حق واجب. {فَلَا يَخَافُ ظُلْماً وَلَا هَضْماً} (طه/۱۱۲) پس از ظلم و تضییع حقش نمی ترسد.

هَضیم: فعیل به معنای مفعول: باریک و به هم پیوسته. {وَزُرُوعٍ وَنَخْلٍ طَلْعُهَا هَضِيمٌ} (شعراء/۱۴۸) کشتزارها و نخلستانها که غنچهٔ میوهٔ آن باریک و لطیف و بهم پیوسته است.

هکَذا: مرکب از ها تنبیه و کاف تشبیه و ذا برای اشاره به مفرد مذکر. {أَهَكَذَا عَرْشُكِ} (نمل/۴۲) آیا این تخت تو نیست؟

هَلُمَّ: اسم فعل است در معنای امر که اگر لازم باشد به معنای بیایید و اگر متعدی باشد یعنی بیاورید. {هَلُمَّ إِلَيْنَا} (احزاب/۱۸) بیایید به سوی ما. {قُلْ هَلُمَّ شُهَدَاءَكُمُ} (انعام/۱۵۰) بگو گواهان خود را بیاورید.

هَلُوع: سخت ناشکیبا. آزمند و حریص و بخیل. {إِنَّ الْإِنسَانَ خُلِقَ هَلُوعاً} (معارج/۱۹) آدمی بسیار حریص و کم صبر آفریده شده است.

هَمّ: به چند معنی آمده است:

۱ـ عزم و تصمیم بر انجام دادن کاری. {إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أَن يَبْسُطُواْ إِلَيْكُمْ} (مائده/۱۱) آنگاه که گروهی تصمیم گرفتند که دستشان را به سوی شما دراز کنند.

۲ـ خطور در ذهن: {إِذْ هَمَّت طَّآئِفَتَانِ مِنكُمْ أَن تَفْشَلاَ} (آل عمران/۱۲۲) وقتی که دو گروه از شما به فکر افتادند که سست و پراکنده شوند.

۳ـ اندوه. {وَطَآئِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنفُسُهُمْ} (آل عمران/۱۵۴) و گروهی که غصّهٔ جان خود داشتند

هَمّاز: بسیار غیبت کننده و بدگو. بر وزن مبالغه است برای کسیکه این عمل برای او عادت است. {هَمَّازٍ مَّشَّاء بِنَمِيمٍ} (قلم/۱۱) بسیار بدگویی که برای نمّامی و سعایت گام برمی دارد.

هَمَزات: جمع هَمزه است یعنی وسوسه. اندیشه بد در دل افکندن. به شدت راندن. {أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ} (مؤمنون/۹۷) به تو پناه می برم از وسوسه های شیطان.

هُمَزَه: وزن مبالغه است: بسیار عیب جو و بد گویندهٔ پشت سر. اشاره کنندهٔ به چشم. {وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ}

ص:۴۴۸

(همزه/۱) وای بر هر عیبجوی بد گوینده (هَمز در اصل دلالت بر فشـردن و شکستن می کند و گویا عیبجو انسان را تحت فشار قرار می دهد و او را می شکند)

هَمْس: مصـدر است: آواز نرم و آهسـته. پوشـیده سـخن گفتن که چیزی از آن فهمیـده نشود. آهسـته راه رفتن. {فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا} (طه/۱۰۸) پس از هیچکس جز صدایی زیر لب و آهسته نخواهی شنید.

هُنـا: اسم اشـاره است برای مکـان و همیشه ظرف واقع می شـود و هـا برای تنبیه بر آن وارد می شود. ههنـا: اینجـا. {إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ} (مائده/۲۴)، اینجا نشسته ایم.

هُنالِک: اسم اشـاره برای دور (هنـا برای اشـاره به نزدیـک و هنـاک برای متوسط و هنالک برای اشاره به دور است) کاف آن برای خطـاب و در اصـل ظرف مکـان است، ولی بیشتر در زمـان بکار می رود. {هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا} (آل عمران/۳۸) آن زمان بود که زکریا خدایش را خواند.

هَنیئاً: گوارا. آنچه که بی دسترنج بدست می آید. صفت مشبهه از هَنائه است. {فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَرِيئًا} (نساء/۴) پس آن را بخورید گوارا و بی رنج و زحمت.

هَواء: خالی از نیروی فهم، از تعقل عاری شده و بی گنجایش

ص:۴۴۹

برای چیزی. {وَأَفْئِدَتُهُمْ هَوَاء} (ابراهیم/۴۳) ستمکاران دلهایشان از تعقل خالی است و بی قرار و آرام.

هُود: برخی گفته انـد: جمع هائـد است برای مذکر و مؤنث. به معنای رجوع کنندهٔ به حق. قول دیگر: مصدر است برای مفرد و جمع آورده می شود مثـل رجل صوم و قوم صوم. قول دیگر: یهود بوده و یا از آن حـذف شـده است. {وَقَالُواْ لَن يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلاَّ مَن كانَ هُوداً أَوْ نَصَارَى} (بقره/۱۱۱) و گفتند: وارد بهشت نمی شود مگر کسی که یهودی باشد یا نصرانی.

هَوْن: آرامش و وقـار همراه بـا فروتنی و تواضع. {الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً} (فرقان/۶۳) آنـانکه در روی زمین باوقار و آرامش و تواضع راه می روند.

هَوی: سـقوط کرد. هلاک شد. {وَمَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوَى} (طه/۱۷) و هر که خشم و عذاب من بر او درآید به تحقیق سقـوط کرده و هلاـک شـده است. البته به معنـای طلـوع و غروب هم آمـده است. {وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى} (نجم/۱) قسم به سـتاره آنگاه که غروب کند.

هَيِّئْ: فعل امر از باب تفعیل از تهیئه، فراهم کن. {وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا} (کهف/۱۰) و

ص:۴۵۰

برای ما اسبابی مهیا گردان که براه راست هدایت شویم.

هَیْئَه: شکل. صورت ظاهر. پیکر. طرز. {کهَیْئَهِ الطَّیْرِ} (آل عمران/۴۹) مانند شکل پرنده.

هَیْتَ: اسم فعل: بیا. پیش بیا. نزدیک شو. {قَالَتْ هَیْتَ لَک} (یوسف/۲۴) زلیخا گفت: پیش بیا و از آنچه برایت مهیا شده کام بگیر.

هِیَه: مرکب از دو کلمه هی ضمیر مؤنث غائب و ه سکت که برای محافظت حرکت آخر زیاد می شود. {وَمَا أَدْرَاک مَا هِیَه} (قارعه/۱۰) و تو چه می دانی که آن چیست؟

هیمْ: شتر تشنه. دردی شبیه استسقاء که عارض شتر می شود و سیراب نمی گردد. جمع اَهیَم و هَیماء است. برخی می گویند: هَیم جمع هِیام است یعنی ریگی که هر چه بر آن آب بریزند فرو رود و اثرش ناپدید شود. و اصل آن هُیم بر وزن حُمر است. {فَشَارِبُونَ شُرْبَ الْهِیمِ} (واقعه/۵۵) پس می نوشند از آب گرم دوزخ مثل شتری که هرچه می آشامد تشنگی آن برطرف نمی شود.

هَیِّن: صفت مشبهه هون است یعنی: آسان و بی رنج. سهل و کوچک. {قَالَ رَبُّک هُوَ عَلَیَّ هَیِّنٌ} (مریم/۹) پروردگارت می گوید: این کار بر من آسان و بی زحمت است.

ص:۴۵۱

هَیْهات: اسم فعل است و معنای دوری را در بردارد: چه دور است. {هَیْهَاتَ هَیْهَاتَ لِمَا تُوعَدُونَ} (مؤمنون/۳۶) چه دور است، چه دور است آنچه وعده داده می شوید.

ص:۴۵۲

حرف یاء

یَؤُدُ: از اَوْد گرفته شده. به مشقت می اندازد. {وَلاَ یَؤُودُهُ حِفْظُهُمَا} (بقره/۲۵۵) حفظ آسمان و زمین خدا را به مشقّت نمی اندازد.

یُؤْلُونَ. سوگند یاد می کند. {لِّلَّذِینَ یُؤْلُونَ مِن نِّسَآئِهِمْ تَرَبُّصُ أَرْبَعَهِ أَشْهُرٍ} (بقره/۲۲۶) مردانی که سوگند یاد می کنند در باره زنانشان که از آنها دور باشند باید چهار ماه صبر کنند.

یابس: خشک. {وَلاَ رَطْبٍ وَلاَ یَابِسٍ إِلاَّ فِی کِتَابٍ مُّبِینٍ} (انعام/۵۹) هیچ تر و خشکی نیست مگر آنکه در کتابی آشکار موجود است.

یَأْتَلِ: کوتاهی و تقصیر می کند. {وَلَا یَأْتَلِ أُوْلُوا الْفَضْلِ مِنکُمْ وَالسَّعَهِ أَن یُؤْتُوا أُوْلِی الْقُرْبَی وَالْمَسَاکِینَ وَالْمُهَاجِرِینَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ} (نور/۲۲) صاحبان مال و ثروت نباید در حق مستمندان کوتاهی کنند. (سوگند بخورند که به خویشان و مستمندان عطا نکنند)

ص:۴۵۳

يَأْتَمِرُ: مشاوره و تصمیم گیری می کند. {إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ} (قصص/۲۰) سران قوم درباره تو تصمیم گیری و مشاوره کردند. (از اَمْر گرفته شده)

یاقوت: یکی از سنگهای قیمتی معدنی است که نوع سرخ و شفّاف آن پر بهاتر است. {كَأَنَّهُنَّ الْيَاقُوتُ وَالْمَرْجَانُ} (رحمن/۵۸) گویا آن زنان مانند یاقوت و مرجان هستند.

يَأْلُونَ: کوتاهی و تقصیر می کنند. {لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا} (آل عمران/۱۱۸) در فساد شما کوتاهی نمی کنند.

يَأْنِ: از اَنْی گرفته شده: نزدیک می شود. {أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا} (حدید/۱۶) آیا برای مؤمنان وقت آن نرسیده و نزدیک نشده که...

يُبَتِّكُنَّ: از بَتْک گرفته شده: بریدن. {فَلَيُبَتِّكُنَّ آذَانَ الْأَنْعَامِ} (نساء/۱۹) پس هر آینه گوشهای چهار پایان را می برند.

يَبْحَثُ: جستجو می کند. (در اصل بحث به معنای جستجوی در خاک است). {يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ} (مائده/۳۱) در زمین جستجو می کرد. (از بَحْث گرفته شده)

يَبَس: خشک. چیزی که تر بوده و سپس خشک شده.

ص:۴۵۴

{فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقًا فِی الْبَحْرِ یَبَسًا} (طه/۷۷) پس برای آنها در دریا راهی خشک پدید آور.

یُبَصَّرُونَ: نشان داده می شود. {یُبَصَّرُونَهُمْ} (معارج/۱۱) به آنها نشان داده می شود.

یُبْلِسُ: از بَلَسَ گرفته شده: قطع امید می کند، سخت وامانده و غمگین می شود. {یُبْلِسُ الْمُجْرِمُونَ} (روم/۱۲) تبهکاران نومید و محروم می شوند.

یُبَیِّتُونَ: تصمیمهای شبانه می گیرند. {وَاللّهُ یَکتُبُ مَا یُبَیِّتُونَ} (نساء/۸۱) و خداوند تصمیمها و تدبیرهای شبانه آنها را می نویسد.

یَبِیتُونَ: شب زنده داری می کنند. {وَالَّذِینَ یَبِیتُونَ لِرَبِّهِمْ} (فرقان/۶۴) آنانکه برای خدا شب زنده داری می کنند. (از بَیْت گرفته شده)

یُبینُ: واضح و فصیح صحبت می کند. {وَلَا یَکادُ یُبِینُ} (زخرف/۵۲) او نمی تواند فصیح صحبت کند.

یَتامی: جمع یتیم است. {وَإِنْ خِفْتُمْ أَلاَّ تُقْسِطُواْ فِی الْیَتَامَی} (نساء/۳) اگر می ترسید که نتوانید در رابطه با یتیمان عدالت ورزید...

یَتَجَرَّعُ: به زحمت می نوشد. {یَتَجَرَّعُهُ وَلَا

ص:۴۵۵

يَكادُ يُسِيغُهُ} (ابراهيم/۱۷) می نوشد آن را به زحمت و برای او گوارا نیست.

يَتَحَاكمُوا: از حُکم گرفته شده: مرافعه و دعوا نزد کسی بردن {يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ} (نساء/۶۰) می خواهند که مرافعه و دعوای خود را نزد طاغوت ببرند.

يَتَخَبَّطُ: تباه می کند عقل را. ناقص می کند عقل را. {الَّذِی يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ} (بقره/۲۷۵) مانند کسی که شیطان زدگان و دیوانگان عقل او را تباه کرده اند (رباخوار بر می خیزد)

يَتِرُ: از وَتَر گرفته شده: حق او را کم می کند. جفت او را طاق میکند. {وَلَن يَتِرَكمْ أَعْمَالَكمْ} (محمد(ص)/۳۵) خداوند اعمال شما را کم و بریده نگرداند.

يَتَرَاجَعَا: باز می گردند. {فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَن يَتَرَاجَعَا} (بقره/۲۳۰) اشکال ندارد که آن دو (زن و شوهر تازه از هم جدا شده) دوباره به نکاح بازگردند.

يَتَرَقَّبُ: می ترسد و اطراف او را می پاید. {خَائِفًا يَتَرَقَّبُ} (قصص/۲۱) در حال ترس اطراف را می پایید.

يَتَسَنَّه: از سَنِهَ گرفته شده: تغییر می یابد و فاسد می شود.

ص:۴۵۶

{فَانظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ} (بقره/۲۵۹) به غذا و نوشیدنی ات بنگر که خراب و فاسد نشده است.

یَتَضَرَّعُون: فعل مستقبل از تضرّع است. زاری می کنند. {فَأَخَذْنَاهُمْ بِالْبَأْسَاء وَالضَّرَّاء لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ} (انعام/۴۲) ما آنها را به بالا و مصیبت گرفتار کردیم تا شاید به درگاه خدا تضرع و زاری کنند.

یَتَعَدَّ: تجاوز می کند. {وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ} (بقره/۲۲۹) و هر کس از حدود الهی تجاوز کند.

یَتَغَامَزُونَ: باب تفاعل یعنی اشاره با چشم و ابرو و عیبجویی کردن. گوشه و کنایه زدن. {وَإِذَا مَرُّواْ بِهِمْ يَتَغَامَزُونَ} (مصطففین/۳۰) چون بر آنها گذشتند با چشم و ابرو به عیبجویی آن ها می پردازند.

یَتَفَیّئُ: بازگشت. {يَتَفَيَّأُ ظِلاَلُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَالْشَّمَآئِلِ} (نحل/۴۸) سایه هایش از راست و جوانب چپ برمی گردد.

یَتَمَطّی: خرامان می رود و به خود می نازد. از باب تفعیل است. {ثُمَّ ذَهَبَ إِلَى أَهْلِهِ يَتَمَطَّى} (قیامت/۳۳) سپس به سمت خانواده اش با کبر و غرور و ناز می رود.

ص:۴۵۷

يَتَنَاجَوْنَ: از باب تفاعل یعنی با هم راز می گویند. {وَيَتَنَاجَوْنَ بِالْإِثْمِ} (مجادله/۸) و بر محور گناه با یکدیگر راز می گویند.

يَتَوَارَى: از باب تفاعل: پنهان می شود. {يَتَوَارَى مِنَ الْقَوْمِ} (نحل/۵۹) از مردم مخفی می گشت. {حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ} (ص/۳۲) تا آنگاه که در پرده پنهان شد. (یا خورشید در پشت کوه پنهان شد، یا اسبها از او دور شدند).

يَتَوَلَّ: از باب تفعل: به کار کسی قیام کردن. کار کسی را به عهده گرفتن. کسی را دوست و سرپرست گرفتن. {وَمَن يَتَوَلَّ اللّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُواْ} (مائده/۵۶) کسی که خدا و رسول و مؤمنان را دوست و سرپرست خود بگیرد... البته اگر با عن متعدی شود و یا در تقدیر باشد به معنای اعراض و روی گردانی است. {فَتَوَلَّى عَنْهُمْ} (اعراف/۷۹) پس از آنها اعراض کرد و رخ برگرداند. {وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيِهَا} (بقره/۲۰۵) و وقتی که رخ برگرداند می کوشد تا در زمین فساد کند. (البته ممکن است به این معنی باشد: هرگاه شوکتی یابد می کوشد تا فساد در زمین کند) و اگر با الی متعدی شود به معنای قصد کردن و توجه نمودن است. {فَسَقَى لَهُمَا ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى الظِّلِّ}

ص:۴۵۸

(قصص/۲۴) پس گوسفندان آنها را سیراب کرد و سپس به سوی سایه ای روی آورد. و اگر با باء متعدی شود به معنای اعراض و روی گردانی است. {فَتَوَلَّى بِرُكْنِهِ} (ذاریات/۳۹) پس فرعون از حق روگرداند و به جانب خود برگشت. یا به نیروها و لشکر خود روی برگردانید.

يُثْخِنَ: بسیار می کشد. کشتار فراوان می کند. {مَا كانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ} (انفال/۶۷) پیغمبری حق ندارد اسیر بگیرد مگر آن که کشتار فراوان کند.

یثرب: نام مردی بود که مدینه النبی صلی الله علیه و آله و سلم را بنا نهاد و به نام خود او خوانده شد. {يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكمْ} (احزاب/۱۳)ای اهالی یثرب در اینجا نمی توانید اقامت کنید.

يَثْنُونَ: برمی گردانند- می پیچانند. {أَلا إِنَّهُمْ يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ} (هود/۱۲) بر می گردانند سینه خود را و اعراض می کنند. {ثَانِيَ عِطْفِهِ} (حج/۹) پیچانده است شانه خود را.

يَجْأَرُونَ: صدای گاو می دهند. زاری کردن در دعا می کنند. {إِذَا هُمْ يَجْأَرُونَ} (مؤمنون/۶۴) آنگاه تضرع می کنند.

يُجَاوِرُونَ: از جَوْر گرفته شده: در کنار و همسایگی

می مانند. {ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلًا} (احزاب/۶۰) پس در همسایگی تو جز مدتی اندک نمی مانند.

يُجْبى: فراهم می شود و گرد آوری می شود. {يُجْبَى إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كلِّ شَيْءٍ} (قصص/۵۷) میوه ها از هر سمت در آنجا فراهم می آیند.

يَجُرُّ: می کشد {يَجُرُّهُ إِلَيْهِ} (اعراف/۱۵۰) می کشید آن را به سوی خودش

يَجْرِمَنَّ: قطع می کند، به گناه وادار می کند. و چون گناه رابطه انسان با خدا را قطع می کند جُرْم نامیده شده است. {وَلَا يَجْرِمَنَّكمْ شَنَآنُ قَوْمٍ أَنْ تَعْتَدُوا} (مائده/۸)، مبادا دشمنی عده ای باعث شود که به گناه افتاده و عدالت را زیرپا بگذارید (از جُرم گرفته شده)

يُجْزَاهُ: جزا داده می شود به او. (مجهول از جَزَىَ است) {ثُمَّ يُجْزَاهُ الْجَزَاءَ الْأَوْفَى} (نجم/۴۱) پس جزا داده می شود جزایی کامل.

يَجْمَحُون: شتابان و پریشان می گریزند. {وَهُمْ يَجْمَحُونَ} (توبه/۵۷) و آنان با شتاب و از روی پریشانی فرار می کنند. (از جَمْح گرفته شده)

ص:۴۶۰

یُجَنَّبُ: از جَنْب گرفته شده: دور نگه داشته می شود. {سَیُجَنَّبُهَا الْأَتْقَی} (لیل/۱۷) زود باشد که پرهیزکارترین مردم از آتش جهنم دور نگه داشته شوند.

یُجیرُ: از جَوْر گرفته شده: پناه می دهد. {وَهُوَ یُجِیرُ وَلَا یُجَارُ عَلَیْهِ} (مؤمنون/.۸۸) او پناه می دهد، ولی به او پناه داده نمی شود.

یُحَآجُّوکم: حجت آوردن. {لِیُحَآجُّوکم بِهِ عِندَ رَبِّکمْ} (بقره/۷۶) تا با شما نزد خدایتان احتجاج کنند.

یُحَاوِرُهُ: از حَوْر گرفته شده: گفتگو می کند با او. {وَهُوَ یُحَاوِرُهُ} (کهف/۳۴) در حالی که با او گفتگو می کرد.

یُحْبَرُونَ: شادی و لذت می برند. {فَهُمْ فِی رَوْضَهٍ یُحْبَرُونَ} (روم/۱۵) آنها در باغی در شادمانی هستند.

یُحْفِکمْ: از بیخ و بن بر می کند، مبالغه در چیزی می کند. {إِن یَسْأَلْکمُوهَا فَیُحْفِکمْ} (محمد/۳۷) اگر از شما صدقه خواهند بمبالغه است.

یُحَکمُوك: از حُکم گرفته شد: حَکم و داور قرار می دهند تو را. {حَتَّی یُحَکمُوك فِیمَا شَجَرَ بَیْنَهُمْ} (نساء/۶۵) تا این که تو را به عنوان داور و حکم در مشاجرات خود

قرار دهند.

يَحْمُوم: دود گرم و سياه. {وَظِلٍّ مِّن يَحْمُومٍ} (واقعه/۴۳) و سايه اى از دود سياه.

يُحْمى: تافته مى شود. {يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ} (توبه/۳۵) روزى كه بر آن در آتش جهنم گداخته مى شود.

يَحُور: از حَوْر گرفته شده: باز گرديد. وَ {ظَنَّ أَنْ لَنْ يَحُورَ} (انشقاق/۱۴) و گمان مى كند كه هرگز باز نمى گردد.

يَحُولُ: حائل مى شود. {وَاعْلَمُواْ أَنَّ اللّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ} (انفال/۲۴) و بدانيد كه خداوند بين انسان و قلبش حائل مى شود. (يعنى گاهى او را از اراده باز مى دارد.)

يَحيفُ: از حَيْف گرفته شده: دامنگير مى شود. {أَمْ يَخَافُونَ أَنْ يَحِيفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ} (نور/۵۰) يا مى ترسند كه خداوند در داورى ستم كند و به يک طرف معين ميل نمايد؟

يَحيقُ: از حَيْق گرفته شده: دامنگير مى شود. {وَلَا يَحِيقُ الْمَكرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ} (فاطر/۴۳)

ص:۴۶۲

و نیرنگ زشت جز دامن صاحبش را نمی گیرد.

یَخْرُصُونَ: به گمان و تخمین چیزی می گویند. {إِنْ هُمْ إِلَّا یَخْرُصُونَ} (زخرف/۲۰) اینها به گمان خود سخن می گویند.

یَخْصِفَانِ: به هم می چسپانند و می پیوندند. {وَطَفِقَا یَخْصِفَانِ عَلَیْهِمَا مِن وَرَقِ الْجَنَّهِ} (اعراف/۲۲) آدم و حوا علیه السلام شروع به چسباندن برگ درختان بهشت به خود کردند (تا عورتشان پیدا نباشد).

یَخِصِّمُون: از خَصْم گرفته شده: جدال و کشمکش می کنند. {وَهُمْ یَخِصِّمُونَ} (یس/۴۹) و آن ها جدال و کشمکش می کنند.

یُخَیَّلُ: به نظر آمد. {یُخَیَّلُ إِلَیْهِ مِن سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَی} (طه/۶۶) و به نظر می آمد که عصاها و طنابها به خاطر سحر آنها حرکت می کنند.

یَدْ: دست. در اصل یـدَی بوده و یاء افتاده است و تثنیه آن یـدان و جمع آن ایـدی است. {وَقَالَتِ الْیَهُودُ یَدُ اللّهِ مَغْلُولَهٌ غُلَّتْ أَیْدِیهِمْ وَلُعِنُواْ بِمَا قَالُواْ بَلْ یَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ} (مائده/۶۴) یهودیان گفتند: دست خدا بسته است. دستهای خودشان بسته باد...

ص:۴۶۳

بلکه دو دست خدا گشاده است...

یَدُسُّ: پنهان می کند. {أَمْ یَدُسُّهُ فِی التُّرَابِ} (نحل/۵۹) یا آنکه او را در خاک پنهان کند.

یَدُعُّ: می راند. {الَّذِی یَدُعُّ الْیَتِیمَ} (ماعون/۲) آنکسی که یتیم را می راند.

یَدْمَغُ: می کوبد و خورد می کند. {فَیَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ} (انبیاء/۱۸) باطل را بوسیله حق می کوبد.

یُدْنِینَ: چادر به خود می پیچد. {یُدْنِینَ عَلَیْهِنَّ مِن جَلَابِیبِهِنَّ} (احزاب/۵۹) زنان و دختران باید چادر خویشتن را در خویش پیچند.

یُدْهِنُونَ: نرمی و ساخت و پاخت برخورد می کنند.. {وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَیُدْهِنُونَ} (قلم/۹) دوست دارند که با آنها بسازی.

یَذَرُ: وا می گذارد. رها می کند. {وَیَذَرُهُمْ فِی طُغْیَانِهِمْ یَعْمَهُونَ} (اعراف/۱۸۶) خدایان شما را وا می گذارد.

یُرائُون: از کلمه رأی گرفته شده: خودنمایی می کنند، نشان می دهند. {الَّذِینَ هُمْ یُرَاءُونَ} (ماعون/۶) آنان که ریا می کنند و کار خود را به دیگران نشان می دهند.

ص:۴۶۴

يَرتَعُ: می چرد. {يَرْتَعْ وَيَلْعَبْ} (يوسف/۱۲) بچرد و بازی کند.

يُرْدوُا: از رَدْی گرفته شده: هلاک و ساقط می کنند. {لِيُرْدُوهُمْ} (انعام/۱۳۷) تا آن ها را هلاک و ساقط کنند.

يَرْمُونَ: تهمت می زنند. {وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ} (نور/۴) کسانی که به زنان شوهردار مؤمن تهمت می زنند.

يُرَوْا: فعل مجهول از ارائه است. يعنی نشان داده شوند. {لِيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ} (زلزال/۶) تا اعمالشان به آن ها نشان داده شوند.

يُزْجِی: از جايی به جايی می راند. {يُزْجِی لَكمُ الْفُلْكَ فِی الْبَحْرِ} (اسراء/۶۶) کشتی را برای شما می راند در دريا.

يَزِرُونَ: برداشتن بار سنگين. گناه (که بر صاحبش سنگين است) {أَلَاَ سَاء مَا يَزِرُونَ} (انعام/۳۱) آگاه باشيد که بد چيزی حمل می کنند و بدوش می کشند.

يَزِفُّونَ: شتاب می کنند. {فَأَقْبَلُوا إِلَيْهِ يَزِفُّونَ} (صافات/۹۴) روی بدو کردند شتابان.

يس: بر اساس احاديث متواتر، يس نام مبارک حضرت رسول صلی الله عليه و آله و سلم

است. {يس} (يس/۱۹) برخی گفته اند مخفّف یا سیّد المرسلین است. یعنی،ای سید پیامبران.

يُساقُونَ: از سَوْق گرفته شده: رانده می شوند. {كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ} (انفال/۶) گویا آنان به سوی مرگ سوق داده و رانده می شوند.

يَسُبُّواْ: دشنام می دهند. {وَلاَ تَسُبُّواْ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللّهِ فَيَسُبُّواْ اللّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ} (انعام/۱۰۸) به کسانی که خدا را نمی پرستند دشنام ندهید که آنها هم خدا را جاهلانه دشنام می دهند.

يَسْتَحْيِي: از اِسْتِحْياء گرفته شده: شرمگین بودن. زنده گذاشتن. {إِنَّ اللَّهَ لاَ يَسْتَحْيِي أَن يَضْرِبَ مَثَلاً مَّا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا} (بقره/۲۶) خداوند شرم ندارد از اینکه به پشه یا کمتر از آن مثال بزند. {وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ} (اعراف/۱۴۱) و زنان شما را زنده نگه می داشتند.

يَسْتَسْخِرُونَ: دعوت به مسخره کردن دیگران می کنند. {وَإِذَا رَأَوْا آيَةً يَسْتَسْخِرُونَ} (صافات/۱۴) و وقتی که معجزه ای را ببینند مردم را به تمسخر دعوت می کنند.

يَسْتَصْرِخُ: از صَرَخَ گرفته شده: فریاد خواهی، فریاد یاری

ص:۴۶۶

خواستن. {فَإِذَا الَّذِی اسْتَنصَرَهُ بِالْأَمْسِ یَسْتَصْرِخُهُ} (قصص/۱۸) پس آن کسی که دیروز از او یاری خواست، از او کمک خواست.

یَسْتَعْتِبُوا: آشتی خواستن. {وَإِن یَسْتَعْتِبُوا فَمَا هُم مِّنَ الْمُعْتَبِینَ} (فصلت/۲۴) اگر آشتی بطلبند خبری از آشتی برای آنها نیست.

یَسْتَعْجِلُونَ: به شتاب چیزی می خواهند. {وَیَسْتَعْجِلُونَک بِالْعَذَابِ} (حج/۴۷) عذاب را با عجله از تو می خواهند.

یَسْتَغِیثُونَ: یاری می خواهند. {وَإِن یَسْتَغِیثُوا یُغَاثُوا بِمَاء کالْمُهْلِ} (کهف/۲۹) و اگر از شدّت عطش شربت آبی درخواست کنند به آنها آبی جوشان می دهند چون فلز گداخته.

یَسْتَفْتِحُونَ: در آیه شریفه { وَکانُواْ مِن قَبْلُ یَسْتَفْتِحُونَ} (بقره/۸۹) چند معنی دارد: ۱_ طلب یاری و پیروزی از خداوند. (یهود قبل از آمدن پیامبر از خداوند طلب پیروزی می کردند) ۲_ اعلام نصرت و مدد. (به مشرکان عرب اعلام می کردند که این پیامبر به یاری ما خواهد آمد) ۳_ استعلام و طلب نشانه های وجود مقدس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم. (از بزرگان خود نشانه های پیامبر را

ص:۴۶۷

می پرسیدند تا وقتی که آمد به او ایمان بیاورند) ۴_ درخواست محاکمه با کفار عرب. (از خدا می خواستند که آنها را با کفار عرب محاکمه کند)

یَسْتَفْتُونَک: فتوا می خواهند از تو. {یَسْتَفْتُونَک فِی النِّسَاء} (نساء/۱۲۷) دربارهٔ زنان از تو فتوا می خواهند.

َیسْتَقْدِمُونَ: در خواست تقدّم می کنند. {وَلاَ یَسْتَقْدِمُونَ} (اعراف/۳۴) طلب تقدم نمی کنند.

یَسْتَنبِئُونَک: طلب آگاهی می کنند. خبر پرسیدن. در جستجوی خبر برمی آیند. {وَیَسْتَنبِئُونَک أَحَقٌّ هُوَ} (یونس/۵۳) و از تو پرسش می کنند که آیا آن حقّ است؟

یَسْتَنکِحَهَا: در طلب زناشویی می باشد. {إِنْ أَرَادَ النَّبِیُّ أَن یَسْتَنکِحَهَا} (احزاب/۵۰) اگر پیامبر بخواهد که او را به زناشویی بطلبد.

یَسْتَنکِفَ: سرپیچی از فرمان می کند. {لَّن یَسْتَنکِفَ الْمَسِیحُ أَن یَکونَ عَبْداً لِّلّهِ} (نساء/۱۷۲) عیسای مسیح علیه السلام هرگز ننگ نداشت از این که بندهٔ خدا باشد. (امتناع نداشت)

یَسْتَوْفُونَ: از باب استفعال. به طور کامل می گیرند. {الَّذِینَ إِذَا اکتَالُواْ عَلَی النَّاسِ یَسْتَوْفُونَ} (مصطففین/۲) آنانکه اگر از مردم پیمانه بگیرند

ص:۴۶۸

بطور کامل می گیرند.

يَسْتَوی: از سَوِیَ گرفته شده: برابر می شود. {هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ} (رعد/۱۶) آيا نابينا و بينا برابر می شوند.

يُسْجَرُون: از سَجْر گرفته شده: گداخته می شوند. {ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ} (غافر/۷۲) سپس در آتش گداخته شوند.

يُسْحَبون: از سَحْب گرفته شده: بر زمين كشيده می شوند. {إِذْ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَالسَّلَاسِلُ يُسْحَبُونَ} (غافر/۷۱) وقتی كه غل ها و زنجيرها در گردن های آن ها است و بر زمين كشيده می شوند.

يُسْحِتَكمْ: از سَحْت گرفته شده: نابود می كنند. {فَيُسْحِتَكُمْ بِعَذَابٍ} (طه/۶۱) پس شما را به وسيله عذاب نابود كند.

يَسْر: سير می كند. {وَاللَّيْلِ إِذَا يَسْرِ} (فجر/۴) قسم به شب آنگاه كه سير می كند.

يُسْری: افعل تفضيل. آسان تر و سهل تر. {فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى} (ليل/۷) راه آسان تر را برای او ميسّر و آسان می گردانيم.

ص:۴۶۹

يَسْطُرُونَ: از سَطْر گرفته شده است: می نویسند.. {وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ} (قلم/۱) سوگند به قلم و آن چه که می نویسد.

یَسْطُون: از سَطْو گرفته شده است. حمله کردن، دست دراز کردن. {يَكَادُونَ يَسْطُونَ بِالَّذِينَ يَتْلُونَ عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا} (حج/۷۲) نزدیک است که بر کسانی که آیات ما را می خوانند حمله و دست درازی کنند.

يَسَّمَّعونَ: از سَمْع گرفته شده و در اصل یستمعون بوده: مخفیانه گوش می دهند. {یسمّعون الی لْمَلَإِ الْأَعْلَى} (صافات/۸) آن ها نمی توانند به حرف های فرشتگان والا مقام مخفیانه گوش بدهند.

يُسْمِنُ: فربه می کند، چاق می کند. {لَا يُسْمِنُ وَلَا يُغْنِي مِنْ جُوعٍ} (غاشیه/۷) نه فربه و چاق می کند و نه از گرسنگی بی نیاز می کند.

يَسُومُ: از سَوْم گرفته شده: شکنجه می دهد، تحمیل می کند. {مَنْ يَسُومُهُمْ سُوءَ الْعَذَابِ} (اعراف/۱۶۷) کسی که آن ها را به بدترین شکنجه ها شکنجه می دهد.

يُسيغُ: از سَوْغ گرفته شده: گوارا می کند، به گلو فرو می برد. {وَلَا يَكَادُ يُسِيغُهُ} (ابراهیم/۱۷) آن آب چرگین را

گوارا نمی یابد و از گلویش پایین نمی برد.

یُشْعِرُ: آگاه می سازد. {وَمَا یُشْعِرُکمْ أَنَّهَا إِذَا جَاءَتْ لَا یُؤْمِنُونَ} (انعام/۱۰۹) شما چه می دانید که اگر معجزه ای هم بیاید باز ایمان نیاورند.

یَشَّقَّقُ: از شَقّ گرفته شده: می شکافد. {وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا یَشَّقَّقُ فَیَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ} (بقره/۷۴) و برخی از سنگ ها می شکافند و آب از آن ها خارج می شود.

یُصْحَبُون: از صَحِبَ گرفته شده: پناه داده نمی شوند. {وَلَا هُمْ مِنَّا یُصْحَبُونَ} (انبیاء/۴۳) و آنان از جانب ما حمایت و پناه داده نمی شوند.

یُصْدِرُ: بیرون می رود. {لَا نَسْقِی حَتَّی یُصْدِرَ الرِّعَاءُ} (قص/۲۳) دختران شعیب گفتند: ما منتظر آنیم که چوپانان از آب بیرون روند و ما گوسفندان خود را آب بدهیم.

یَصَّدَّعُون: از باب تفعّل به معنای شکافته و دو پاره شدن است. {یَوْمَئِذٍ یَصَّدَّعُونَ} (روم/۴۳) مردم در آن روز متفرق گشته و گروهی به بهشت و گروهی به جهنم رهسپار می گردند.

یُصَدَّعُونَ: از صُداع گرفته شده: سردرد. {لَا یُصَدَّعُونَ عَنْهَا} (واقعه/۱۹) شراب بهشت سردرد نمی آورد

و نوشندگان آن دچار سردرد نمی شوند.

يَصْطَرِخُونَ: از صَرَخَ گرفته شـده: دادخواهی با شیون، کمک طلبیدن با نعره. {وَهُمْ يَصْطَرِخُونَ فِيهَا} (فاطر/۳۷) و آنـان (در آتش جهنم) با فریاد و شیون دادخواهی و طلب کمک می کنند.

يَصَّعَّدُ: به زحمت بالا می رود. {كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي السَّمَاءِ} (انعام/۱۲۵) گویا به آسمان بالا می رود.

يُصْعَقُون: از صَعْق گرفته شده: بیهوش می افتند، هلاك می گردند. {الَّذِي فِيهِ يُصْعَقُونَ} (طور/۴۵) روزی که در آن بیهوش می افتند.

يَصْلى: از صَلْى گرفته شده: به آتش می رود، در آتش می سوزد. {وَيَصْلَى سَعِيرًا} (انشقاق/۱۲) و در آتش سوزان می سوزد.

يُصْهَرُ: از صَهْر گرفته شـده: آب شدن و سوختن. {يُصْهَرُ بِهِ مَا فِي بُطُونِهِمْ} (حج/۲۰) هر چه در شـکم آنهـاست می سوزد و ذوب می شود.

يُضَاعِفُ: ضـمیمه می کنـد. ماننـد آن و بیشتر را. {وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ} (بقره/۲۶۱) و خداونـد برای هر کس که بخـواهد افزوده می کند مانند آن یا بیشتر را.

يُضَاهِؤُونَ: تشابه پيدا می كنند. {يُضَاهِؤُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كفَرُواْ مِن قَبْلُ} (توبه/۳۰) با گفته كافران پيشين تشابه در گفتار دارند.

يُضَـيِّفُوهُمَا: از ضَيْف گرفته شده: مهمانی می كنند آن دو را. {فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُمَا} (كهف/۷۷) پس امتناع كردند كه آن ها را مهمانی كنند.

يَطْهُرْنَ: پاكی می شونـد با غسل يا وضو. {حَتَّىَ يَطْهُرْنَ} (بقره/۲۲۲) تا آنگاه كه غسل كننـد و پاك شوند. و گاهی با واژه ی اطّهّر نيز می آيد. {فَاطَّهَّرُواْ} (مائده/۶) پس پاك شويد و غسل كنيد.

يُطِيقُونَ: سـخت و دشوار می شود. بر آنان. {وَعَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ} (بقره/۱۸۴) و كسـانی كه تحمل و طاقت روزه گرفتن ندارند بايد كفاره بدهند.

يَظْهَرُونَ: بالا می روند. {مَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ} (زخرف/۳۳) نردبانها بر آن بالا می روند.

يَعْبَأُ: اعتنا می كند. {قُلْ مَا يَعْبَأُ بِكمْ رَبِّی لَوْلَا دُعَاؤُكمْ} (فرقان/۷۷) بگو خدای من به شما بی اعتنا است اگر دعا نكنيد.

يَعْرُجُ: بالا می رود. {يَعْرُجُ إِلَيْهِ} (سجده/۵) پس عروج

ص:۴۷۳

می کند به سوی او.

یُعْرَضُونَ: نشـان داده می شونـد. عرضه می شونـد. نزدیک برده می شود. {يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا} (غافر/۴۶) و آتش بر آنان صبح و شام عرضه می گردد.

یَعْزُبُ: دور و پنهـان می گردد. {وَمَا يَعْزُبُ عَن رَّبِّكَ مِن مِّثْقَالِ ذَرَّةٍ} (یونس/۶۱) و از پروردگار تو به انـدازۀ ذره ای پنهان و مخفی نیست.

یَعْشُ: اگر بـا عـن همراه بیایـد بـه معنـای روی گردانیـدن و اعراض و چشـم پوشــیدن اسـت. {وَمَن يَعْشُ عَن ذِكْرِ الرَّحْمَٰنِ} (زخرف/۳۶) کسی که از یاد خدا روی گردان باشد.

یَعَضُّ: به دنـدان می گیرد. گـاز می گیرد. {وَيَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَىٰ يَدَيْهِ} (فرقان/۲۷) روزی که ظـالم دست خود را گـاز می گیرد.

یَعْکفُونَ: اعتکـاف کرده و در جـایی می ماننـد. به چیزی روی می آورنـد. {يَعْكُفُونَ عَلَىٰ أَصْنَامٍ لَّهُمْ} (اعراف/۱۳۸) گروهی برای بتهایشان عبادت می کردند.

یعُوق: نام یکی از ۵ بت کافران. {وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْراً} (نوح/۲۳) یغوث و یعوق و نسر را.

یُغاث: یاری یا بارانی می شود. {ثُمَّ يَأْتِي مِن بَعْدِ

ص:۴۷۴

ذَلِـَک عَامٌ فِیهِ یُغَاثُ النَّاسُ} (یوسف/۴۹) اگر از غوث باشد یعنی: مردم در آن چند سال از ناحیه خداوند یاری می شوند. و اگر از غیث(۱) باشد، یعنی: بعد از آن هفت سال قحطی برای آنها باران می بارد.

یُغْشی: بیهوش می شود. {کالَّذِی یُغْشَی عَلَیْهِ مِنَ الْمَوْتِ} (احزاب/۱۹) مانند کسی که از سختی مرگ در حال بیهوشی است.

یَغُضُّوا: از غَضّ گرفته شده که در اصل نقصان و کم شدن بعد از تمام بودن و نیز کم کردن بهره است. {قُل لِّلْمُؤْمِنِینَ یَغُضُّوا مِنْ أَبْصَـارِهِمْ} (نور/۳۰) به مؤمنان بگو که چشمهای خود را فرو پوشند. {وَاقْصِـدْ فِی مَشْـیِکَ وَاغْضُـضْ مِـن صَوْتِـک} (لقمان/۱۹) و در راه رفتن میانه روی را رعایت کن و از صدایت بکاه و کوتاه کن.

یَغْلُلْ: از غَلّ گرفته شده که در اصل به معنای داخل شدن آب در سوراخها و شکافهای درخت و در اصطلاح به معنای خیانت است. {وَمَن یَغْلُلْ یَأْتِ بِمَا غَلَّ یَوْمَ الْقِیَامَهِ} (آل عمران/۱۶۱) هرکس که خیانت ورزد روز

ص:۴۷۵

۱- غیث : باران. گیاهی که از آب باران روئیده می شود.

قیامت با آن خیانت خواهد آمد.

يُغْنِيه: بی نیاز می کند او را. {لِكلِّ امْرِئٍ مِّنْهُم يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ} (عبس/۳۷) در آن روز هرکس چنان گرفتار کار خود است که به هیچکس نتوانست پرداخت و از هر چیز بی نیازش می دارد.

يُفْتَنُونَ: از فتنه گرفته شده و در اصل به معنای آزمودن و طلا را در بوته گذاردن است تا خالص بودن آن معلوم شود. ولی در قرآن به معانی گوناگونی آمده است.

۱ــ سوختن در آتش. {يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ} (ذاریات/۱۳) روزی که در آتش می سوزند. (۱)

۲ــ عذاب. {ذُوقُوا فِتْنَتَكمْ} (ذاریات/۱۴) بچشید عذابتان را.

۳ــ نتیجه بدی که در اثر مخالفت با امر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حاصل می شود. {أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُواْ} (توبه/۴۹) آری، آگاه باشید که آنان در نتیجهٔ کار خویش سقوط کردند.

۴ــ کفر و شرک یا افساد و اضلال. {وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكونَ فِتْنَةٌ} (بقره/۱۹۳) آنان را بکشید تا کفر و شرک و

۱- و لذا سبویی را که آتش بسیار دیده باشد فتین می گویند.

افساد و اضلال نماند.

۵_ اختبار و آزمایش. {وَفَتَنَّاكَ فُتُونًا} (طه/۴۰) ما تو را امتحان و آزمایش کردیم.

يُفْتِي: جواب می دهد از احکام مشکل. {قُلِ اللّهُ يُفْتِيكمْ} (نساء/۱۲۷) بگو خدا فتوی می دهد.

يَفْرُط: پیشی می گیرد. {رَبَّنَا إِنَّنَا نَخَافُ أَن يَفْرُطَ عَلَيْنَا} (طه/۴۵) خدایا می ترسیم که بر ما پیشی گیرد.

يَفْرَقُونَ: می ترسند و پراکندگی قلب از خوف پیدا می کنند. {وَلَـكِنَّهُمْ قَوْمٌ يَفْرَقُونَ} (توبه/۵۶) ولکن این قوم می ترسند (از قدرت اسلام و مسلمین)

يَفْقَهُونَ: از فقه گرفته شده: پی بردن از معلوم به مجهول. دانا شدن به چیزی. {لَعَلَّهُمْ يَفْقَهُونَ} (انعام/۶۵) باشد که دریابند.

يَقْتَتِلَان: با یکدیگر می جنگند و همدیگر را می کشند. {فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ} (قصص/۱۵) موسی دو نفر را دید که با هم میجنگند.

يَقْتَرِفُونَ: از اقتراف گرفته شده: در اصل به معنای برهنه کردن چوب درخت از پوست است و غالبا به معنای بدست آوردن

چیزی استعمال می شود. خوب باشد یا بد. ولی در اکثر موارد در قرآن به معنای کسب اعمال زشت آمده است. {سَيُجْزَوْنَ بِمَا كانُواْ يَقْتَرِفُونَ} (انعام/۱۲۰) به زودی به سزای کارهای زشتشان می رسند.

يُقَتِّلُونَ: فراوان می کشند. {يُقَتِّلُونَ أَبْنَاءكمْ} (اعراف/۱۴۱) فرزندانتان را فراوان می کشتند.

يَقْدُمُ: جلو می افتد و پیشی می گیرد. {يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ} (هود/۹۸) فرعون پیشقدم می شود بر قوم خود در قیامت.

يَقْذِفُونَ: هدف قذف قرار می دهند. {وَيَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ مِن مَّكانٍ بَعِيدٍ} (سبأ/۵۳) و نادانسته از راه دور سخن را رها می کنند.

يَقْطين: هر درختچه یکساله که دارای ساق نباشد و روی زمین پهن شود، چون کدو و خیار. {وَأَنبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِّن يَقْطِينٍ} (صافات/۱۴۶) و درختی از کدو بر بالای سر او رویاندیم (تا بدن او را از حرارت آفتاب حفظ کند.)

يُقَلِّلُ: کوچک جلوه می دهد. {وَيُقَلِّلُكمْ فِي أَعْيُنِهِمْ} (انفال/۴۴) و شما را در چشم آنها اندک جلوه داد.

يَقْنُتْ: از قنوت گرفته شده که به دو معنی آمده است: ۱ــ

فرمانبرداری. {وَمَن يَقْنُتْ مِنكنَّ لِلَّهِ} (احزاب/۳۱) هرکس از شما زنان که مطیع و فرمانبردار خدا و پیامبر باشد... ۲ـ خضوع و فروتنی عبد گونه در مقابل مولا. {وَقُومُواْ لِلّهِ قَانِتِينَ} (بقره/۲۳۸) و برای خداوند با خضوع و فروتنی عبادت کنید.

يَكلَؤُكم: حفظ و مراقبت می کند و زیر نظر قرار می دهد. حمایت می کند. {قُلْ مَن يَكلَؤُكم بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ} (انبیاء/۴۲) بگو چه کسی شما را شبانه روز محافظت می کند؟

يُكوِّرُ: از كوْر گرفته شده: در هم پیچیدن. شال یا پارچهٔ باز را به هم پیچیدن و گرد آوردن. رشته های باریک در روشنائی داخل شدن. {يُكوِّرُ اللَّيْلَ عَلَى النَّهَارِ وَيُكوِّرُ النَّهَارَ عَلَى اللَّيْلِ} (زمره/۵) خداوند شب را دور روز می پیچاند و روز را دور شب چون هنگام غروب، کم کم تاریکی شب بالا می آید. {إِذَا الشَّمْسُ كوِّرَتْ} (تکویر/۱) آنگاه که خورشید در هم پیچیده و فشرده شود.

يُلَاقُو: از لِقاء گرفته شده: دیدار کردن. دریافتن. {حَتَّى يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ} (زخرف/۸۳) تا آنکه روز قیامت را ملاقات کنند.

ص:۴۷۹

یَلْبَسُونَ: می پوشند. {وَیَلْبَسُونَ ثِیَابًا خُضْرًا} (کهف/۳۱) لباسهای سبزی می پوشند.

یَلْتَقِطْ: از التقاط گرفته شده: پیدا کردن و برداشتن چیزی از راه. یافتن چیزی بی گمان. گرفتن چیزی برای غرض دیگر. {یَلْتَقِطْهُ بَعْضُ السَّیَّارَهِ} (یوسف/۱۰) برخی از کاروانها او را می یابند و می برند.

یَلِجَ: داخل می شود. وارد در جای تنگ می شود. {حَتَّی یَلِجَ الْجَمَلُ فِی سَمِّ الْخِیَاطِ} (اعراف/۴۰) تا آنگاه که شتر (طناب کشتی) وارد سوزن شود. {یَعْلَمُ مَا یَلِجُ فِی الْأَرْضِ} (سبأ/۲) خدا می داند آنچه را که در زمین وارد می شود.

یُلْحِدُونَ: منحرف می گردند. {وَذَرُواْ الَّذِینَ یُلْحِدُونَ فِی أَسْمَآئِهِ} (اعراف/۱۸۰) و رها کن کسانی را که در رابطه با اسماء الهی دچار انحراف و کجروی شده اند. البته الحاد به معنای نسبت دادن و اشاره کردن و ستیزه و مجادله هم آمده است. {إِنَّمَا یُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِی یُلْحِدُونَ إِلَیْهِ أَعْجَمِیٌّ} (نحل/۱۰۳) زبان کسی که به او اشاره می کنند و آموختن قرآن را به وی نسبت می دهند اعجمی است.

يَلْعَبُونَ: بازی می کننـد. {ثُمَّ ذَرْهُمْ فِی خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ} (انعام/۹۱) سـپس آنهـا را رها کن تا در بازیچـهٔ خود و غرور دنیا فرو بروند.

يَلْفِظُ: از لَفْظ گرفته شـده: بیرون انـداختن چیزی از دهان. سـخن گفتن (که از دهان بیرون میآیـد). {مَا يَلْفِظُ مِن قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ} (ق/۱۸) سخنی بر زبان نیاورد مگر آنکه نزد وی مراقبی آماده است.

يَلُون: نزدیک و مجاور می شوند. {قَاتِلُواْ الَّذِينَ يَلُونَكم مِّنَ الْكفَّارِ} (توبه/۱۲۳) با کافران مجاور خود بجنگید.

يَلْوُونَ:زبـان را می پیچانـد. {وَإِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُم بِالْكتَابِ} (آل عمران/۷۸) برخی از آنـان با پنـچ و خمهای زبان خود به دروغ وانمود می کنند که کتاب می خوانند.

يَلْهَثُ: سگ زبان خود را از دهان بیرون می آورد. از عطش و خسـتگی تنـد نفس می زنـد. {أَوْ تَتْرُكهُ يَلْهَث} (اعراف/۱۷۶) و اگر رهایش کنی باز زبان از دهان خارج می کند.

يُلْهِهِمُ: از لَهْو گرفته شده: به هوا و بازی وادار نمودن. از کاری صرفنظر کردن و به کاری دیگر مشغول شدن. {وَيُلْهِهِمُ

الأَمَلُ} (حجر/۵) رهایشان کن تا... و آرزو آنها را به خود مشغول کند.

یمّ: دریا. {فَاقْذِفِيهِ فِي الْيَمِّ} (طه/۳۹) پس او را در دریا بیفکن.

يَمْتَرُونَ: از امتراء گرفته شده: شک پذیری. دو دل شدن. انداختن شبهه بدون پاسخ. {بِمَا كَانُواْ فِيهِ يَمْتَرُونَ} (حجر/۶۳) به دلیل آنکه آنان دربارۀ عذاب تردید داشتند.

يَمْحَقُ: نابود می گرداند. {يَمْحَقُ اللّهُ الْرِّبَا} (بقره/۲۷۶) خداوند مال ربا را کم و بی برکت می کند.

يُمْنَى: منی ریخته می شود. {أَلَمْ يَكُ نُطْفَةً مِّن مَّنِيٍّ يُمْنَى} (قیامت/۳۷) آیا نطفه ای آب منی نبود که ریخته شد؟

يُمَنِّيهِمْ: آرزو در دل می افکند. {يَعِدُهُمْ وَيُمَنِّيهِمْ} (نساء/۱۲۰) شیطان به آنان وعده می دهد و آرزو در دل آنها می افکند.

يَمْهَدُونَ: آماده ساخته و می گستراند. {وَمَنْ عَمِلَ صَالِحاً فَلِأَنفُسِهِمْ يَمْهَدُونَ} (روم/۴۴) آنانکه عمل نیکی انجام دهند، برای خودشان مهیا می کنند (آسایشگاهی

ص:۴۸۲

خوش در بهشت)

یمین: به حسب مورد و مقام معانی متعددی دارد:

۱ـ دست. {وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى} (طه/۱۷)ای موسی چه در دست داری؟

۲ـ سمت راست. {ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ} (کهف/۱۸) به شانه راست و چپ.

۳ـ خیر و سعادت. {وَأَمَّا إِن كانَ مِنَ أَصْحَابِ الْيَمِينِ} (واقعه/۹۰) و امّا اگر از اهل یمن و خیر و سعادت باشد.

۴ـ قدرت و توانایی. {وَالسَّماوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِه} (زمر/۶۷) آسمان ها به قدرت او درهم پیچیده اند.

یُنادَون: مجهول مضارع: ندا می شوند. {يُنَادَوْنَ مِن مَّكانٍ بَعِيدٍ} (فصلت/۴۴) از راه دور ندا کرده می شوند.

یُنَازِعُنَّك: به سوی یکدیگر می کشند. نزاع با تو می کنند. {فَلَا يُنَازِعُنَّك فِي الْأَمْرِ} (حج/۶۷) پس مبادا در کار دین با تو منازعه کنند.

یَنْأَوْنَ: از نأی گرفته شده: دور شدن. کناره گرفتن. تکبر کردن. {وَهُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَيَنْأَوْنَ عَنْهُ} (انعام/۲۶) آنان مردم را از وی باز می دارند و از او دور می شوند.؟

ص:۴۸۳

يَنبَغِى: سزاوار بودن. ميسر شدن. {لَا الشَّمْسُ يَنبَغِى لَهَا أَن تُدْرِك الْقَمَرَ} (يس/۴۰) ميسر نيست براى خورشيد كه ماه را دريابد.

يَنبُوع: چشمه كه آب از آن بيرون آيد. جوى كوچك آب. {حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الأَرْضِ يَنبُوعاً} (اسراء/۹۰) تا آنكه از زمين براى ما چشمه آبى بيرون آورى.

يُنزِفُونَ: مست و بيهوش مى شوند. عقلشان پوشيده مى شود. {لَا يُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا يُنزِفُونَ} (واقعه/۱۹) نه از آن دردسرى يابند و نه بى عقل و بيهوش شوند.

يَنْسِلُون: از قبر خارج مى شوند. {إِلَى رَبِّهِمْ يَنسِلُونَ} (انبياء/۹۶) مردگان به سوى پروردگارشان با شتاب مى روند.

يُنْشِئُ: مضارع از باب افعال: پديد مى آورد. {وَيُنْشِئُ السَّحَابَ الثِّقَالَ} (رعد/۱۲) خداوند ابرهاى گرانبار را پديد مى آورد.

يَنْع: رسيدن ميوه. {انظُرُواْ إِلِى ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ وَيَنْعِهِ} (انعام/۹۹) به ميوه و رسيدن آن نگاه كنيد.

يَنْعِقُ: از نَعيغ گرفته شده: بانگ چوپان به گوسفند. {الَّذِى يَنْعِقُ} (بقره/۱۷۱) كافران مثل كسى هستند كه بانگ به چيزى

می زند که نمی شنود جز صدا و ندایی. (یعنی پیامبر مانند چوپان دلسوزی است که به کافران که مانند گوسفندان جز های و هویی از او نمی فهمند بانگ می زند).

یُنْغِضُونَ: از باب اِفعال است. یعنی می جنبانند سر و حرکت می دهند خود را سر به سمت دیگر. {فَسَيُنْغِضُونَ إِلَيْكَ رُؤُوسَهُمْ} (فلق/۴) سرهای خودشان از روی مسخرگی و بی اعتنایی به سوی تو حرکت می دهند.

یَنفَدُ: پایان می یابد. سپری و نابود می شود. {مَا عِندَكُمْ يَنفَدُ} (نحل/۹۶) آنچه که نزد شما است از بین می رود.

یَنفَضُّوا: می شکنند، از فضّ گرفته شده یعنی شکستن چیزی به گونه ای که اجزایش از هم جدا نشوند. {حَتَّى يَنفَضُّوا} (منافقون/۷) تا از گرد او متفرق و پراکنده شوند.

یُنفَوْا: هلاک گشته. تبعید و آواره می گردند. {أَوْ يُنفَوْاْ مِنَ الأَرْضِ} (مائده/۳۳) یا تبعید از سرزمین شوند.

یَنقَلِبُ: خوشحال و شادمان می شود. {وَيَنقَلِبُ إِلَى أَهْلِهِ مَسْرُورًا} (انشقاق/۹) و به سوی کسان خود مسرور برمی گردد.

یَنكُثُونَ: پیمان می شکنند. {إِذَا هُمْ يَنكُثُونَ} (زخرف/۵۰) آنگاه پیمان شکنی کردند.

ص:۴۸۵

یُنکرُونَهَا: مصدر باب افعال است. نمی پذیرند آن را و از آن امتناع می کنند. {یَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللّهِ ثُمَّ یُنکرُونَهَا} (نحل/۸۳) نعمت خدای را می شناسند، ولی بعدا آن را انکار می کنند.

یُواری: مضارع از واری و از باب مفاعله است، پنهان می کند. {لِیُرِیَهُ کیْفَ یُوَارِی سَوْءَةَ أَخِیهِ} (مائده/۳۱) تا به او نشان دهد که چگونه جسد برادرش را پنهان کند.

یُوبِقْ: هلاک می کند. {أَوْ یُوبِقْهُنَّ بِمَا کسَبُوا} (شوری/۳۴) یا آنها را بواسطهٔ عملکردشان هلاک می گرداند.

یُوَجِّههُّ: از باب تفعیل، رو سوی چیزی کردن. کسی را به کاری فرستادن. کسی را به سمتی یا به سوی چیزی گردانیدن. {أَیْنَمَا یُوَجِّههُّ لاَ یَأْتِ بِخَیْرٍ} (نحل/۲۶) هرجا که او را بفرستی خیری به بار نمی آورد.

یُوزَعُونَ: بازداشته و در مقر خود منظم و مرتب نگهداشته می شوند. منع می شوند. {فَهُمْ یُوزَعُونَ} (نمل/۱۷) پس آنان در جای خود مرتب و منظم قرار گرفته بودند.

یُوفِضُونَ: باب اِفعال یعنی دویدن و به شتاب رفتن. {کأَنَّهُمْ إِلَی نُصُبٍ یُوفِضُونَ} (معارج/۴۳) گویا

ص:۴۸۶

به سوی بتهایشان با شتاب می دوند.

یُوَفِّقِ: ایجاد سازش می کنـد. اصلاح می کند. اصـلاح می کند. {إِن یُرِیدَا إِصْلاَحًا یُوَفِّقِ اللّهُ بَیْنَهُمَا} (نساء/۳۵) اگر داوران ارادهٔ اصـلاح داشته باشـند، خداونـد بین زن و شوهر اصـلاح می کنـد. {ثُمَّ جَآؤُوكَ یَحْلِفُونَ بِاللّهِ إِنْ أَرَدْنَا إِلاَّ إِحْسَانًا وَتَوْفِیقًا} (نساء/۶۲) نزد تو آمده و قسم یاد می کنند که ما جز احسان و ایجاد سازش قصد دیگری نداریم.

یُوَفِّی: تفعیـل از وفی: حق کامـل را رسانـد. {فَیُوَفِّیهِمْ أُجُورَهُمْ} (آل عمران/۵۷) پس پـاداش آنهـا را بطـور کامـل رسانیـد. {وَإِبْرَاهِیمَ الَّذِی وَفَّی} (نجم/۳۷) و ابراهیم را بیاد بیاور که بطور کامل وفا کرد و عهد را به پایان رسانید.

یوم: روز. جمع آن ایّام و به چند معنی است که چند معنای آن در قرآن آمده است:

۱ـ از طلوع آفتاب تا غروب آن.

۲ـ از طلوع فجر تا مغرب که یوم شرعی است.

۳ـ مطلق وقت و زمان.

۴ـ زمان مقدّری که خداوند می داند. {یَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَات وَالأَرْضَ} (توبه/۳۶) روزی که خداوند

آسمانها و زمین را آفرید.

۵_ قیامت. {فَهَذَا يَوْمُ الْبَعْثِ} (روم/۵۶) روز رستاخیز.

۶_ زمان جنگ. {وَيَوْمَ حُنَيْنٍ} (توبه/۲۵) روز جنگ حنین.

۷_ دولت و نصرت. {و تِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ} (آل عمران/۱۴۰) این دوران قدرت و دولت در میان مردم است بدست می گردد.

يَوْمَئِذ: در حقیقت یوم به اذ که بر سر جمله دیگر درآمده است اضافه می شود و گاه جمله حذف شده و تنوین به عوض آن آورده می شود.

يَهْجَعُونَ: در شب می خوابند. {كانُوا قَلِيلاً مِّنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ} (ذاریات/۱۷) شب هنگام اندکی می خوابند.

يُهْرَعُون: فعل مجهول از هَرع یعنی با عجله و شتاب به سوی چیزی رانده می شوند. {وَجَاءهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ} (هود/۷۸) قوم لوط به عجله و شتاب به خانهٔ وی روی آوردند.

يَهُود: اسم جنس جمع است که مفرد آن یهودی است، مانند روم

ص:۴۸۸

و رومی. برخی گفته انـد: از هود مشـتق شـده به معنـای توبه. چرا که پس از گوساله پرستی توبه کردنـد، و قول دیگر آنکه: از یهودا فرزنـد یعقوب علیه السـلام مشـتق شـده و قول دیگر آنکه: از فعـل یتهودون به معنای حرکت گرفته شـده، چرا که هنگام خواندن تورات راه می روند و معتقدند که زمین و آسـمان در وقت نزول تورات در حال حرکت بودند. برخی پنداشـته اند که واژهٔ یهـود عربی اسـت و برای آن اشـتقاقاتی ذکر کرده انـد، در حـالی که ریشـهٔ آن عـبری است و از یهـوه (yahovah) نام خداوند به زبان عبری گرفته شده، پس این یک کلمه دخیله است و تنها اشتقاقات عارضی آن مانند هاد و تهوّد مانند فرعون و تفرعن عربی است. {و قالت الیهود...} (بقره/۱۱۳) و یهودیان گفتند:...

یَهِیـجُ: خشـک می شـود گیـاه. و در اصـل بـه معنـای برانگیختـه شـدن و بـه حرکت درآمـدن است. {ثُمَّ یَهِیـجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرّاً} (حدید/۲۰) سپس می خشکد و آن را زرد می بینی.

یَهیمُون: حیران و سـرگردان می شونـد. {أَلَمْ تر أَنَّهُمْ فِی کـلِّ وَادٍ یَهِیمُونَ} (شـعراء/۲۲۵) مگر نمی بینی کـه آنهـا در هر وادی سرگردانند.

یَیْأَسِ: از یأس به معنای علم و دانستن است، در عین حال که معنای نومیدی را دارد. {أَفَلَمْ یَیْأَسِ الَّذِینَ

ص:۴۸۹

آمَنُواْ أَن لَّوْ يَشَاءُ اللّهُ لَهَدَى النَّاسَ جَمِيعاً} (رعد/۳۱) آیا مؤمنان ندانسته اند که اگر خداوند می خواست همهٔ مردم را هدایت می کرد.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

خدایا ذخیره قبر و قیامت قرار بده

پایان

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹